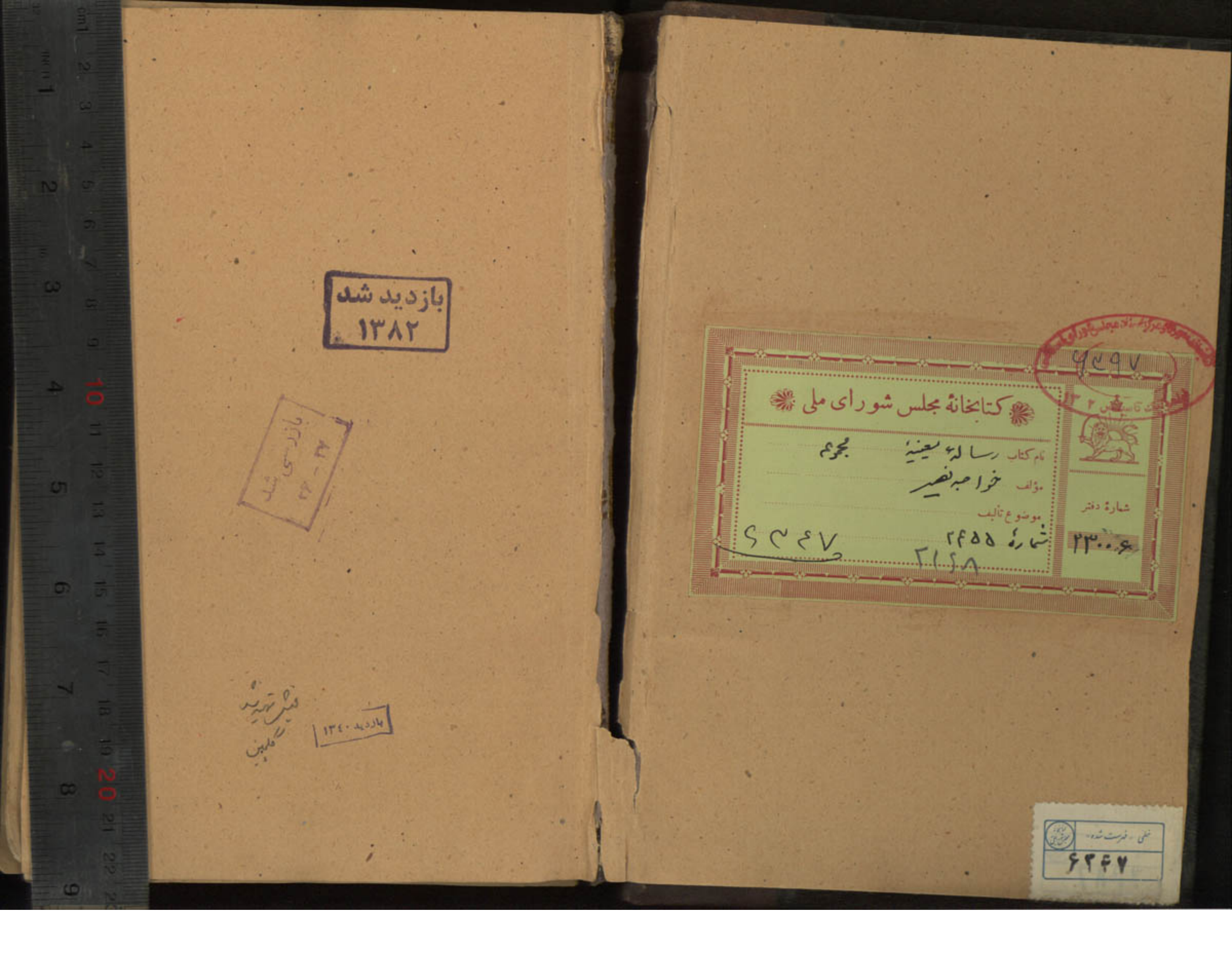
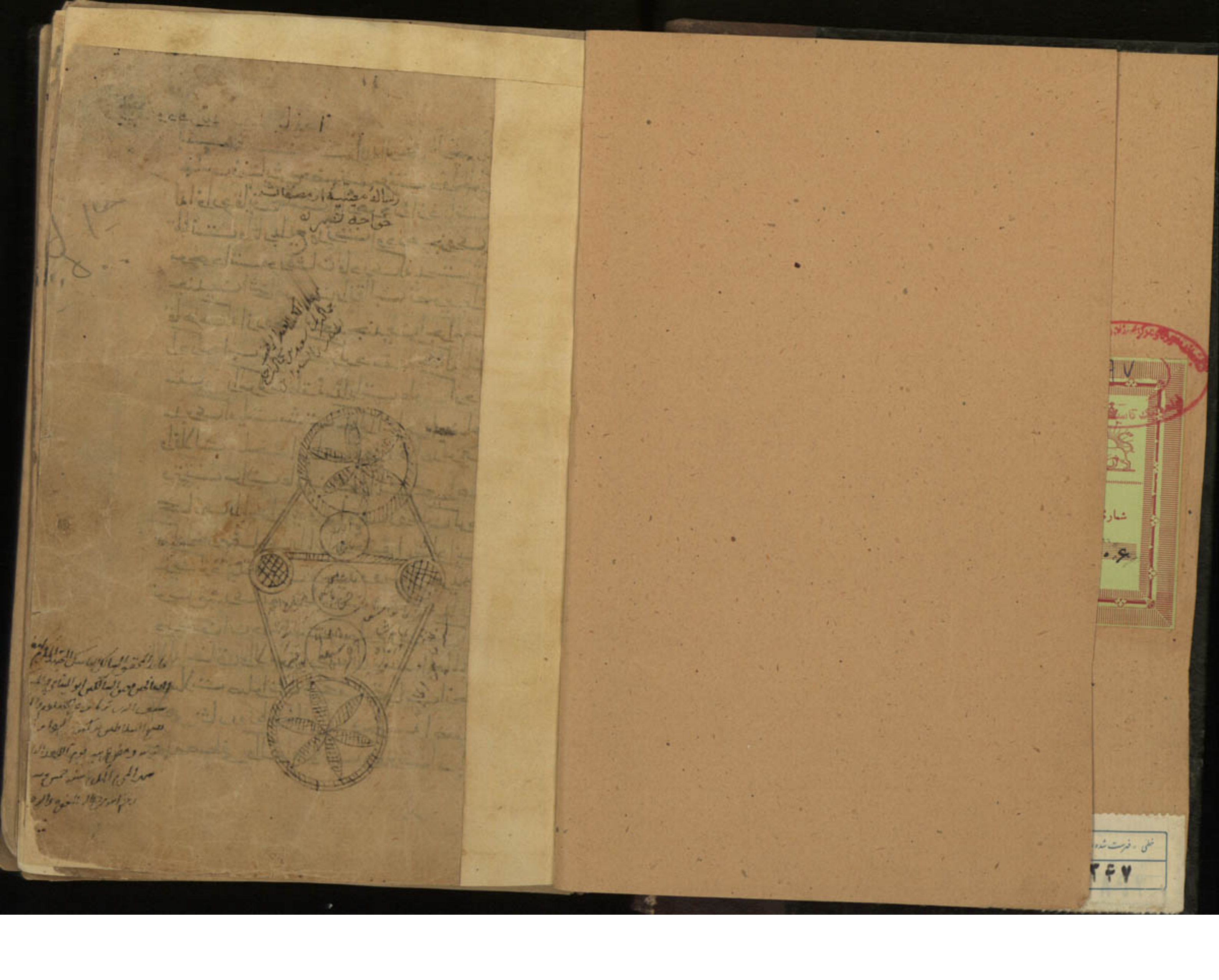



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب رسالهٔ معینیه مجموعه
مؤلف خواجه نصیر
موضوع تألیف
شمارهٔ ۲۴۵۵
شمارهٔ دفتر ۲۳۰۰۶
۶۳۴۷
بازدید ۱۳۴۰



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
بازدید ۱۳۴۰
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب رسالهٔ معینیه مجموعه
مؤلف خواجه نصیر
موضوع تألیف
شمارهٔ ۲۴۵۵
شمارهٔ دفتر
۲۳۰۰۶



رسالهٔ معینیه از مصنفات
خواجه نصیر



بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر
سپاس و ستایش حضرت عزت ذو الجلال را
که انوار حقایق حکمت او از هر ذره از ذرات کاینات
تابانست و آثار بدایع قدرت او در هر جزوی از اجزاء
موجودات درفشان قادری که بدست تقدیر
چندین اشخاص منیر از قالب تصویر بر آورد
قاهری که از روی تسخیر چندین اجرام مستدیر
را در گرداب تدویر متحیر کرد مقدری که یک نقطه
سفلی را مرکز منطقه مدارات علوی گردانید
مدبری که یک مشت خاک را اساس اوضاع کواکب
و افلاک ساخت از برای تمهید قواعد کونین
و ترتیب مراتب عالمین سبحانک محیط عالم
مجازی را با اجرام نیره سماوی روشن گردانید
مرکز اجرام علوی را بانوار حقیقی ارشاد انبیا و اولیا
مزین گردانید تا دلایل توحید و وسایل تجرید که اسباب
توسل مبتدی بعید و ابواب توصل بمبدا و معاد
در ضمن آن داخلست معلوم و مبرهن گشت
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و صلوات صلوات و تحف تحیات آنحضرت
الهی نثار روزگار خاتم انبیا و خلاصه اصفیا
محمد مصطفی و آل و اصحاب و عترت او باد و احباب

ابد

الی الابد و دهر الداهرین بباید دانست که این مختصری
است در علم هیات اجرام علوی و سفلی و معرفت
ابعاد اجرام بر سبیل ایجاز که بالتماس بعضی دوستان
از سر استعجال تحریر کرده آمد و آنرا الرساله المعینیه نام
نهاده شد و فهرست ابواب این رساله بر چهار
مقالت لایق افتاد و وضع هر مقالتی بر چند باب
ایزد سبحانه و تعالی در همه احوال توفیق و تایید
و عصمت و تسدید ارزانی داراد بمنه و فضله و کرمه
مقالت اول در مقدمات علم هیات
و آن دو باب است باب اول در مقدماتی
که تعلق بعلم هندسه دارد باب دوم
در مقدماتی که تعلق بعلم طبیعی دارد مقالت
دوم در هیات اجرام علوی و آن چهارده باب است
باب اول در وضع جملی اجرام بسیطه
باب دوم در شرح حرکات اولی و ثانیه
والقاب دوایر عظام باب سوم در شرح
افلاک و حرکات ماه در طول باب چهارم
در شرح افلاک و حرکات کواکب علویه و زهره
در طول باب پنجم در شرح افلاک
و حرکات عطارد در طول باب ششم
در عروض کواکب شش گانه باب هفتم

درشرح نطاقات کواکب باب دهم
درشرح رجوع واستقامت وتشریق وتغریب
باب یازدهم درشرح اختلاف
منظر باب دوازدهم درسبب زیادت
ونقصان نور ماه باب سیزدهم درسبب
خسوف وکسوف وزمانی که میان دو خسوف
یا دو کسوف افتد باب چهاردهم
درقرانات وظهور وخفاء کواکب مقالت
سیم درهیات زمین واختلاف احوال بقاع
او از جهت اختلاف اوضاع علویات وان
دوازده باب است باب اول در
هیات زمین وشمه از حال او باب دوم
درخواص مواضع خط استوا باب سوم
درخواص مواضعی که انرا عرضی بود کمتر یا مساوی
میل کلی باب چهارم درمواضعی که
عرضش از میل کلی بیشتر بود تا انجا که مساوی
تمام میل کلی شود باب پنجم درخواص
مواضعی که عرضش از تمام میل بیشتر بود تا نهایت
عرض باب ششم درمطالع بروج
باب هفتم درتعدیل النهار وسعت

مشرق

مشرق باب هشتم در درجات ممر
وطلوع وغروب باب نهم درمعرفت
روز وشب وصبح وشفق وساعات باب
دهم درسال وماه وتاریخ وکبائس باب
یازدهم دراظلال واحوال آن باب دوازدهم
درخط نصف النهار وسمت بلاد مقالت
چهارم درمعرفت ابعاد واجرام وآن شش
باب است باب اول درمساحت کره
زمین باب دوم درنسبت جرم ماه با زمین
باب سیوم درمعرفت ابعاد ماه از زمین
باب چهارم درمعرفت ابعاد آفتاب
باب پنجم درمعرفت اجرام وابعاد
کواکب متحیره باب ششم درمعرفت
بعد واجرام کواکب ثابته اینست فهرست ابواب
مقالت اول درمقدمات این علم وآن
مشتمل بر دو باب است باب اول درمقدماتی
که تعلق بعلم هندسه دارد هرچه بدو اشارت
حسی توان اگر قسمت پذیر نبود او را نقطه خوانند
واگر قسمت پذیر بود در یک جهت مثلا در طول
تنها ودر عرض وعمق قسمت پذیر نبود آنرا
خط خوانند واگر قسمت پذیر بود در دو جهت

جرم ماه

۲ کرده

مثلا در طول و عرض و در عمق قسمت پذیر نبود
آن را سطح خوانند و اگر در هر سه جهت قسمت پذیر
بود آن را جسم خوانند و خط مستقیم هر خطی بود
که نقطها که برو فرض کنند جمله در محاذات
یکدیگر بود و خط مستدیر آن بود که از اجزای متناسب
بود چون محیط دایره و همچنین سطح مستوی آن
بود که خطوطی که برو فرض کنند جمله مستقیم
بود چه در طول و چه در عرض و سطح مستدیر
آن بود که از اجزای متناسب بود چون محیط
کره و نهایت خط و بدایتش نقطه تواند بود و خط
مستقیم متناهی را لامحاله بدایتی و نهایتی بود
اما مستدیر گاه بود که او را بدایت و نهایت نبود
مانند محیط دایره و نهایات سطوح بخطوط
تواند بود و سطح مستوی متناهی را لامحاله اطراف
بود اما مستدیر گاه بود که او را اطراف نبود چون سطح
کره و نهایت جسم لامحاله بسطح بود چون خطی
مستقیم بخطی مستقیم رسد نه بر استقامت و از
اتصال میان ایشان دو زاویه حادث شود یعنی
دو سطح که بر یک نقطه با هم ایند پس اگر آن دو

زاویه

زاویه متساوی بود هر یکرا زاویه قایمه خوانند
و اگر مختلف بود آنکه خردتر بود حاده خوانند
و آنکه بزرگتر بود منفرجه خوانند برین صورت
و چون دو خط باشند بر یک
سطح که بیکدیگر متصل نشوند و اگر در هر دو جانب
هر دو را بی نهایت بکشند بهم نرسند آن دو
خط را متوازی خوانند و زاویهٔ قایمه و منفرجه
و حاده و توازی در سطوح هم برین قیاس بود
دایره سطحی بود که یک خط مستدیر بدو محیط شود
چنانک در میان آن خط بنقطه فرض توان کرد
که هر خط مستقیم که از آن نقطه بدان خط کشند
متساوی بود آن نقطه را مرکز دایره خوانند و آن
خط را محیط و بعضی را از محیط قوس و خطی
مستقیم که بدو طرف قوس پیوندد وتر و خطی که از
منتصف وتر خارج شود بر زاویه قایمه تا بمحیط
رسد سهم و سطحی که خطی مقوس و خطی مستقیم
از دایره جدا کنند آن را قطعه دایره خوانند و قطر
دایره خطی بود که دایره را بدو نیمه کند و لامحاله بر مرکز
بگذرد و اعظم اوتار بود و جیب نصف وتر ضعف

٧

قوس بوذ و صورت دایره و خطوط او اینست
و عمود خطی را گویند که بر خطی یا بر
سطحی قایم شوذ چنانک زاویها
که حادث شوذ قایمه بود کره جسمی
بود که یک سطح مستدیر بدو محیط
شوذ و در اندرون او نقطه توهم توان کرد که جملگی
خطوط که ازان نقطه بذان سطح کشند متساوی
باشند آن نقطه مرکز کره بوذ و آن خطوط انصاف
اقطار و چون فرض کنند که کره حرکت دوری کند
دو نقطه بر ظاهر کره از دو جانب حرکت نکند
که مدار کره بدان دو نقطه بوذ آن دو نقطه را قطب
خوانند و قطری که میان این دو نقطه بوذ او نیز حرکت
نکند محور کره بوذ و هر نقطه که بر سطح کره فرض کنند
چون دوری تمام شوذ و باز جای خوذ رسد
از حرکت او دایره حادث شده باشد آن دایره
را مدار آن نقطه خوانند و سطح هر یکی ازان دوایر
کره را بدو قسمت کند یکی بزرگتر و یکی خردتر مگر یکی
مدار که بر منتصف دو قطب بوذ که آن کره را بدو
نیمه متساوی کند آن مدار را منطقهٔ کره خوانند
و هر دایره که بر سطح کره فرض کنند که کره را بدو نیمه
کند

٨

کند انرا دایرهٔ اعظم گویند و دو نقطه که آن دایره را
بجای دو قطب بوذ دو قطب آن دایره بوذ و مرکز
جملگی مدارات بر محور بوذ و مدارات با یکدیگر
متوازی بوذ و هر مدار که بعد او از قطب مساوی
بعد مداری دیگر بوذ از دیگر قطب آن هر دو مدار
متساوی باشند در مقدار و هر دو دایرهٔ اعظم
که یکی بدو قطب دیگر بگذرد سطح ایشان یکدیگر را
بر زوایاء قایمه قطع کند و آنچ بدو قطب یکدیگر نگذرد
بر زوایا حاده و منفرجه قطع کند و هر آینه هر دو
دایرهٔ اعظم که بر کره فرض کنند یکدیگر را در دو جایگاه
قطع کنند بر دو نقطه آن دو نقطه را نقطهٔ تقاطع
خوانند و غایت بعد میان آن دو دایره مساوی
غایت بعد تواند بوذ میان دو قطب فلک جسمی
را گویند که دو سطح مستدیر بدو محیط باشند یکی در اندرون
دیگری که مرکز هر دو سطح یک نقطه بوذ و آنرا تشبیه
کرده اند بفلکهٔ دوک و آن دو سطح یکی را محدب گویند
و یکی را مقعر و باستعارت دوایر را نیز گویند اسطوانهٔ
مستدیر جسمی را گویند که قاعدهٔ او و بالاء او دو دایره متساوی
و متوازی بوذ و سطحی مستدیر بدو محیط شوذ باشد
و خطی که بجای محور بود بر هر دو دایره قایم بوذ بر زوایاء
قایمه و آن خط را سهم او خوانند مخروط مستدیر

افلاک

٩

جسمی بوذ که قاعدهٔ او دایره بوذ و بالای او یک نقطه و چنانکه از آن نقطه عمود

بمرکز رسد یعنی سهم مخروط عمود بود بر سطح دایره

و آنرا مخروط صنوبری نیز خوانند اینست انچ درین

باب بتقدیم آن حاجت بوذ

باب دوم

در مقدمات که تعلق بعلم طبیعی دارد و اما مقدماتی

که در علم طبیعی مبرهن شده است و درین علم بر سبیل

مبادی بکار دارند و بر آن برهان نگویند اینست که بر شمرده

می شوذ جسم یا بسیط بوذ یا مرکب و بسیط آن بوذ

که از اجسام مختلفة الطبایع و الصور فراهم نیامده

نباشد و مرکب بخلاف این بوذ و لا محاله

ترکیب مرکبات از بسائط بوذ و بسایط دو صنف

اند فلکیات و عنصریات و فلکیات

افلاک و کواکب بوذ باسرها و عنصریات این

اسطقسات چهارگانه که اصول عالم کون و فساد

اند یعنی آتش و هوا و آب و خاک و مرکبات

چهار صنف بوذ یکی انچ ترکیب آن تام نبود

مانند ابر و باد و شهب و امثال آن و آنرا آثار علوی

خوانند و دوم انک ترکیب آن تمام بوذ یعنی مدتی

باقی ماند و او را قوتی بوذ حافظ صورت اما نما پذیر نبود

و آنرا معدنیات خوانند سیم انک ترکیب آن تام بوذ

ومع

١٠

ومع ذلک آنرا قوت نما بوذ و آنرا نباتات خوانند

و چهارم انچ با قوت نما قوت احساس و تحرک

ارادی دارد و آنرا حیوانات خوانند و این سه صنف آخر را

موالید ثلثه خوانند که عناصر چهارگانه امهات

این موالید باشند و اجرام فلکی آبا و عناصر و مرکبات را

اجرام سفلی خوانند و افلاک و کواکب را اجرام

علوی حرکات نیز دو نوع اند یکی بسیط

و دیگر مرکب و حرکات بسیط سه نوع بوذ یکی

انچ از محیط بوذ بسوی مرکز که صاحب این حرکت را

ثقیل خوانند دوم که از مرکز بوذ بسوی محیط که صاحب

آن حرکت را خفیف گویند و این هر دو حرکت

مستقیم بود سیم انچ بر حوالی مرکز بوذ و آن حرکت

مستدیر بوذ و در علم طبیعی مبرهن است

که حرکات مستدیر بذات متقدمست بر حرکات

مستقیم یعنی تا حرکتی مستدیر نبوذ هیچ حرکت

مستقیم نتواند بوذ و اجرام علوی را حرکت

مستدیر تواند بوذ اما حرکت مستقیم نتواند بوذ

و ازین سبب بوذ که حکما گویند افلاک و کواکب

نه خفیف باشند و نه ثقیل بلک حرکت مستقیم

Marginal notes:

او معدنیات و نباتات و حیوانات

از محیط بمرکز و از مرکز بمحیط

خاص بود بآنچ در عالم کون و فساد است و این
عناصر دو خفیف اند و آن آتش و هواست و دو
ثقیل اند و آن آب و خاکست و خفت و ثقل مرکبات
بحسب ترکیب تواند بود یعنی آنچ اجزاء ثقیل در او
بیشتر بود اثقل بود و آنچ خفیف در او بیشتر
بود اخف ج هر حرکتی را مبدأی باید که
او را محرک آن جسم متحرک خوانند پس اگر محرک
جسم از ذات جسم خارج نبود حالت آن حرکت
با آن جسم کنند و اگر خارج بود گویند این جسم را جسمی
دیگر تحریک می کند و نشاید که یک جسم بسیط مبدأ
دو حرکت مختلف بود پس بحسب هر حرکتی محرکی
اثبات باید کرد و اشباه اجسامی که تحریک
ایشان از خارج باشد با جسمهایی بود که تحریک
ایشان نه از خارج بود د هر جسم بسیط که در او
مبدأ حرکتی مستدیر بود چون فلکیات نشاید
که قابل حرکت مستقیم باشد و چون چنین بود
خرق و التیام بر فلکیات روا نبود پس نشاید که
حرکت کواکب در افلاک مانند حرکت ماهی بود
در آب بلک هر کوکبی را فلکی اثبات باید کرد که بحرکت

او

او متحرک بود و کوکب را بخاصه خویش اگر حرکتی
تواند بود هم مستدیر بود بر نفس خویش ب
و در حرکات مستدیر وقوف و انعطاف و رجوع
و اشتداد و ضدّات جایز نبود بلک همیشه بر یک
نسق متصل باشد در جهتی که میل بسوی آن
جهت بود اینست مقدماتی که در مبادی این
علم است و تحقیق این تعلق بعلم طبیعی و الهی
دارد والله اعلم مقالت دوم در هیات
اجرام علوی و آن چهارده بابست وضع جملی
اجرام بسیط اهل علم طبیعی بحجت گفته اند که اجسام
بسیط را جز شکل کری نبود چه دیگر اشکال
اقتضاء اختلاف اجزا کند و اما اهل این علم استدلالات
اجسام را با حساس و اعتبار رصد و دلیلها
که مبنی بر رصد بود اثبات کنند پس چون در کواکب
و نیرین نظر کردند همه را متحرک یافتند از مشرق
بمغرب چنانک در شبانروزی دوری تمام میکنند
و نقطه ظاهر یافتند که از او قطب گویند که حرکت
کواکب بر حوالی او باشد پس آنچ بدو نزدیک باشد
او را طلوع و غروب نبود و چندانچ ازو دورتر می شود
مدار او بزرگتر می شود و همه مدارات متوازی تا بکوکبی
می رسد که او را طلوع و غروب می باشد آنچ ~~از افق...~~

می شود مدار او بزرگتر می شود و همه مدارات متوازی
تا بکوکبی می رسد که از طلوع و غروب معی باشد

وانچ ازان دورتر است مدت خفاء آن درازتر
می شود بر نسبتی باست تا بکوکبی که مدت خفاء
او مساوی مدت ظهور می باشد وانچ ازو دورتر
می باشد در جانب دیگر خفاء او از ظهور زیادت
می شود تا بکوکبی رسد که ظهور او در یک شبانروز
لحظهٔ پیش نیست و همچنین ارتفاع کواکب
بتدریج می باشد تا بخط نصف النهار می رسد
وازانجا بتدریج انحطاط می کند تا غایب می شود
و جرم کوکب در همه حال متساوی می نماید
گاه خردتر و گاه بزرگتر نمی شود که خردی و بزرگی
دلیل اختلاف ابعاد بود مگر وقتی که با فق
نزدیک است که دران وقت از جهت
تکاثف بخارات بزرگتر می نماید چنانک
دانه انگور که در آب بزرگتر می نماید چه بصفا و کدورت
هوا آن خردی و بزرگی متفاوت می شود پس
بدین اعتبارات معلوم شد که آسمان کری است
چه این صورت نبندد و حرج تامل کردند زمین

راهم

را هم کری یافتند چه از جانب شمال چندانچ قطع
مسافت کرده می شود ارتفاع کواکب ابدی الظهور
زیادت می شود و بعضی ازانج طالع و غارب است ابدی
الظهور می شود و از جانب جنوب بعضی کواکب
ابدی الخفا را ظهوری حادث می شود و کواکب
ابدی الظهور را خفای حادث و اگر در مشرق و مغرب
حرکت کرده می آید تقدم و تاخر طلوع و غروب
حادث می شود چه کواکب در بلاد مشرقی
پیشتر طلوع می کنند ازانچ در بلاد غربی و حقیقت
برصد حوادث آسمانی مانند کسوفات و خسوفات
و شهب معلوم شود که چون در دو شهر مختلف
دو شخص رصد کنند در شهر شرقی بساعتی پیشتر
بینند ازانک در شهر غربی پس این دلالات
و امثال آن معلوم شد که زمین نیز کری است و آسمان
از جوانب بزمین محیط چه اگر آسمان محیط نبودی
غیبت و ظهور کواکب و رجوع با یک مبدا صورت
نبستی و بعد ازان هم بامثال این اعتبارات
معلوم شد که زمین در میان آسمان نهاده است
بجای مرکز چه اگر در جانب فوق نزدیکتر بودی
مدت ظهور کواکب که بر منطقهٔ حرکت اولی باشد
از خفا کمتر بودی و اگر بجهت تحت نزدیکتر بودی

ابدی الخفا می شود
و اگر در جانب شمال مسافت کرده
می آید کواکب ابدی الخفا
ظهوری حادث می شود و کواکب
ابدی الظهور را

مدت خفا کمتر بوذی و نه چنین است چه هر کوکب
که در میان دو قطب است ظهور و خفاء آن متساوی
است و آنچ بشمال نزدیک تر است ظهور او بیشتر
و آنچ بجنوب نزدیکتر است خفاء او بیشتر و چون دو کوکب
متساوی البعد اند در هر دو جهت خفا یکی مساوی
ظهور دیگرست و اما اگر زمین بشمال نزدیکتر بوذی
یا بجنوب در وقتی که روز و شب یکسان بوذ و آفتاب
در میان دو قطب بوذ مشرق و مغرب در مقابل
یکدیگر نبوذی و سایه وقت طلوع و سایه وقت غروب
بر یک خط مستقیم منطبق نشذندی و خسوفات
قمری و کسوفات شمسی برین وضع که هست
لازم نیامذی چنانک شرح آن بیایذ و اما اگر زمین
بمشرق نزدیکتر بوذی یا بمغرب مدت نیم روز
اول مساوی نیم روز دوم نبوذی بلک آفتاب
و کواکب را در یک نیمه از ظهور درنگ بیشتر
افتادی و کواکب در هر دو جانب متساوی
ننموذندی بلک در یک طرف خردتر نموذندی
پس ازین دلایل معلوم شذ که زمین در میان آسمان
نهاذه است و بهیچ طرف مایل نیست و چون
برین اوضاع آلات رصد ترکیب کردند و تجارب
با آن مضاف شذ یقین گشت که این احوال

برین

برین جمله است و هیچ شک نماند و چون
زمین بجای مرکز است عالم را و اجسام ثقیل
را میل بمرکز است و اجسام خفیف را میل
بمحیط پس از همه جوانب حیوانات را سر
سوی آسمان باشذ و قدم سوی زمین و جهت
آسمان را فوق شمرند و جهت زمین را تحت چنانک
اگر بالفرض سوراخی در زمین توهم کنند و شخص
بر دو طرف سوراخ بایستند هر یک دیگر را تحت
خوذ پندارند و ازین جای معلوم شذ که ابعاد
سرها اشخاص مرتفع از یکدیگر بیشتر از ابعاد قواعد
ایشان بوذ ~~چه قواعد ایشان~~ بوذ چه قواعد
بمرکز نزدیکتر باشذ پس هر شخصی بمثابت قطری
بوذ زمین را و همچنین آب و مایعات که بر روی
زمین بایستند سطح ظاهر او محدب بوذ چنانک
سطح کره و این معنی اهل دریا را ظاهر است
که اول روس اجرام عالیه بینند بعد از آن قواعد
آن و اگر سطح آب مستوی بوذی یکسان
دیذندی و چون سطح کره چند انچ بعد او از مرکز
کمتر بوذ انحداب زیادت باشذ که مثلا اگر انائی
پر آب کنند بر سر کوهی و همان انا پر آب کنند

ایشان صح

لازم الحد باشد صح

در قعر چاهی آبی که در قعر چاه درو شود پیشتر
از آن بود که آب بر سر کوه و این از سوالاتی بود که
ازین جماعت بر سبیل امتحان پرسیدند و آن
کوهها و بالاها و نشیبها زمین را از استدارات
بیرون نبرد که باضافت با زمین این اشخاص را قدری
نبود و یکی از حکما گوید بطریق مساحت اعتبار
کردم بزرگتر کوهی که نشان میدهند بنسبت با زمین
چهل یک ارزنی است بنسبت با کره که قطران
آن گزی بود اما ترتیب اجرام چون نظر کردند در
کواکب نه صنف حرکت یافتند بنظر اول یکی
حرکتی که در بادی النظر است و این حرکت شبانروزی
است که طلوع و غروب کواکب بسبب این
حرکت است و آنرا حرکت اولی خوانند و همه
کواکب درین حرکت اشتراک دارند و دوم
حرکتی که بنظر و اعتبار بسیار حاصل می شود
و بعضی قدما آنرا نشناخته اند و این حرکتی است
که دوری از آن بنزدیک جماعتی از متقدمان
که بعد از آن تقویم کرده اند در سی و شش هزار سال
تمام شود و بر حسب ارصاد متأخران در بیست
و چهار هزار سال تمام شود و آنرا حرکت ثوابت

خوانند

طاهر

خوانند هر چند دیگر کواکب را با ایشان درآن
اشتراک است اما از جهت آن اضافت بثوابت
کنند که ثوابت منفرداند بدین حرکت و هفت حرکت
دیگر حرکات کواکب سبعه سیاره است که هر یکی
را از ایشان حرکتی دیگر است بیرون ازین دو حرکت
پس ازین جهت نه جسم اثبات کردند یعنی نه فلک
بیکدیگر محیط و اما ترتیب چون نگاه کردند دایما ماه
حملگی کواکب را در وقت قران می پوشاند و هیچ
کوکب او را نمی پوشاند و عطارد زهره را و زهره
مریخ را و مریخ مشتری را و مشتری زحل را و زحل
بهری از ثوابت را و هرگز درین ترتیب تفاوتی
و اختلافی نمی افتد پس ازین جهت این
فلکها برین ترتیب فرو نهادند و آنچ از شیخ ابوعلی
رحمه الله باز می گویند که زهره را دیدم چون خالی
بر روی آفتاب نیز مصداق این ترتیب باشد
و اعتبار قران در آفتاب متعذر بود چه هیچ
کوکب را در شعاع او ظهوری نمی توانست بود
جز در ماه که ماه او را می پوشاند در کسوفات پس
دانستند که آفتاب زیر ماه است بعد از آن باعتبار
اختلاف منظر که حقیقت آن بعد ازین معلوم
شود روشن شد که آفتاب زیر زهره و زیر مریخ



است چه هیچ کوکب را اختلاف منظر کمتر از
از آفتاب نیست و مریخ را خوذ هیچ اختلاف منظر
محسوس نیست و از روی برهان هرچه بزمین
نزدیکتر بوذ اختلاف او بیشتر بوذ پس معلوم شذ
که آفتاب میان مریخ و زهره است و این ترتیب
با نظام طبیعی مقرون آمد که هرچه از زمین دور
تر بوذ مدار او بزرگتر بوذ و حرکت او آهسته تر بوذ
و دیگر چون دیگر سیارات بر آفتاب مربوط اند
چنانک بعد ازین معلوم شوذ و ربط سه کوکب
علوی نوعی دیگر است و ربط دو کوکب سفلی نوعی
دیگر و ربط ماه نوعی دیگر پس جای آفتاب میان
این شش بسیاقت طبیعی نزدیکتر بوذ و چون
ترتیب این هشت فلک معلوم شذ جرمی
که از جهت تحریک کل حرکت اولی اثبات
می کردند محیط بکل می بایست چه تحریک
داخل خارج را که در ثخن اضعاف اضعاف
بوذ پس مستبعد می نموذ و چون این جرم بساطت
حرکت نزدیکتر بود از دیگر اجرام چه دیگر اجرام
بحرکت او متحرک اند و زیادت حرکتی دارند
و بعد از او کره ثوابت بسیط تر بوذ که جز این دو

فلک الافلاک

حرکت

حرکت حرکتی دیگر نیست او را پس وضع او بر سبیل
احاطت بکل ازین جهت نیز اولی نموذ بدین
سببها گفتند محرک کل فلک اوست پس بدین
اعتبارات این نه فلک بدین ترتیب وضع کردند
اول فلک الافلاک و او را فلک غیر مکوکب و فلک
اطلس نیز خوانند و دوم فلک ثوابت و او را فلک
البروج نیز خوانند و سیم فلک زحل و چهارم
فلک مشتری و پنجم فلک مریخ و ششم فلک
آفتاب و هفتم فلک زهره و هشتم فلک عطارد
و نهم فلک قمر چون ابتدا از بالا کنند اما اگر ابتدا
ازین جانب کنند بر عکس بوذ یعنی اول
فلک قمر و نهم فلک الافلاک و عالم کون و فساد
داخل فلک قمر است و ترتیب چنانک اهل
طبیعی را معلوم شذه است بدین نسق است

اول کره [illegible] دوم کره هوا سوم
کره آب چهارم کره خاک

وآب وخاك درهم امیخته اند جه احاطت
آب بخاك تام نیست جنانك بعد ازین شرح
داده آید و زمین مرکز عالم وواسطهٔ اجرام است
وصورت این اجرام در احاطت برین وضع
است که اثبات افتاد

باب دوم در شرح حرکات اولی وثانیه والقاب دوایر عظام

در مقدمه کفتیم که جون کره حرکت دوری کند
اورا منطقهٔ ودو قطب ومحوری حادث شود
وان منطقه از دوایر عظمی بود والنون می کوییم
دو حرکت دوری مختلف در یك کره احساس
نتوان کرد الا که بر اقطاب یا بر مراکز مختلف باشند
جنانك مثلا دو قطب یك حرکت غیر دو قطب
حرکت دیکر بود تا محور با محور بر مرکز تقاطع کند
ومنطقه با منطقه بدو جایکاه ویا یك حرکت
حوالی مرکزی بود ودیکر حوالی مرکزی دیکر وازین
لازم اید که آن کره بدو کره منقسم شود منطقهٔ یکی در
سطح منطقهٔ دیکر و مراکز از مرکز خارج ومحور موازی
محور اما اگر مرکز یکی بود واقطاب دو نقطه بعینه
جز یك حرکت احساس نیفتد وآن حرکتی بود
مرکب از دو حرکت مفروض اگر هر دو در یك

جهت باشند یا بقدر فضل سریعتر بر بطی تر اگر
در دو جهت مخالف باشند وجملکی حرکات
سماوی بنسبت با یکدیکر ازین دو نوع اختلاف
خالی نیست وتحریك جسمی جسمی را که داخل او بود
اگر اختلاف میان هر دو حرکت از قبیل قسم اول
بود بر ان وجه باشد که اقطاب کرهٔ داخل لازم دو
نقطهٔ معین بود از کره خارج پس بحرکت کره خارج
آن دو نقطه زایل شود وهمه کره از جهت زوال
اقطاب در حرکت آید واگر اختلاف از قبیل
قسم دوم بود بر ان وجه بود که کرهٔ داخل ومرکز
او بجای جزوی بود از کرهٔ خارج پس بحرکت
او متحرك شود واما تحریك فلك کره اثیر را که
آن کرهٔ نار آتش است وان بحرکت کواکب ذوات
الاذناب معلوم شود که جون بدان موضع می رسند
با فلك حرکت می کنند نه ازین دو جنس بود بلك
بر سبیل مشایعت بود مکان خویش را یعنی
جون مکان او که سطح مقعر فلك بود متحرك شود
ومتمکن بمکان متشبث بود وآنرا ملازم بطریق
مشایعت در حرکت آید وحرکت او جندانك
دورتر می شود ضعیف تر می شود تا منعدم شود
وبعد از تقدیم این مقدمه کوییم جون فلك الافلاك

بحرکت اولی حرکت می‌کند هر اینه او را منطقه بود
و دو قطب منطقهٔ او را معدل النهار گویند
و دو قطب او را قطب حرکت اولی و قطب
معدل النهار و این دایره را از آن جهت
دایرهٔ معدل النهار گویند که چون آفتاب بدین
دایره رسد روز و شب یکسان شود و هر نقطه را
از بسیط کره بسبب این حرکت مداری موازی
معدل النهار حادث شود آن مدارات را مدارات
یومی خوانند و این دوایر مدارات بر جملگی افلاک
کواکب توهم باید کرد چون حرکت اولی همه را
شاملست و چون اعتبار فلک البروج و حرکت
او کرده آید منطقهٔ دیگر حادث شود که با منطقه
معدل النهار متقاطع بود در دو موضع آن
منطقه را منطقه فلک البروج خوانند و منطقة البروج
و دو قطب او که از دو قطب معدل النهار در
دو جهت متبادل بود دو قطب فلک البروج
خوانند و سطح معدل النهار و فلک البروج یکدیگر
را تقاطع بر زوایاء حاده و منفرجه کنند و غایت
بعد میان دو منطقه غایت بعد بود میان
دو منطقه غایت بعد بود میان دو قطب

و آنرا

و آنرا میل اعظم و میل کلی خوانند و هر کوکبی را مداری
بود موازی منطقة البروج آنرا مدارات عروض
خوانند و چون دایره تصور کنند که بهر چهار قطب
بگذرد یعنی دو قطب معدل النهار و دو قطب
فلک البروج هر اینه لعات بعد میان دو منطقه
نیز بگذرد و این دایره را مارّه باقطاب اربعه خوانند
و دو قطب این دایره دو نقطهٔ تقاطع بود میان
معدل النهار و فلک البروج و سطح این دایره
با سطح دوایر اول بر زوایاء قایمه بود و فلک البروج
و معدل النهار صنیت دایره بچهار قسم متساوی
شود ربعی ربیعی و ربعی صیفی و این دو ربع از معدل
النهار شمالی بود و ربعی خریفی و ربعی شتوی
و این دو ربع جنوبی بود و دو نقطهٔ تقاطع
که میان معدل النهار و فلک البروج بود از آن دو
نقطهٔ اعتدال خوانند یکی آنک آفتاب بدو رسد
در شمال شود آنرا اعتدال ربیعی گویند و دیگر را اعتدال
خریفی و دو نقطهٔ تقاطع که میان دایرهٔ مارّه و فلک
البروج بود دو نقطهٔ انقلاب گویند شمالی صیفی
و جنوبی شتوی و قوسی که از دایرهٔ مارّه میان
دو منطقه افتد آنرا میل کلی گویند و مساوی قوسی
بود که میان دو قطب افتد و آنچ میان آنک منطقه

تمام ٢٥

افتد انرا میل کلی کویند و چون اجزاء هر دو دایره سیصد
و شصت جزو کیرند میل کلی بحسب رصد متاخری
و دیکر متاخران کج له باشد و تمام میل کلی سو له
و در ارصادی که در عهد ماموون کرده اند کج لا
یافته اند و بطلمیوس کج نب یافته است و بیش
از و کد می کرفته اند و جماعتی متاخران کفتند
چون این تفاوت نه بر قیاسی و نسبتی از زیادت
است و نقصان همانا این دو منطقه بیکدیکر
نزدیکتر می شود پس اکر چنین بود حال از دو نوع
خالی نبود یا نزدیک شدن ایشان بحدی رسد
که بر یکدیکر منطبق شوند تا روز و شب در همه
عالم متساوی باشد بعد از ان از یکدیکر در کذرند
نصف شمالی از بروج جنوبی شود و نصف
جنوبی شمالی و یا نزدیک شدن ایشان را
نهایتی بود که چون انجا رسند باز اغاز دور شدن
کیرند تا بنهایتی دیکر و علی التقدیرین جسمی دیکر
فرض باید کرد که مبدا این حرکت بود و چون
جزوی از فلک فرض کنند و خواهند
که بعد او از معدل النهار معلوم کنند دایره
تصور باید کرد که بدان جزو و بدو قطب معدل
النهار بکذرد تا سطح او با معدل النهار بر زوایا

قایمه

٢٢

قایمه بود و آن دایره را دایرهٔ میل خوانند
پس انچ میان آن جزو و معدل النهار افتد
ازین دایره بعد آن جزو بود از معدل النهار
و چون آن دایره بجهت اجزاء فلک البروج
فرض کنند انچ میان فلک البروج و معدل
النهار افتد ازین دایره انرا میل اول خوانند
و این دایره بنوع یکی بود و باشخاص نامتناهی
بحسب فرض یک یک جزو بخلاف سه
دایره اول که در همه عالم و بحسب همه اجزا
مختلف نشود و اکر جزوی که فرض کنند
و خواهند که انرا با فلک البروج اضافت کنند
بقرب و بعد این دایره که فرض کنند چنان
فرض کنند که بدان جزو و بدو قطب فلک البروج
بکذرد و انرا دایره عرض خوانند پس انچ میان
آن جزو و فلک البروج افتد ازین دایره انرا عرض
آن جزو خوانند و انچ میان فلک البروج و معدل
النهار افتد ازین دایره انرا میل ثانی خوانند و نسبت
این دایره با فلک البروج چون نسبت دایره میل
بود با معدل النهار و حال این دایره مانند
حال دایره میل بود در کثرت اشخاص و وحدت
نوع و عرض کوکب ازین دایره معلوم شود و این

عرض نسبت با طول گویند و بطول تقویم خواهند
و آن قوسی بود که از فلک البروج افتد میان نقطه
اعتدال ربیعی و مرکز کوکب و تقاطع این دایره
با فلک البروج و اگر کوکب را عرض نبود میان
نقطه تقاطع ربیعی و مرکز کوکب و موضع کوکب
و عرض از فلک البروج نقطه تقاطع فلک
البروج بود با دایره عرض و توهم کنند فلک
البروج بدوازده قسم متساوی تا شش خانه مانند
پهلوهاء خربزه و تقاطع این دوایر یکدیگر را لامحاله
بر دو قطب فلک البروج بود یکی ازین دوایر
دایره مارّه باقطاب اربعه بود یکی بر دو نقطه
اعتدال بگذرد بدین اعتبار این اقسام را بروج
دوازده گانه خوانند و طول هر برجی سی درجه
بود و عرضش صد و هشتاد درجه از قطب
تا قطب و بدین اعتبار کوکبی را که از منطقة البروج
دور بود چون در قسمی ازین اقسام افتد گویند
در آن برج است اینچ دوایر عظمی آنست
که بر فلک توهم کنند بحسب نسبت با اوضاع
زمین و اما چون با اوضاع زمین نسبت دهند
دایره را که نصف ظاهر از نصف خفی از فلک
جدا کند دایره افق خوانند و دو قطب افق یکی که

بر بالا بود سمت راس گویند و آنچ مقابل او بود در زیر زمین
سمت رجل و دوایر موازی این دایره که با جزاء فلکی بگذرد
آنچ بر بالا بود آنرا مقنطرات ارتفاع خوانند و آنچ در زیر
بود مقنطرات انحطاط و چون دایره دیگر توهم
کنند که بر دو قطب معدل النهار بگذرد و بر دو قطب
دایره افق لامحاله هم با معدل النهار و هم با دایره افق
بر زوایا قایمه بود آن دایره را دایره نصف النهار گویند
و نیمه شرقی از نیمه غربی بدین دایره منفصل
شود و دو قطب این دایره یکی نقطه شرق بود
و یکی نقطه غرب و کواکب در هر دوری دو بار
بدین دایره رسند یکی در منتصف زمان ظهور
و یکی در منتصف زمان خفا و بدو بار بدایره افق
رسند یکی در وقت طلوع و یکی در وقت غروب
و چون دایره دیگر توهم کنند که بر دو قطب دایره
نصف النهار بگذرد و بر دو قطب دایره افق لامحاله
هم با افق و هم با نصف النهار بر زوایاء قایمه
بود این دایره را دایره مشرق و مغرب و دایره اول
سموت نیز گویند و دو قطب این دایره یکی نقطه
شمال بود و یکی نقطه جنوب و فلک بدین
سه دایره بهشت قسم شود چهار بالا و چهار
در زیر یکی از چهار میان مشرق و شمال و دوم



میان مغرب وشمال وسیم میان مغرب وجنوب
وچهارم میان مشرق وجنوب وهر یکی
ازین سه دایره بنوع یکی بوذ وباشخاص بسیار
بحسب بقاع که بر زمین فرض کنند وچون جزوی
از اجزاء فلکی فرض کنند وخواهند که بعد او از افق
بدانند دایره فرض کنند که بذو اعنی بدان جزو وبدو
قطب افق اعنی سمت راس ومقابلش بگذرد وآن
دایره را دایره ارتفاع خوانند واین دایره چون
کوکب بنصف النهار منطبق شوذ وانچ میان
این دایره ودایره اول سموت بوذ ان کا دایره افق
آنرا سمت کوکب کویند وچون کوکب را سمت نبود
دایره ارتفاع او دایره اول سموت باشد ودایره ارتفاع
نیز بحسب اجزاء فلکی بسیار بوذ پس ازین بحث
نه دایره از دوایر عظمی معلوم شذ معدل النهار
وفلک البروج ومارّه باقطاب اربعه ودایره میل
ودایره عرض ودایره افق ودایره نصف النهار
ودایره اول سموت ودایره ارتفاع اینست غرض
ازین باب دایره دهم دایره وسط السماء رویت
کویند وآن دایره عظیمه ایست که بر دو قطب منطقه
البروج کذرد وبر دو قطب افق پس دایره وسط السماء
رویت بنسبت با دایره فلک البروج همچون دایره

نصف

نصف النهار است بنسبت با معدل النهار والله اعلم

باب ششم در شرح احوال فلک هشتم وکواکب ثابته

هر کوکب که بیرون ازین هفت کواکب
متحیره است از حساب کواکب ثابته باشند
وجمله این کواکب مرکوز اند در فلک هشتم
که از افلاک ثوابت وفلک بروج میخوانند وایشانرا
ثابته از جهت بطؤ سیر ایشان میخوانند یعنی
بنسبت با سیاره ثابت اند ویا از جهت عدم تغیر
اوضاع وتبدل نسبت ایشان با یکدیگر چه این
کواکب پیوسته حافظ عروض خویش باشند
وجز در طول حرکت نکنند وحرکات طولی ایشان
متقدمان احساس نکرده اند وایشانرا ثابت
نهاده اند وبعد از ایشان کسانی که در عهد
بطلمیوس ومالاوس بوذه اند حرکت ایشان
دریافته اند وگفته اند بهر صد سال شمسی یک
درجه انتقال میکنند ومتاخران چون ارصاد
خویش با ارصاد ایشان مقابل کردند در هر شصت
وشش سال شمسی یک درجه حرکت کرده
بوذند ورای بیشتر این طایفه برین قرار کرفت وهر
یک را ازین دو کواکب دو مدار بوذ یکی از جهت
حرکت اولی وآن یکی از مدارات یومی باشد

ودیگر از جهت ثانیه وآن یکی از مدارات عروض باشد
هرگز خردتر و بزرگتر نشود چه عرض این کواکب
متغیر نمی شود اما مدار یومی بزرگتر و خردتر می شود
بس هر کوکب که او را عرض نبود بلك بر منطقة
البروج بود در هر دوری دو بار بمعدل النهار
رسد و قرب دوازده هزار سال در جانب
شمال بود و قرب دوازده هزار سال در جانب
جنوب وانج عرض او کمتر از میل کلی بود همچنین
دو بار بمعدل النهار رسد وانجهت بجهت
انتقال نکند وانج عرض او از میل کلی بیشتر
بود بمعدل النهار نرسد وانج عرض او مساوی
تمام میل اعظم بود در هر دوری یکبار بقطب
معدل النهار رسد وانگه او را مدار یومی نبود پس
از اینجا معلوم شود که ثوابت را اوضاع بافق
هر بقعه متبدل می شود گاه ابدی الخفا و ظهوری
بدید آید بشرط انك تمام عرض او از فضل عرض
بلد بر میل کلی زیادت بود و گاه ابدی الظهور
را خفای بدید آید هم بدین شرط و گاه انج بسمت
راس گذرد از سمت راس زایل شود و گاه انج بسمت
راس نرسد بر سمت راس گذرد و جمله بعد از

یك

۲ هفتاد

یك دور تمام با وضع اول رسد و کوکب جدی
از بنات النعش صغری است وعرض او تمام
میل اعظم نزدیك حد اول سرطان رسد
وان بعد از هشتصد و پنجاه سال بود از این تاریخ
که مدار یومی بقطب شمالی نزدیك افتد و انگاه رصد
قطب که ارتفاعش مساوی عروض بلدان است
آسان شود واما حصر کواکب ثابته نا ممکن است
از بسیاری چنانك احساس می افتد ولکن
انج از ان بزرگتر است ونظر بران قرار گیرد در شمار
آورده اند وانرا در شش عظم نهاده بزرگترین
انج در عظم اول بود و بعد از ان انج در عظم دوم
بود تا بششم پس انج در عظم ششم بود خسی
بود از انج در عظم اول بود وانج در عظم پنجم
بود ثلثی و بر این قیاس و جملگی کواکب مخصوص
و مرصود یك هزار و بیست و دو کوکب است
در عظم اول پانزده کوکب و در عظم دوم چهل
و پنج کوکب و در عظم سیم دویست و هشت کوکب
و در عظم چهارم چهارصد و هفتاد و چهار
کوکب و در عظم پنجم دویست و هفده کوکب
و در عظم ششم چهل و نه کوکب و کواکب پوشیده
که بطلمیوس انرا مظلمه خوانده کوکب و سحابیات

کدما تید اینک ابراندیج کوکب و سه کوکب دیگر ست
بکواکب مظلمه نزدیک که ان را ذوابه و صغیره خوانند
و از شمار این ستارکان نیست و آن جهة آسانی
حصر آن از هر چند کوکب صورتی تصور کرده
اند تا تعریف کواکب آسان شود چنانک کویند
کوکبی که بر دست فلان صورت است یا بر سر
فلان صورت پس ازین صورها بیست و یک
در جانب شمالست و دوازده بر منطقة فلک
البروج و پانزده در جانب جنوب و بعضی ازین
کواکب از نفس صورت باشند و بعضی خارج از
صورت و تفصیل صورتها اینست
صورتهاء شمالی آ دب اصغر و هفت
کوکب است خارج یکی ب دب اکبر بیست و
پنج و هفت کوکب است و خارج هشت
ج تنین سی و یک کوکب است د
قیقاوس سیزده و یازده کوکب است و خارج از وی
یک کوکب ه عواء بیست و دو کوکب است
و خارج از وی یکی و فکه هشت کوکب است
ز الجاثی علی رکبتیه بیست و نه کوکب است
و خارج از وی یکی ح شلیاق ده کوکب است
ط دجاجه هفده کوکب است و خارج از
او

اودو ک مسک العنان چهارده کوکب است
ح حواء بیست و چهار کوکب است و خارج
از وی پنج کوکب یه حیه هجده کوکب است یه
سهم پنج کوکب است یو عقاب نه کوکب است
خارج از وی شش کوکب یز دلفین ده کوکب
یح قطعة الفرس چهار کوکب یط فرس اعظم
بیست کوکب ک المراة المسلسلة بیست و دو
کوکب کا مثلث چهار کوکب صورتها
منطقة البروج آ حمل سیزده کوکب خارج پنج
کوکب ب ثور سی و سه کوکب و خارج یازده کوکب
ج توامان هجده کوکب خارج هفت کوکب
د سرطان هفت کوکب خارج چهار کوکب
ه اسد بیست و هفت کوکب خارج هشت
کوکب و عذرا بیست و شش کوکب خارج
شش کوکب ز میزان هشت کوکب خارج
نه کوکب ح عقرب بیست و یک کوکب خارج
از صورت سه کوکب ط رامی که او را قوس
میگویند سی و یک کوکب ی جدی بیست
و هشت کوکب یا ساکب الماء که او را دلو گویند
چهل و دو کوکب خارج از صورت سه کوکب
یب حوت سی و چهار کوکب خارج چهار

کب حامل راس الغول یا برشاوش بیست و شش کوکب است و خارج از وی سه

کوکب صورتها جنوبی آ قیطس بیست
ودو کوکب ب جبار سی وهشت کوکب ج
نهر سی وچهار کوکب د ارنب دوازده کوکب
ه کلب اکبر هجده کوکب خارج یازده و کلب اصغر
دو کوکب است ز سفینه چهل وپنج کوکب ح
شجاع بیست وپنج کوکب ط کاس هفت کوکب
ی غراب هفت کوکب یا قیطورس سی
وهفت کوکب یب سبع نوزده کوکب یج
مجمره هفت کوکب ید اکلیل جنوبی سیزده
کوکب یه حوت جنوبی یازده کوکب خارج
خارج شش کوکب پس جملکی ستارکان صور
شمالی سیصد وشصت اند وجملکی ستارکان
صور منطقة البروج سیصد وچهل وشش
کوکب اند وجملکی ستارکان صور جنوبی
سیصد وشانزده کوکب واین صورتها که بر منطقه
است اسامی اقسام دوازده کانه یعنی بروج دوازده
کرده اند از جهت اینک اتفاقا مطابق آن اقسام
افتاده اند وحق این کواکب انتقال کنند ازان
موضع کویند ستارکان حمل شور شدند اما حکم
حمل که آن قسم اول است از اقسام فلک البروج
که متصل بنقطه اعتدال ربیعی است برقرار بود

اگر

اگر کسی خواهد تا نام حمل با حوت کند ودران هیچ
تفاوت نکند چه اعتبار بمعانی است نه باسامی
واین بروج دوازده کانه از دوایر عرض شش کانه
حاصل آمده اند اول بر فلک البروج وبعد ازان بر
جملکی افلاک کواکب باجرام کواکب تعلقی
ندارد وحق جملکی اجزاء فلک البروج متحرکست
بحرکت اولی دو قطب او نیز بر حوالی دو قطب
معدل النهار متحرک بود پس چون بارتفاع
اعلی رسد از مدار خویش وبارتفاع ادنی یعنی
بدایرهٔ نصف النهار منطبق شده باشد وعرب
این صورتها بر قیاسی دیکر کیرند وانچ بمنطقه
نزدیک بود ازان بیست وهشت منزل تصور
کنند که انرا منازل قمر خوانند چه دور قمر بیست
وهشت منزل تصور کنند که انرا منازل قمر خوانند
چه دور قمر بیست وهشت شب تمام شود
واسامی آن منازل اینست آ شرطین
ب بطین ج ثریا د دبران ه
هقعه و هنعه ز ذراع ح نثره ط
طرفه ی جبهه یا زبره یب صرفه یج
عوا ید سماک یه غفر یو زبانا یز

اِکْلیل یح قَلْب یط شَوْلَه کا نَعایِم کب
بَلْدَه کج سَعْدُ ذابِح کد سعدُ بُلَع که سَعْدُ سُعُود کو
سَعْدُ اَخْبِیَه کز فَرْغ مقدم کح فَرْغ مؤخر کط رِشا ل
هر دو منزل و ثلثی ازین منازل برجی بوذ و احوال
کواکب منازل با منازل همان بوذ در حقیقت
که احوال صور با صور و اگر کسی خواهذ که معرفت
ثوابت باستقصا حاصل کند با کتب این علم رجوع
باید کرد که این خود فنی است بسر خویش و بهترین
کتابی که درین فن ساخته صور الکواکب عبد الرحمن صوفی
است اینست انچ خواستیم که شرح دهیم از
احوال ثوابت باب چهارم در شرح افلاک
و حرکات آفتاب سخن در احوال آفتاب و حرکات
او نظر کردند او را متحرک یافتند از مغرب بمشرق
بسیر خاص خویش که در سالی شمسی دوری
میکند و لکن قوسها متساوی از فلک در زمانها
متساوی قطع نمی کند بلکه در نصفی از فلک
سریع السیرتر و سرعت و بطو در سیر باتشابه
احوال که در امور فلکی واجبست یکی از دو وجه تواند
بوذ اول انک جرم آفتاب بر محیط فلکی متحرک
باشد که مرکز او از مرکز عالم خارج باشد و لکن آن
فلک بر زمین محیط بوذ تا چون در یک نیمه از آن
فلک

کواکب صـ

فلک آفتاب بزمین نزدیکتر باشد و در یک نیمه از
زمین دورتر قوسها متشابه از آن فلک بنسبت
با مرکز عالم غیر متشابه نماید پس در یک نیمه سرعت
حادث شوذ و در یک نیمه بطؤ و چنین فلک را خارج
مرکز خوانند و دوم انک جرم آفتاب بر محیط
فلکی متحرک بوذ که مرکز آن نه مرکز عالم بوذ و محیطش
متضمن زمین نبود بلک فلکی خرد بوذ بزمین
و آن جرم را حرکتی متشابه بوذ پس لامحاله حرکت
آفتاب بر محیط آن فلک خرد در یک نیمه
موافق حرکت جرم محیط تواند بوذ بنسبت
با زمین و در یک نیمه مخالف پس در نصف
موافق حرکت آفتاب مرکب از مجموع هر
دو حرکت نماید و سریعتر بوذ و در نصف مخالف
از فضل جرم محیط بر حرکت فلک خرد
و بطی تر نماید و چنین فلک را فلک تدویر
خوانند و بطلمیوس فلک خارج مرکز را اختیار
کرد آفتاب را از جهت انک این فلک بیساطت
نزدیکترست چه از حرکت آفتاب بر محیط تدویر
و حرکت تدویر بر محیط فلکی که حامل او بوذ مداری
حادث شود آفتاب را خارج مرکز از مرکز عالم پس
از اثبات تدویر لازم نیست و چون چنین بوذ خارج

حرکات صـ

مرکز بسیط تر بود و با ثبات اولی پس حاصل این
نظر آنست که آفتاب را دو فلک بود یکی آنک مرکزش
موافق مرکز عالم بود و دو سطح متوازی بدو محیط
سطح اعلی که ازا محدب خوانند مماس سطح ادنی فلک
مریخ و سطح ادنی که ازا مقعر خوانند مماس اعلی فلک
زهره و منطقه و دو قطب این فلک در سطح
موافق منطقه و اقطاب فلک البروج و این فلک را
فلک ممثل خوانند یعنی ممثل بفلک البروج و فلک
دوم فلکی بود محیط بزمین و مرکز او خارج از مرکز
عالم و در ثخن فلک ممثل چنانک سطح محدب
او مماس محدب ممثل بود بر یک نقطه مشترک
و سطح مقعر او مماس مقعر ممثل هم بر یک نقطه
مشترک مقابل نقطه این فلک در سطح منطقه
فلک اول و محور او موازی آن محور و این فلک را
فلک خارج مرکز خوانند و آفتاب جرمی کری بود
مصمت در ثخن این فلک خارج مرکز بود و خارج
مرکز بحرکت وسط آفتاب و آن هر روز نط ح
بود متحرک باشد و آفتاب را با خود می برد پس در یک نیمه
و آن نصف اعلی بود مقادیر قسی حرد نماید پس
از فلک البروج کمتر از قدر وسط قطع کرده باشد و حرکت

بطی

اول ومنطقه ص

چنانکه محدب او مماس بود سطح فلک خارج مرکز ص

بطی بود و در نصف اسفل بر عکس و آن نقطه که وسط
ایام بطو بود و دورترین نقطه باشد از مرکز عالم ازا
اوج خوانند و بعد ابعد و آن نقطه که مقابل او بود
و وسط ایام سرعت بود نزدیکترین نقطه بمرکز عالم
و ازا بعد اقرب خوانند و حضیض و بطلمیوس
اوج و حضیض را حرکت نیافته است بلک
گفته است که اوج در جوزا است بر ن درجات ه ک
و او ثابتست و اما متاخران او را متحرک
یافتند بحرکت ثوابت پس این حرکت با فلک ممثل
اضافت کنند تا چون بدین حرکت متحرک بود
جملگی اجزاء فلک خارج مرکز را با خود می برد
پس اوج و حضیض نیز بدین حرکت متحرک
بود و بعد اوسط آفتاب آنجا بود که دو منطقه
بود خارج و جانب اوج و دو جسم که از فلک ممثل
بماند بعد از انفصال فلک خارج از و او را متممان
خوانند و چون آفتاب بر منطقه خارج مرکز حرکت
می کند و این منطقه در سطح فلک البروج است
همیشه آفتاب ملازم منطقه فلک البروج
بود و او را عرضی نبود در هیچ جهت و چون
دو خط اخراج کنند از دو مرکز یعنی مرکز ممثل
که مرکز عالم است و مرکز خارج بجرم آفتاب



وازانجا تا بمنطقهٔ فلك ممثل لا محاله موضع
آفتاب باضافت بامرکز عالم غیر موضع آفتاب
باضافت بامرکز خارج مرکز این تفاوت را
تعدیل آفتاب خواهند وزاویه را که برجرم آفتاب
ازین دو خط حادث شود زاویهٔ تعدیل خوانند
وموضع وسط آفتاب باضافت با مرکز خارج بود
وموضع مقوم باضافت با مرکز عالم و وسط آفتاب
از منطقهٔ ممثل قوسی بود میان نقطهٔ اعتدال
ربیعی وطرف خطی که از مرکز خارج رود و بمرکز جرم
آفتاب بگذرد واوج معدل النهار یا بعد ابعد قوسی
بود میان اول حمل ونقطهٔ بعد ابعد وتقویم
قوسی بود میان اول حمل وطرف خطی که از مرکز
عالم رود وبمرکز جرم آفتاب بگذرد از فلك ممثل
وحد تعدیل که تفاوت است میان وسط
وتقویم از اختلاف دو خط می خیزد که از دو
مرکز بجرم آفتاب می شود وهمیشه طرف خط
که از مرکز عالم رود باوج نزدیکتر بود تا مادام که آفتاب
میان اوج وحضیض بود تعدیل ناقص بود
از وسط ودر نیمه دیگر زاید بود ودر اوج وحضیض
تعدیل نبود چه هر دو خط منطبق شوند
بر یکدیگر ومابین مرکزین بقیاس انك نصف

قطر

قطر خارج مرکز شصت گیرند سادسه یافته اند
بر رصد واین مقدار در باب معرفه تعدیل بکار دارند
وبقیاس انك نصف قطر ممثل شصت گیرد
ل یافته اند بس درست شد که آفتاب را
دو فلك ودو حرکت است واهل هندسه بر دو دایره
قناعت کنند یکی منطقه خارج مرکز ودیگر منطقه
ممثل بشرط انك منطقهٔ خارج بمرکز آفتاب
بگذرد ومنطقه ممثل مماس او بود اینست
بیان هیات افلاك آفتاب واین دوایر که بسیاهی
برکشیده اند انست که اهل علم هندسه بران قناعت
کنند وانرا فلك ممثل وفلك خارج مرکز خوانند
وصورتش اینست

باب پنجم در شرح افلاک و حرکات ماه در طول

چون در احوال ماه تأمل روند در مسیر او نیز سرعت و بطوء یافته شود و بعد و قرب او باختلاف منظر معلوم شود اما حال او در اوضاع مخالف حال آفتاب است چه آفتاب همیشه در حالت بعد از زمین بطی السیر باشد و در حالت قرب سریع السیر و ماه گاه بود که در بعد ابعد بود و سریع السیر بود و گاه بود که هم در بعد ابعد بود و بطی السیر بود و گاه بود که هم در بعد اقرب بود و بطی السیر بود و همیشه بعد از زمین در وقت اجتماع و استقبال بود و قرب او در حالت دو تربیع آفتاب و مدار او موافق مدار آفتاب نبود بلکه در بعضی اوقات شمالی بود از مدار آفتاب یعنی منطقة البروج و در بعضی اوقات جنوبی و دو نقطه تقاطع که میان این دو مدار بود متحرک از مشرق بمغرب پس بسبب این اختلافات چهار فلک مجسم اثبات کردند و چهار حرکت متشابه تا این امور بترکیب این اجرام و حرکات منظوم شد اما افلاک فلک اول فلکی بود که مرکز او مرکز عالم بود و دو قطب و منطقه او با دو قطب و منطقه فلک البروج

موافق

وسریع السیر وگاه بود که هم در بعد اقرب بود دوم

موافق و هم در آن سطح و محدب او مماس مقعر فلک عطارد و مقعر او مماس فلک دوم از افلاک قمر و این فلک را فلک ممثل خوانند و فلک دوم فلکی بود که مرکز او هم مرکز و منطقه او نه در سطح فلک البروج بلک یک نیمه در جانب شمال از آن منطقه و یک در جانب جنوب مانند آنکه در معدل النهار و فلک البروج گفتیم و قطب او در دو جانب متبادل ازو و قطب ممثل و محدب او مماس مقعر فلک اول و مقعر او مماس عالم کون و فساد و این فلک را فلک مایل خوانند و فلک سیم فلکی خارج مرکز در ثخن فلک مایل هم بر آن صفت که خارج مرکز آفتاب در ثخن ممثل او یعنی منطقه او که در سطح منطقه مایل و محدب مماس محدب بر یک نقطه و مقعر مماس مقعر بر یک نقطه و فلک چهارم فلک تدویر چنانک پیش ازین شرح دادیم مرکوز در ثخن فلک خارج مرکز چنانک محدب او مماس هر دو سطح فلک خارج مرکز بود بر دو نقطه و جرم ماه در فلک تدویر نشانده مانند نگین در انگشتری چنانک محدب کره جرم او مماس محدب فلک تدویر بود بر یک نقطه مشترک

اما حرکات حرکت اول حرکت فلک ممثل برخلاف
توالی بروج هر روز وبدین حرکت
جملگی افلاک باقی را با خود می برد وچون این
حرکت در تقاطع منطقه ممثل ومایل احساس
افتد این حرکت جوزهر خوانند از جهت آنک این
دو تقاطع را جوزهر خوانند وفلک ممثل را فلک
جوزهر خوانند وتقاطع این دو منطقه بر فلک
مایل توهم کنند چنانک در تقاطع معدل
النهار وفلک البروج گفتیم وازین دو تقاطع
یکی که چون ماه بدو رسد از مسامت آفتاب در جانب
شمال شود آن را مجاز شمالی وراس گویند ودیگر
که در مقابل او بود مجاز جنوبی وذنب وغایت
میل میان این دو منطقه در هر دو جهت
واین غایت عرض ماه باشد وحرکت
دوم حرکت مایل هم برخلاف توالی بروج هر
روز واز جهت آنک این حرکت
در اوج خارج مرکز وحضیض او احساس افتد
این حرکت را حرکت اوج وبعد ابعد خوانند وفلک
خارج وفلک تدویر هم بدین حرکت متحرک باشند
وحرکت سیم حرکت فلک خارج مرکز بر توالی

بروج هر روز واز جهت آنک این حرکت
در مرکز تدویر احساس افتد این حرکت را حرکت مرکز
خوانند وفلک تدویر بدین حرکت متحرک بود وحرکت
چهارم حرکت فلک تدویر هر روز از محیط
بروجهی که در نصف اعلی برخلاف توالی بروج بود
ودر نصف ادنی بر توالی بروج وچون این حرکت
در جرم ماه احساس افتد این حرکت را حرکت
خاصه گویند ودو دورترین موضعی از فلک با اضافت
با مرکز عالم بوده منطقه فلک خارج مرکز در سطح
منطقه فلک مایل وفلک خارج را نیز فلک حامل
تدویر نیز خوانند پس از جهت حرکت فلک تدویر
وانتقال جرم ماه با او سرعت وبطو در حرکت ماه
حادث شود چه در نصف اعلی که حرکت تدویر
مخالف حرکت توالی بود حرکت توالی بطی تر بود
بقدر نقصان آن حرکت ازو ودر نصف ادنی
سریع تر بود چه جهت اتفاق هر دو وحرکت بقدر
اضافت این حرکت با او واز جهت حرکت فلک
خارج مرکز وانتقال تدویر با او بزمین نزدیک می آید
واز زمین دور می شود تا هم در بعد از زمین سریع
بود وبطی وهم در قرب وچون فلک ممثل دیگر
افلاک را برخلاف توالی حرکت میکند می دهد

در جوزهر بر خلاف توالی حرکت می کند و چون ماه
در سطح فلک مایل بود و سطح فلک مایل از سطح ممثل
منحرف ماه را از فلک البروج عرض بود در شمال
و جنوب پس مدار او غیر مدار آفتاب بود و با مدار
آفتاب در دو موضع متقاطع و همیشه مرکز تدویر
ماه در وقت اجتماع و استقبال بر اوج فلک
حامل بود پس چون هر روز ممثل ح ج حرکت
کند بخلاف توالی و مایل یا ط هم بخلاف
توالی اوج از موضع اول بدین هر دو مبلغ دور
افتد یا ب و چون مرکز تدویر بر توالی حرکت کند این
قدر کد کج اوج بدین قدر از مرکز تدویر دور افتد
پس بعد مرکز تدویر از موضع اول با این قدر آید
و این قدر حرکت وسط ماه بود چه انتقال ح یا
ماه در بروج این قدر نماید و آفتاب از مواضع اول
بر توالی حرکت کند ح نظح این قدر از حرکت وسط
بکاهیم بماند ب ب این بعد مرکز تدویر بود از آفتاب
و همین قدر را بعد اوج از موضع اول اضافت کنیم
چندین شود ب ب و این بعد اوج بود از آفتاب
و مساوی بعد مرکز تدویر بود از آفتاب دایما
میان اوج و مرکز تدویر بود و بعد اوج از مرکز تدویر
ضعف بعد هر یکی از آفتاب بود بدین سبب

حرکت

حرکت مرکز تدویر را بعد مضاعف خوانند هم بدین
نسق اوج بر خلاف توالی و مرکز تدویر بر توالی حرکت
حرکت می کنند تا چون هر یکی نصفی از مدار خویش
قطع کند بر مقابلهٔ آفتاب با هم رسند پس در استقبال
باز دیگر مرکز تدویر در اوج بود باز از یکدیگر دور گردند
تا در اجتماع که با هم رسند و در حالت تربیعها
اوج و مرکز تدویر مقابل یکدیگر باشند پس مرکز تدویر
دایما در اجتماع و استقبال بر اوج بود و در تربیعها
در حضیض و از جهت این اوضاع ماه را سه
اختلاف لازم آید اول تفاوتی که از خروج دو خط
از مرکز مایل یکی بمرکز تدویر و دیگر بمرکز جرم ماه لازم آید
و این تفاوت را تعدیل مفرد خوانند و در بعضی زیجات
ثانی و این بحسب خاصه بود و غایتش بقدر نصف
قطر مایل است کی بدین مبلغ باشد ه نه
چون ماه در ذروه تدویر یا حضیض بود آن دو خط
مذکور بر یکدیگر منطبق باشند پس تعدیل نبود و چون
حرکت او از ذروه بخلاف توالی است در مدتی
که ماه میان ذروه و حضیض بود آن دو خط
مذکور بر یکدیگر منطبق باشند پس تعدیل نبود و چون
حرکت او از ذروه بخلاف توالی است در مدتی که
ماه میان ذروه و حضیض بود تعدیل ناقص بود

ودر نیمه دیگر زاید واختلاف دوم از جهت قرب
وبعد فلك تدویر بود بمرکز عالم وازین وجه هرگاه
که مرکز تدویر در اوج حامل بود نصف قطر تدویر
خردتر نماید از انج در حضیض حامل بود واین وقت
نصف قطرا وهفت درجه وجهل دقیقه بود
بتقریب واین غایت اختلاف دو بود واین
تفاوت را اختلاف بعد ابعد واقرب خوانند
وزیادت ونقصان این تفاوت تابع زیادت
تعدیل مفرد تواند بود چه این بحقیقت راجع
بدان است واختلاف سیم در خاصه لازم اید
بسبب انك ذروه وحضیض وسطی فلك
تدویر بذروه وحضیض مرئی است که باضافت
با مرکز عالم بود یعنی قطر تدویر که بذروه وحضیض
بگذرد نه بر مسامته مرکز خارج است ونه بر
مسامته مرکز عالم جز در وقتی که مرکز تدویر باوج
یا حضیض می باشد از فلك حامل بلك دایما
بر مسامته نقطه است که بعد ان نقطه از مرکز
عالم در جهت حضیض مساوی بعد مرکز
حامل است از مرکز عالم ومقدار بعد میان این
دو مرکز یا مرکز عالم بقیاس انك نصف قطر

حامل

حامل شصت گیرند ی ل باشد ودر باب استخراج
این اختلاف بکار دارند وبقیاس انك نصف قطر
مایل شست گیرند ی ط باشد واین در باب
معرفت بعد قمر از زمین بکار دارند پس چون
مرکز تدویر در اوج بود یا در حضیض این تفاوت
ثالث نا محسوس بود چه قطر تدویر بر محاذات مرکز
عالم ومرکز خارج ونقطه محاذات بهم اما چون
میان اوج وحضیض بود وطرف خطی که از نقطه
محاذات بمرکز تدویر رسد وازانجا بمنطقه مایل اوج
نزدیکتر باشد از طرف خطی که از مرکز عالم رود یعنی
ذروه مرئی از اوج دورتر باشد پس بقدر ما بین
الذروتین با حرکت خاصه که مبدا ان از ذروه
وسطی گرفته باشند اضافت باید کرد تا خاصه معدل
شود ودر نیمه دیگر ازو باید کاست واین تفاوت
را تعدیل خاصه وتعدیل اول گویند وزاویه که ازین
دو خط حادث شود بر مرکز تدویر از زاویه تعدیل
اول گویند چنانك زاویه تعدیل دوم گویند وبعد
اوسط ماه در فلك اوج انجا بود که دو خط که از
مرکز عالم ومرکز خارج شوند یکسان باشند چنانك
در آفتاب گفتیم پس ماه را چن چهار فلك
وچهار حرکت اثبات کنند این اختلاف مضبوط

شود افلاک فلک ممثل و فلک مایل و فلک
حامل و فلک تدویر و اهل صناعت بجای افلاک
دوایر که منطقهها این افلاک بود وضع کنند و انرا
بدین القاب بخوانند چنانک در آفتاب گفتیم
پس ممثل و مایل دو دایره متقاطع باشند که نصف
قطر ایشان متساوی باشد و حامل دایره خارج
مرکز که بمرکز تدویر بگذرد و مماس مایل شود و دایره تدویر
منطقه فلک تدویر باشد و دایره مدار مرکز خارج
بر حوالی مرکز عالم حادث شود که انرا حامل مرکز فلک
حامل خوانند اما حرکات حرکت جوزهر و حرکت
بعد ابعد و حرکت مرکز که انرا حرکت بعد مضاعف
خوانند و حرکت خاصه و انچ ازین حرکات
لازم اید حرکت وسط خوانند و حرکات مرکب
غیر متشابه به حرکت خاصه معدله بود و حرکت
تقویم و اهل صناعت گفته اند که حرکت ثوابت
که از فلک هشتم لازم است ماه را نیز حاصل
بود اما از سرعت حرکات او محسوس نباشد
و این عذر که خواسته اند سخت واهی است چه
روزگار رصد بتانی که بما نزدیک است ثوابت
قدر یح درجه حرکت کرده این مقدار اگر در

سیر

سیر ماه تفاوت افتد بنگر که چگونه بود بازانک اگر
بیست دقیقه مثلا در تقویم ماه تفاوت باشد
چندان خلل در کار خسوفات و کسوفات و غیر ان
حادث شود که صفت نتوان کرد و وجه عذر ازانک
حرکت ثوابت محسوس نیست آنست که ما گفتیم
که دو حرکت مختلف در یک کره چون بر یک منطقه
و دو قطب معین باشند محسوس نباشد بلک ازمجموع
یک حرکت احساس افتد و چون حرکت جوزهر
در افلاک ماه بر منطقه فلک البروج و اقطاب
اوست حرکت ثوابت با ان حرکت بهم محسوس
نباشد پس حرکت جوزهر در اصل زیادت ازین
مقدار محسوس بوده باشد بقدر حرکت
ثوابت تا از جهت اختلاف این دو حرکت
این مقدار که برصد یافته اند احساس افتاده باشد
و چون چنین بود حرکت متشابه بیچ شود و برین
تقدیر که تقدیم افتاد شکی وارد است و ان آنست
که از حرکت مرکز تدویر بر فلک حامل که مرکز او خارج
است از مرکز عالم باضافت با مرکز عالم سرعتی
و بطوی ماننده انک در آفتاب گفته آمد حادث شود
پس لازم اید که مرکز تدویر قوسها متساوی از مایل
در زمانها متساوی قطع نکند و حال بخلاف



این است چه بعد مضاعف را در زیجات
از جهت آن تعدیل نمی‌کنند که مرکز با زاید بر محیط
فلک خارج مرکز منحرف نصف قوسها متساوی
از مایل در زمانها متساوی می‌برد و اگر محرک
خارج مرکز مایل باشد تا این حرکت متشابه بود
بعد و قرب مرکز تدویر از مرکز عالم باطل شود پس یکی
از دو لازم بود یا عدم قرب و بعد مرکز تدویر از مرکز عالم
یا اختلاف احوال بسرعت و بطوء در حرکت مرکز
و این هر دو ممنوع است و این شکی عظیم است
بر این تقدیر که هیچ کس از اهل این صناعت
تعرض آن نرسانیده اند یا اگر رسانیده اند بما نرسیده
است و حل این شک را وجهی لطیف است که ایراد
آن لایق این مختصر نباشد اگر در ثانی الحال
طبع مبارک پادشاه زاده ایران بحث از آن مسئله
فرماید در آن باب تقریری داده شود ان شاء الله
اینست بیان هیات افلاک قمر و حرکات
او در طول و بماند شرح القابی که میان این طایفه
مستعمل باشد پس گویم وسط ماه قوسی بود
از فلک ممثل میان اول حمل و تقاطع ممثل
با دایره عرضی که بطرف خطی که از مرکز عالم باوج گذشته
باشد و بسطح ممثل رسیده بگذرد و مرکز ماه و بعد

مضاعف

مضاعف او قوسی بود از فلک ممثل که میان
تقاطع دایره عرض اوج و ممثل و تقاطع دایره
عرض مرکز تدویر و ممثل باشد و خاصه ماه قوسی
بود از منطقه تدویر میان ذروه وسطی و جرم ماه
و خاصه معدله قوسی بود از منطقه تدویر میان
ذروه مرئی و جرم ماه و تقویم ماه قوسی بود از فلک
ممثل میان اول حمل و تقاطع ممثل با دایره عرضی
که بطرف خطی که از مرکز عالم بمرکز جرم ماه گذشته
باشد و بسطح ممثل رسیده بگذرد و جوزهر ماه قوسی
بود که میان اول حمل و نقطه تقاطع مایل و منطقه
ممثل افتد از منطقه ممثل
و صورت افلاک ماه اینست
و دوایر سیاه آنست که اهل
علم بر آن قناعت کرده اند
و از این صورت کیفیت
مدار مرکز تدویر در فلک
مایل و رسیدن او دو بار
باوج و حضیض فلک
حامل معلوم شود و دیگر
احوالی که ماه را افتد چون
عرض و خسوف و اختلاف
منظر و غیر آن خود بعد از این

جایگاه خویش آید

باب ششم در شرح افلاک و حرکات کواکب علوی و زهره در طول

چون در حال دیگر کواکب تامل افتد
زحل و مشتری و مریخ و زهره
هر چهار اشتراک دارند
در آنک استقامتی و رجوعی دارند
و کواکب علوی را در میان
ایام استقامت احتراق بود
و در میان ایام رجوع مقابله آفتاب و زهره در هر دو حال
در احتراق بود و غایت بعد او از آفتاب قریب چهل
و هفت درجه پیش نباشد و استقامت این کواکب
در وقت بعد از زمین بود و رجعت در وقت قرب
زمین و چون رجوعی با رجوعی و استقامتی با استقامتی
نسبت دهند متفاوت‌تر الملة یا بند اما هر حالت
که در جزوی از اجزاء فلکی که در وی این اعتبار معلوم
شود مدتی مدید منتقل شود مانند ثوابت
و مدار این کواکب مدار آفتاب نبود بلک گاه بجانب
شمال گراید و گاه بجانب جنوب پس بتامل بسیار
معلوم شد که چون سه فلک مجسم و سه حرکت
متساوی اثبات کنند این احوال بر اصول مذکور منظوم
شود پس هر یکی را ازین سه کواکب سه فلک

وسه

وسه حرکت بود اما فلک اول فلکی که مرکز او مرکز
عالم بود و منطقه او در سطح منطقة البروج و محدب
مماس مقعر فلکی که زبر آن فلک بود و مقعر مماس فلکی
که زیر آن فلک بود چنانک در زحل محدب این فلک
مماس مقعر فلک ثوابت بود و مقعرش مماس
محدب فلک مشتری و در مشتری محدب مماس
مقعر زحل و مقعر مماس محدب مریخ و هم برین
قیاس در مریخ و زهره و این فلک را فلک ممثل
خوانند و اما فلک دوم فلکی بود خارج مرکز در ثخن
این فلک چنانک در آفتاب گفته آمد الا آنک
سطح منطقه این فلک از سطح منطقه ممثل مایل
باشد و چون بر سطح فلک ممثل دایره توهم کنند
که این منطقه در سطح آن دایره بود آن دایره را
با منطقه ممثل بدو موضع تقاطع بود پس آن
دایره را فلک مایل خوانند و آن دو نقطه راس
و ذنب چنانک در ماه گفتیم و آن فلک را فلک
خارج خوانند و اما فلک سیم فلک تدویر که در ثخن
فلک حامل بود مانند آنچ در ماه گفتیم اما حرکات
اول حرکت فلک ممثل بحرکت مثل حرکت
ثوابت و آن حرکت در اوجات و جوزهرات
محسوس شود بدین سبب انرا حرکت اوجات

خوانند وچون گفته ایم که محرک این حرکت فلک
هشتم است بلی ثبات این جسم از جهت این حرکت
احتیاج نیست الا آنک چون فلک خارج مرکز اثبات
افتد هر آینه دو متمم جدا شود پس مجموع آن دو
متمم با خارج مرکز فلکی باشد چه در عالم هیچ موضع
خالی نیست چنانک در اصول علم طبیعی مقرر است
ودوم حرکت فلک حامل وآن در زحل هر
روزی ع ب ودر مشتری ع ه ودر
مریخ ع لا ودر زهره ع نط ح بود وچون
این حرکت در مرکز تدویر احساس افتد آنرا
حرکت مرکز خوانند وچون مبداء حرکت از نقطه
بعد ابعد گیرند واگر مبداء حرکت اول حمل
گیرند حرکت وسط خوانند وسیم حرکت فلک
تدویر وآن در زحل هر روزی ع نز
ودر مشتری ع ند ودر مریخ ع لح ودر
زهره ع لز بود وچون این حرکت در جرم
کوکب احساس افتد آنرا حرکت خاصه خوانند
وجهت این حرکات درین کواکب بخلاف
آن بود که در ماه گفتیم چه درین کواکب در نصف
ذروه بر توالی بروج بود ودر نصف حضیض

تقویمات مرکز وخاصه ووسط ه

برخلاف توالی وازین جهت این کواکب را بعد
وقرب از مرکز عالم وسرعت وبطو حادث شود
ورجوع واستقامت چه در یک نیمه که حرکت
ولاء بروج افتد کواکب مستقیم بود ودر نیمه دیگر
که مخالف افتد کوکب راجع بود وبعد ازین حال
رجوع بشرح تر گفته آید ان شاء الله وازجهت
حرکت تدویر بر حوالی فلک حامل اختلاف
نسبت میان دو رجوع یا میان دو استقامت
یا میان دو سرعت یا میان دو بطو حادث شود
چه هرگاه که تدویر بر اوج بود تفاوتی که از جهت
خروج مرکز حاصل بود چنانک در آفتاب گفتیم
ببطو با تفاوتی که بحسب تدویر لازم است مضاف
شود وچون تدویر در حضیض بود آن تفاوت
بسرعت لازم آید وازجهت حرکت مثل حرکت
ثوابت انتقال اوج وحضیض که موضع وسط
مدت بطو ووسط مدت سرعت بود لازم آید
وچون مقدار حرکت خاصه زحل ومشتری
ومریخ مساوی فضل سیر وسط آفتاب است
بر سیر مراکز تداویر ایشان چون فرض کنیم که کوکب
بر ذروه باشد ودر احتراق بود بعد از آن بقدر سیر
خاصه از ذروه دور تر می شود وهمین قدر بعد میان

موافق ص

بواسطه لعدمکان ص

بوذ ص

مراکز تدویر و آفتاب پس چون هر یکی ازین دو بعد
نصف دوری شود کوکب با حضیض تدویر
و آفتاب با مقابل مراکز تدویر رسیده باشد و باز چون دور
تمام شود و کوکب با ذروه رسد با احتراق رسیده
باشد و ذروه منتصف ایام استقامت باشد
و حضیض منتصف ایام رجوع پس دایما این
سه کوکب را احتراق بر ذروه بود و در منتصف
استقامت و مقابله آفتاب در حضیض و در
منتصف رجوع و اینجا سوالی کنند از اهل این
صناعت که چراست که مریخ چون در مقابله آفتاب
بود به زمین نزدیکتر بود از آن که در وقت احتراق و جواب
آنست که چون احتراق مریخ در ذروه باشد در وقت
احتراق میان مریخ و آفتاب قطر تدویر مریخ بود
با زیادت از جهت متمم فلک او اگر مرکز تدویر بر
اوج باشد و فلک آفتاب اگر مرکز تدویر بر حضیض
باشد و چون مقابله او با آفتاب در حضیض
تدویر او می باشد در آن وقت میان او و آفتاب
قطر فلک آفتاب بود با زیادت که از جهت
متممات باشد و قطر فلک تدویر مریخ از قطر فلک
آفتاب بیشتر است پس مریخ در احتراق از
آفتاب دورتر بود از آنک در مقابله و اما زهره

و چون

و چون سیر مرکز او موافق سیر وسط آفتاب است
دایما مرکز تدویر او محاذی آفتاب باشد پس اورا
در منتصف استقامت و در منتصف رجوع یعنی
در ذروه و حضیض احتراق افتد و بعد او از
آفتاب از نصف قطر تدویر او که قرب چهل و هفت
درجه بود زیادت نشود و هر یکی را ازین کواکب

بحث اختلافات

سه اختلاف افتد اول آنچ بحسب دو خط که از
مرکز عالم بمرکز تدویر و مرکز جرم کوکب شوند حادث
شود و آن تعدیل اول و تعدیل ثانی بود چنانک
در ماه گفتیم مگر آنک در ماه این ذروه و حضیض
زاید بود و در نیمه دیگر ناقص بخلاف ماه از جهت
آنک سیر خاصه ایشان مخالف سیر خاصه
ماهست در جهت و اختلاف دوم اختلافی
که بحسب نصف قطر تدویر کواکب لازم آید میان
آنچ در بعد ابعد بود و میان آنچ در بعد اقرب بود
و این را اختلاف بعد ابعد و اقرب خوانند و حالش
نزدیک است بدانچ در ماه گفته آمد الا در زیادت
و نقصان که اختلافی افتد از جهت وضع حساب
که صاحب مجسطی اختیار کرده است چه تعدیل
ثانی ماه بحسب فرض تدویر در بعد ابعد نهاده است
بدان سبب اختلاف را زیادت او زیاده بود و با نقصان

اوناقص و تعدیل ثانی کواکب در بعد اوسط نهاده
نهاده است بدان سبب چون در طرف بعد
ابعد تعدیل ثانی زاید بود اختلاف ناقص بود
و چون تعدیل ثانی ناقص بود اختلاف زاید بود
و در طرف بعد اقرب بر عکس یعنی چنانک در
قمر گفتیم و این تفاوت نه از جهت اختلاف
حال هیات است بلک از جهت اختلاف
وضع واضع است و اختلاف سیم اختلافی است
که از جهت محاذات ذروه و حضیض لازم شد
چه قطری که بذروه و حضیض فلک تدویر
بگذرد نه مسامت مرکز حاملست و نه مسامت
مرکز عالم بلک مسامت نقطه است که بعد او از
مرکز حامل در جهت اوج مساوی بعد مرکز حامل
بود از مرکز عالم و چون خطی توهم کنند که از آن
نقطه بفلک تدویر رسد و با او محیط گردد آنرا خط مدیر
خوانند و از این خط و از خطی که از مرکز عالم بمرکز تدویر
تدویر شود زاویهٔ حادث شود بر مرکز تدویر که آنرا زاویه
تعدیل اول خوانند و بقدر این زاویه تفاوت افتد
میان ذروه وسطی که محاذی آن نقطه بود و ذروه
مرئی که محاذی مرکز عالم بود و چون مبداء خاصه
از ذروه وسطی گرفته باشند این تعدیل در نیمه که مرکز

تدویر

تدویر میان اوج و حضیض بود بر خاصه باید افزود
و در نیمهٔ دیگر نقصان کرد تا خاصه معدله شود
و مبداء با ذروهٔ مرئی شود و هر چند سیر خاصه
در کواکب مخالف آنست که در قمر اما از جهت
آنک نقطهٔ محاذات در قمر در جهت حضیض
است و این نقطه در کواکب در جهت اوج زیادت
و نقصان این تعدیل موافق آنست که در قمر
و حرکت مرکز تدویر این کواکب بر حوالی متشابه
نیست و نه بر حوالی مرکز حامل بلک بر حوالی نقطهٔ
مذکور متشابه است پس دایرهٔ توهم کنند بقدر
منطقهٔ حامل که مرکز او نقطهٔ مذکور بود و آن دایره
را فلک معدل المسیر خوانند که قطع قسیی متساوی
از و در ازمنهٔ متساوی بود پس تفاوت سیر
مرکز باضافت با مرکز عالم هم از زاویهٔ تعدیل اول
لازم آید بعینه چنانک در آفتاب گفته آمد پس
همان تعدیل را در آن نیمه که بر خاصه می‌افزاییم
از مرکز باید کاست و در آن نیمه که از خاصه می‌کاهیم
بر مرکز باید افزود تا مرکز معدل شود و این حالت
در ماه لازم نیست چه حرکت مرکز ماه بر حوالی
مرکز مایل متشابهست اما شکلی که در ماه وارد بود
بعینه در حرکت مرکز تدویر بر منطقهٔ حامل با عدم

مرکز عالم

تشابه بر حوالی مرکز او و تشابه بر حوالی مرکزی دیگر
خارج از و وارد است و یکی از دو مخالف مذکور
لازم آید تشابه بر حوالی مرکز حامل تا تعدیل اول
ثانیه آن آید مستعمل است یا علم تشابه بر حوالی
مرکز حامل تا تفاوت بعد مرکز تدویر از مرکز عالم دو بار
چندین شود که معلوم است و حل این شک
که هیچ کس از اصحاب صناعت تعرض آن
نرسانیده است از اسرار علم هیات است انشاالله
در ثانی الحال اثرا یاد کرده آید و اهل صناعت
برد و این قناعت کرده اند چنانک در آفتاب
و ماه گفته آمد پس معلوم شد که هر یکی را از این
کواکب سه فلک مجسم و دو دایره و سه حرکت بسیط
متشابه است اما افلاک ممثل و فلک خارج
مرکز و فلک تدویر اما دوایر فلک مایل و فلک
معدل المسیر اما حرکات حرکت اوج و حرکت
مرکز و حرکت خاصه و چهارم که مرکب باشد
از حرکت اوج و مرکز که حرکت وسط باشد و اگر
حرکات مرکب غیر متشابه باعتبار گیریم حرکت
مرکز معدل و حرکت خاصه معدله و حرکت تقویم

در

در افزاید و ما بین مرکز خارج و مرکز عالم در زحل
ح له و در مشتری به و در مریخ
و ۲ و در زهره اب باشد بقیاس
آنک نصف قطر خارج ست گیرند و ضعف
این مقادیر ما بین معدل مسیر و مرکز عالم بود
و این در حساب تعدیل اول بکار دارند و نصف
قطر تدویر در زحل و ل و در مشتری یا ل
و در مریخ لط ل و در زهره مح ک بود و این
بقیاس آن باشد که نصف قطر ممثل ست
گیرند و این مقادیر در حساب تعدیل ثانی بکار
دارند و میان جوزهر راس و اوج زحل میشه
صد و چهل درجه بود و میان راس و اوج
زهره هفتاد درجه و میان راس و اوج مریخ
نود درجه و میان راس و اوج زهره همین
مقدار و القاب مستعمل بدان نزدیک بود
که در ماه گفتیم تکرار نمی کنیم تا بتطویل نینجامد و صورت
افلاک این کواکب اینست و دوایر سیاه آنست
که اهل صناعت اثبات کنند اما عروض کواکب
هیات افلاک این کواکب

درجه ص
مرکز ص
بعد از این شرح
داده آید

بلک هم اوج است اما نه بذات عایت دربعد
وبطؤ سیر که اوج اول وحضیض او برد وتثلیث
اوج بوذ بتقریب وسیر اوج مانند سیر ثوابت
بس عطارد را از جهت ضبط این اختلافات
بچهار فلک مجسم وسه دایره وچهار حرکت
متشابه احتیاج افتد اما فلک اول فلکی که مرکز او مرکز
عالم بوذ ومنطقه او در سطح منطقة البروج ومحدب
او مماس مقعر زهره ومقعر او مماس محدب
قمر واین فلک را فلک ممثل خوانند اما فلک
دوم فلکی که مرکز او خارج بوذ از مرکز عالم واو در ثخن
فلک ممثل بوذ همچنانک خارج همچنانک
خارج مرکز دیگر کواکب وتماس او با دو سطح فلک
ممثل بدو نقطه بوذ یکی اوج ودیگر حضیض
جنانک گفتیم وسطح منطقه او خارج بوذ
از سطح منطقه ممثل واین فلک را فلک مدیر خوانند
اما فلک سیم فلکی دیگر که مرکز او خارج بوذ از مرکز
ممثل واز مرکز مدیر واو در ثخن فلک مدیر بوذ
وهم تماس او با دو سطح فلک مدیر بود وتنقطه
متقابل بوذ یکی اوج ودیگر حضیض ومنطقه
او در سطح منطقه فلک مدیر بوذ ونسبت این

باب هفتم در شرح افلاک وحرکات
عطارد در طول حال عطارد در اختلاف احوال
همچنا نیست که در زهره ذکر کرده آمد مکر انک
بعد او از آفتاب قرب بیست وهفت درجه
پیش نیاید وزهره را مقابل اوج حضیض
است وعطارد را مقابل اوج حضیض نیست

بلک.

فلک با فلک مدیر نسبت فلک خارج مرکز بود
با فلک ممثل در دیگر کواکب این فلک را فلک
حامل خوانند و اما فلک چهارم فلک تدویر بود
مرکوز در ثخن فلک حامل چنانک سطح او مماس
هر دو سطح او باشد برد و نقطه مانند دیگر کواکب
و کوکب عطارد مرکوز در و مانند دیگر کواکب و اما
حرکات حرکت اول حرکت فلک ممثل است
ثوابت و حرکت آن حرکت در اوج ظاهر شود آنرا
حرکت اوج خوانند و دوم حرکت فلک مدیر بر
خلاف توالی مانند سیر آفتاب وسطی و بدین
حرکت باقی افلاک متحرک بود و در اوج و حضیض
خارج مرکز حامل احساس افتد و این حرکت را
حرکت اوج حامل گویند و از جهت آنک بسبب
این حرکت مرکز حامل را مداری حادث شود
بر حوالی مرکز مدیر آن مدار را فلک حامل مرکز
حامل خوانند و حرکت سیم حرکت فلک حامل بر
توالی بروج مانند ضعف سیر وسط آفتاب
و حرکت این حرکت در مرکز تدویر احساس افتد این
حرکت را حرکت مرکز خوانند و حرکت چهارم
حرکت فلک تدویر هم در آن جهت که دیگر

افلاک

افلاک تداویر کواکب هر روز و این را حرکت
خاصه خوانند و چون بر ظاهر فلک ممثل دایره توهم
کنند که منطقه فلک حامل در سطح او بود آن دایره را
فلک مائل خوانند و لا محاله او را با منطقه ممثل در دو
موضع تقاطع افتد که آنرا رأس و ذنب خوانند و حرکت
ثوابت نیز در ایشان احساس افتد پس چون مرکز
تدویر بر اوج حامل بود و اوج حامل مماس نقطه
اوج مدیر باشد و هر دو اوج بر یک نقطه مشترک
مماس سطح اعلی فلک ممثل و مرکز تدویر در بعد
ابعد باشد از مرکز عالم بعد از آن اوج حامل بقدر
سیر وسط آفتاب بر توالی حرکت می کند بعد
و مرکز از اوج حامل این مقدار بود و از اوج مدیر
با قدر وسط آفتاب آید و این مقدار حرکت
مرکز عطارد بود که در زیجات بکار دارند و حرکت
مبدا از حمل گیرند مرکب شود از حرکت
اوج مدیر و این حرکت مذکور و این حرکت را
حرکت وسط خوانند بدین اعتبار پس ما بین اوج مدیر
میان اوج حامل و مرکز تدویر بود تا چون هر یکی
بنیمی از فلک مدیر قطع کنند هر دو بتربیع اوج مدیر
رسیده باشند و مرکز تدویر بحضیض فلک حامل
که مقابل اوج باشد رسیده بود و باز چون هر یکی

ربعی دیگر از فلک قطع کنند اوج حامل و مرکز
تدویر در مقابل اوج مدیر باهم رسند پس اوج حامل
و مرکز تدویر در مقابل اوج باهم رسند پس اوج
حامل و حضیض مدیر جمع آمده باشند
و فلک تدویر از مرکز عالم بر بعدی ابعد بود
دورت بعد ابعد اول و باز متفرق شوند اوج
حامل در نصف اول شود و مرکز تدویر در نصف
دوم و بر تربیع اوج مدیر با یکدیگر مقابله کنند
و مرکز تدویر بحضیض حامل رسد و از آنجا
بگذرد و بر اوج مدیر هر دو جمع شوند و حضیض
اوج دوم که مقابل اوج مدیر است بمرکز عالم
نزدیکتر بود از اوج اول که مرکب است از مجموع
هر دو اوج در دو تربیع اوج مدیر حضیض
حقیقی یعنی غایت قرب بمرکز عالم بود
چنانک در ماه گفته آمد بل حضیض حقیقی
از هر دو جانب آنجا بود که مرکب شود از هر دو
حضیض و بهمه حال بمقابل اوج مدیر نزدیکتر
بود پس در حضیض بر تثلیث اوج مدیر و تسدیس
مقابل او بود بتقریب پس بسبب فلک

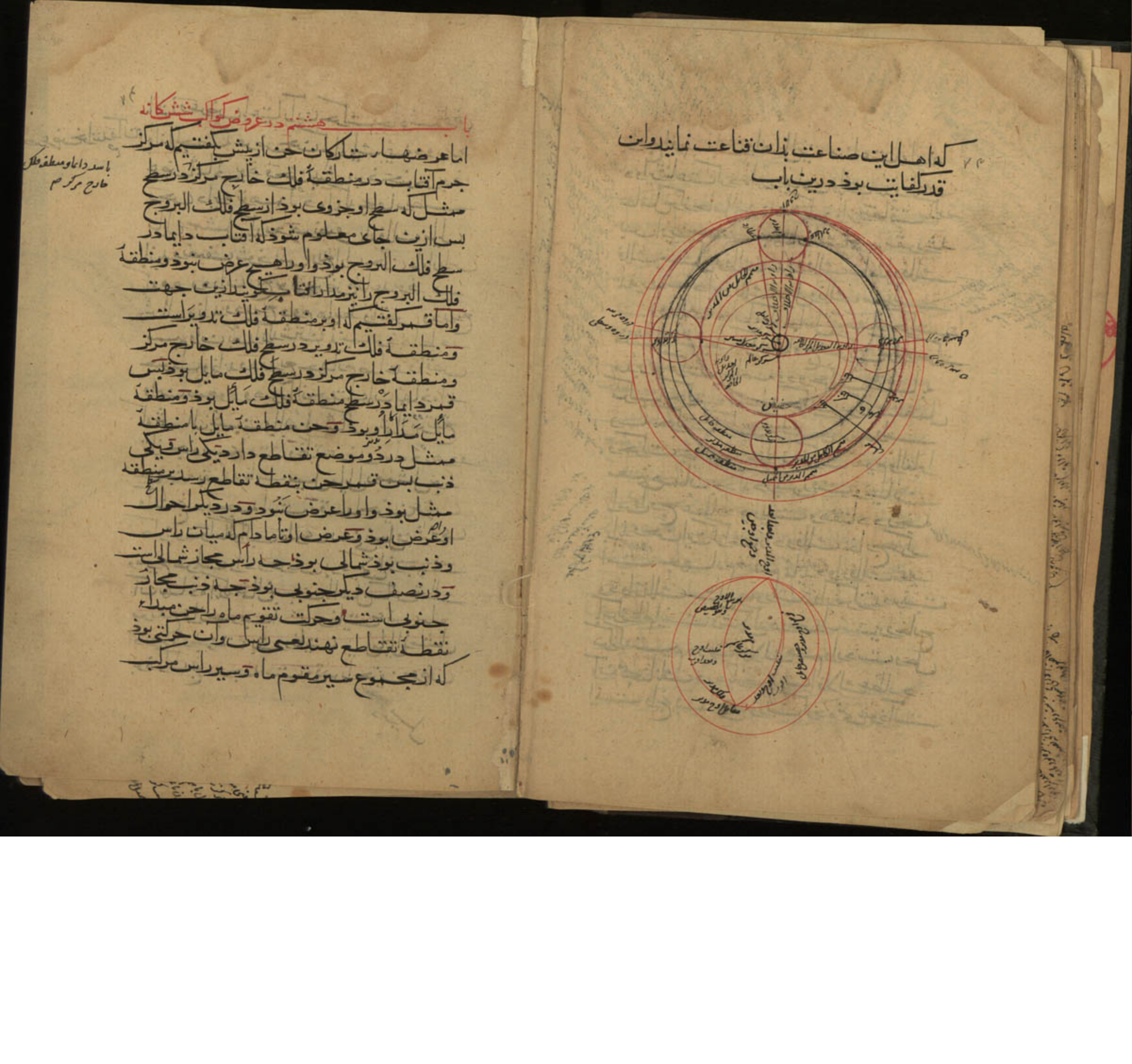
تدویر

تدویر و حرکت او رجوع و استقامت حادث شود
و بسبب خارج مرکز و حرکت او تفاوت رجوعی
بنسبت یا رجوعی و استقامتی بنسبت یا استقامتی
دیگر و از جهت فلک مدیر و حرکت او و باز رسیدن
مرکز تدویر با اوج در دو دوری دو بار بشرط آنک یک
اوج بلندتر از دیگر بود و حضیض با حضیض
متساوی بود چه اگر حرکت بر خلاف توالی
بودی اوج با پیش مرکز یا مثلی در مدار او چنانک
در قمر گفتیم و اگر فلک خارج مرکز نبودی هر
دو اوج متساوی بودندی در بعد چنانک
در قمر و از جهت فلک ممثل حرکت اوج
مدیر بسبب ثوابت بر توالی حادث شود اول
اختلافی که از نصف قطر تدویر بود یعنی تعدیل
دوم و آن دو خط باشد که از مرکز عالم بمرکز تدویر
و جرم کوکب رسند و غایتش بقدر نصف قطر
تدویر بود و آن این مقدار است کب ل ط
دوم اختلافی که از جهت توالی تدویر بود
در ابعاد مختلف بقدر اختلاف بعد ابعد
و اقرب و سیم اختلافی که از جهت محاذات
قطر فلک تدویر بود نقطه را غیر نقطه مراکز مدیر و این
تعدیل اول بود و احوال زیادت و نقصانات ایت

اختلافات بعینها همچنان بود که احوال زیادت
ونقصان اختلافات دیگر کواکب ونقطه که ذروه
وحضیض وسطی محاذی او بود درین کوکب
میان مرکز مدیر ومرکز عالم بود پس چون اوج حامل
بر اوج مدیر منطبق باشد این چهار مرکز بر یک
خط باشند اول مرکز عالم وبالای او نقطه مذکور
که مرکز دایرهٔ معدل المسیر باشد وبالای او مرکز
مدیر وبالای او مرکز حامل وبعد میان هر دو مرکزی
درین مراکز چندین بود بقیاس انک
نصف قطر خارج مرکز سست گیرند ودایرهٔ معدل
مسیر درین کوکب هم بقیاس دیگر کواکب
بقدر منطقهٔ حامل بود اما مرکزش در وضع
از طرف حضیض باشد بخلاف کواکب دیگر
وچون بعد مرکز حامل از مرکز مدیر مساوی
بعد مرکز معدل مسیر است از وی هر دو مرکز
بر محیط دایرهٔ خرد یعنی حامل مرکز حامل باشند
وچون مرکز حامل بر حوالی این دایره متحرک
است ودر هر دوری یکبار مرکز معدل مسیر
رسد ومعدل مسیر وحامل هر دو بر یکدیگر
منطبق شوند وباز از یکدیگر در گذرند وانطباق
ایشان بر یکدیگر در آن وقت بود که مرکز تدویر

بر

بر اوج اقرب باشد واهل این صناعت بر ایراد
دوایر قناعت کرده اند وبجای فلک مدیر فلک
حامل مرکز حامل نهند ودیگر دوایر متناسب مذکور
پس ازین جهت چهار فلک مجسم مقرر شد
فلک ممثل وفلک مدیر وفلک حامل وفلک
تدویر وسه دایره فلک مایل وفلک معدل
مسیر وفلک حامل مرکز حامل وچهار حرکت
متشابه بسیط حرکت اوج وحرکت مرکز وحرکت
مدیر وحرکت خاصه ودو حرکت متشابه
مرکب حرکت وسط وحرکت مرکز مستعمل
وسه حرکت مرکب حرکت مرکز معدل
وحرکت خاصهٔ معدله وحرکت تقویم والقابرا
معنی همان بود که در پیش رفت ومیان
راس واوج عطارد دویست وهفتاد درجه
براید وچون این کوکب را دو فلک خارج مرکز
است چهارم متمم نماید دوار فلک مدیر
ودو از فلک ممثل وصورت مدار مرکز تدویر بنسبت
با مرکز عالم اینست وشکلی که در معدل مسیر وخارج
مرکز گفتیم درین افلاک هم وارد ست وحل
آن همچنانک در دیگر صورت افلاک عطارد
اینست وانچ بسیاهی صورت کرده می شود آنست



که اهل این صناعت بدان قناعت نمایند و آن
قدر کفایت بود درین باب

باب هشتم در عروض کواکب شش گانه

اما عرض شش ستارگان چنانکه از پیش بگفتیم که مرکز
جرم آفتاب در منطقهٔ فلک خارج مرکز در سطح
ممثل که سطح او جزوی بود از سطح فلک البروج
پس ازین جای معلوم شود که آفتاب دایما در
سطح فلک البروج بود و او را هیچ عرض نبود و منطقهٔ
فلک البروج را نیز مدار آفتاب بگویند ازین جهت
و اما قمر گفتیم که او بر منطقهٔ فلک تدویر است
و منطقهٔ فلک تدویر در سطح فلک خارج مرکز
و منطقهٔ خارج مرکز در سطح فلک مایل بود پس
قمر دایما در سطح منطقهٔ فلک مایل بود و منطقهٔ
مایل مدار او بود و چون منطقهٔ مایل با منطقهٔ
ممثل در دو موضع تقاطع دارد یکی راس و یکی
ذنب پس قمر چون بنقطهٔ تقاطع رسد بر منطقهٔ
ممثل بود و او را عرض نبود و در دیگر احوال
او را عرض بود و عرض او تا مادام که میان راس
و ذنب بود شمالی بود چه راس مجاز شمالی است
و در نصف دیگر جنوبی بود چه ذنب مجاز
جنوبی است و حرکت تقویم ماه را چون مبداء
نقطهٔ تقاطع نهند یعنی راس و آن حرکتی بود
که از مجموع سیر مقوم ماه و سیر راس مرکب

باشد دائما و منطقه فلک خارج مرکز هم

باشد و عرض باعتبار آن حرکت حادث شود
و آنرا حصهٔ عرض خوانند چون کم از یک نیمه دور بود
عرض شمالی بود و چون بیش بود جنوبی بود
و چون دایره توهم کرده آید که بچهار قطب
مایل و ممثل بگذرد چهار نصف از فلک مایل
بازاید و تنصف شود پس ربع اول چون ماه از راس
بگذرد و در آن ربع بود عرض صاعد بود در
شمال و زاید و در ربع دوم هابط و ناقص و در ربع
سیم و آن بعد از گذشتن بذنب بود هابط در
جنوب و زاید و در ربع چهارم صاعد و ناقص
و این صعود و هبوط از جهت آن نهاده اند
که شمال بنسبت با اهل مساکن شمال مرتفع
تر از جنوب است و غایة عرض ماه در هر دو
جهت بقدر غایت میل مایل از ممثل بود
و آن ه درجه است و قمر را جز این عرض
دگر نبود و اما کواکب علوی یعنی زحل و مشتری
و مریخ هر یک را دو عرض بود یکی از جهت
~~آن نهاده اند که شمال بنسبت با اهل مساکن شمال~~
~~مرتفع تر از جنوب است و غایت عرض ماه~~
~~در هر دو جهت بقدر غایت میل مایل از ممثل~~
~~بود و آن ه درجه است و قمر را جز این عرض~~

میل

میل فلک مایل از فلک ممثل چنانک در
ماه گفته آمد و مرکز تدویر در منطقهٔ خارج در سطح
فلک مایل پس این عرض عرض مرکز فلک
تدویر بود و چون مرکز بر یکی از دو نقطهٔ تقاطع
ممثل و مایل بود این عرض صفر گردد و اگر احوال
عرض باشد و غایت این عرض در رگ و جهت
زحل را ب ل و مشتری را ا ل و مریخ
را ا د بود و احوال این عرض همچنان بود که
در قمر گفته آمد بعینه و اما عرض دوم از جهت
ذروه و حضیض این کواکب بلک سطح منطقه
افلاک تداویر ایشان در سطح منطقهٔ مایل ثابت
نباشد بلک قطری که بذروه و حضیض بگذرد
با سطح مایل متقاطع بود و همیشه میل طرف
ذروه بجانب فلک البروج بود و میل حضیض
بجانب دیگر و هرگاه که مرکز تدویر بیکی از دو نقطه
راس و ذنب این کواکب رسد این میل باطل
شود و سطح منطقهٔ تدویر با سطح فلک مایل یکی شود
پس تا مادام که مرکز تدویر در جانب شمال بود
میل ذروه بجانب جنوب بود و میل حضیض
بسوی شمال و غایت هر یک بوقت آنک عرض
اول بغایت رسد و انحطاط با انحطاط بهم و چون

مرکز تدویر بسوی جنوب بود میل ذروه بسوی
شمال باشد و میل حضیض بسوی جنوب
وغایت مانند غایت عرض اول و با آن عرض
بهم زاید و ناقص وغایت این عرض هر یکی
از ذروه وحضیض را حین مرکز تدویر در شمال
بود زحل را ب کد لب مشتری را ا ح لد
و در جنوب زحل را ب لد له
مریخ را ح لا و حین
مشتری را ا لح مریخ را ز نو
هر دو عرض مرکب یعنی اول و دوم شود میل
ذروه زحل وحضیض در شمال ح ا
و در جنوب ح ا و میل ذروه
مشتری وحضیض در شمال ا لد
و در جنوب ا لح و میل ذروه وحضیض
مریخ در شمال د کح و در جنوب ز د
واما قطری که بدو بعد اوسط از حضیض فلک
تدویر بگذرد درین کواکب همیشه در سطح فلک
مائل بود و حین این عرض بسبب حرکتی است
در سطح منطقه تدویر هر اینه او را محرک باید
وابوعلی بن الهیثم که یکی از بزرگان علم ریاضی بوده
بوده است درین معنی رساله ساخته است
هر یکی از افلاک تداویر این فلک را بسه فلک محیط

یکدیگر کرده که یکی متحرک بود بحرکت خاصه و دیگر
محرک منطقه او بر وجهی که قطر ذروه وحضیض
مایل می شود بشمال وجنوب وسیم فلکی که برخلاف
توالی تحریک آن دو فلک می کند تا خللی که بسبب
حرکت دوم در وضع فلک اول حادث خواهد
شد مرتفع می شود وهنوز بدین اثبات این اختلاف
منظوم نشده است و بر آن چند فساد دیگر متوجه
شده که این موضع نه جای شرح آنست وصاحب
منتهی الادراک همین قدر گفته است که طرف
قطر مار بذروه وحضیض بر محیط دایره خرد
همان نسبت بود که خارج مرکز کوکب را
با مائل او بود وازین سخن که او گفته است هیچ
خللی از انواع زیج آن واجب بوده است مرتفع
نشده وهنوز مقالت ابوعلی بن الهیثم بسیار
بصواب نزدیکتر است با آنک این سخن بعینه
از گفت ابوعلی وغیره نقل کرده است واما زهره
وعطارد هر یکی را ازین دو کوکب سه عرض
باشد اول عرضی که از میل فلک مایل با فلک ممثل
باشد واین عرض دایما در زهره شمالی بود ودر
عطارد جنوبی اهل صناعت گفته اند سطح
فلک مایل با سطح فلک ممثل متقاطعست چنانک

فلک

گفتیم اما میل او آن سطح ثابت نیست بلکه
چون بنهایت رسد سطح مایل بازگردد و روی
از سطح ممثل نهد و می آید تا هر دو یک سطح شوند
پس مایل از ممثل درگذرد و نصفی که شمالی بود
جنوبی شود و نصفی که جنوبی بود شمالی شود
و همچنین تا بنهایت برسد پس بازگردد و بدین
قیاس مرکز تدویر چون بنقطهٔ راس رسد در آن
وقت سطح مایل بر سطح ممثل منطبق شود و چون
انطباق برخیزد میل حادث شود مرکز تدویر
زهره در جانب شمال خود و مرکز تدویر عطارد
در جانب جنوب و چون ازین دو مرکز بنهایت
میل یعنی منتصف ما بین عقدتین برسند
میل ما بین این هر دو سطح بنهایت رسیده باشد
بعد از آن مرکز تدویر روی بذنب نهد و سطح
مایل روی باز پس کند تا چون مرکز تدویر بذنب
رسد هر دو سطح بر یکدیگر منطبق شده باشند
پس چون سطح از سطح برخیزد نصفی که در آن
دفعه شمالی بود جنوبی شود و نصفی که
جنوبی بود شمالی شود و در زهره نوبت نصفی
رسیده باشد که در اول جنوبی بود و اکنون شمالی
است

و در عطارد نوبت بنصفی که در اول شمالی
بود و اکنون جنوبی است پس مرکز تدویر زهره
دایما در شمال ممثل بود و مرکز تدویر عطارد در
جنوب ممثل بود
مگر در آن وقت که در
دو نقطهٔ تقاطع بود که
آنگاه بر ممثل بود و چون
خارج مرکز در سطح مایلست
اوج در نصف دوری
شمالی بود و در نصف
دوری جنوبی و صورت
مدار مرکز تدویر این دو
کوکب با اضافت با ممثل
اینست

شمال
مدار مرکز تدویر زهره
فلک ممثل
مدار مرکز تدویر عطارد
جنوب

و غایت عرض زهره در هر دو طرف سدس درجه
بود و غایت عرض عطارد نصف و ربعی و فلکی دیگر
اثبات باید کرد از جهت این حرکت که متقدمان
احساس نکرده اند و ابو علی بن الهیثم درین رساله
مذکور هم اشارتی کرده است بدانک اینجا نه
موضع شرح این مقالتست و اما عرض دوم
عرض قطری است که مادبوذ بذروه و حضیض و چون
مرکز کوکب بر منتصف دو عقده یعنی راس و ذنب

بوذ از هر دو جانب این عرض صفر باشذ و قطر مار
بذروه و حضیض در سطح فلک مایل بوذ و چون
با راس بوذ یا با ذنب میل قطر در غایت بوذ
و شرحش آنست که چون مرکز تدویر در منتصف
میان راس و ذنب بوذ و آن موضع اوج زهره
بوذ و مقابل اوج عطارد ذروه آغاز میل کند
بشمال و حضیض آغاز میل کند بجنوب
پس چون بنقطهٔ ذنب رسد ذروه در نهایت
میل شمالی بود ~~و حضیض آغاز میل کند~~
~~بجنوب پس چون بنقطهٔ ذنب رسد ذروه در~~
~~نهایت میل شمال بوذ~~ و حضیض در نهایت
میل جنوبی و باز بمنتصف ما بین ذنب و راس
رسد میل منعدم شذه باشذ و بعد از آن ذروه
بسوی جنوب و حضیض بسوی شمال
میل آغاز کند تا چون براس رسذ بنهایت رسیده
باشذ و غایت میل ذروه زهره بشمال و جنوب
ا ب و غایت میل حضیض بهر دو
جهت و ك و غایت میل ذروه عطارد
بهر دو جهت ا مه بوذ و غایت میل
حضیض بهر دو جهت ح ه و اما عرض
سیم که انرا التفاف و انحراف و وراب خوانند

و آن

و آن میل قطری بوذ که بدو بعد از وسط بگذرد و یک
نیمه را ازین قطر که شرقی بوذ و چون کوکب
آنجا بوذ پیش از طلوع آفتاب ظاهر شوذ بعد
صباحی خوانند و نیمهٔ دیگر را که غربی بوذ و چون
کوکب آنجا بوذ بعد از غروب آفتاب ظاهر شوذ
بعد مسائی خوانند و این میل را نهایت آنگاه
بوذ که مرکز تدویر از راس بگذرد و میان راس و ذنب
تا میان ذنب و راس بوذ مانند عرض اول و چون
مرکز در یکی از دو نقطهٔ تقاطع بوذ این میل
صفر باشذ پس چون مرکز تدویر از راس بگذرد طرف
شرقی روی بشمال نهذ و طرف غربی روی بجنوب
تا چون مرکز بمنتصف عقدتین رسذ یعنی در زهره
باوج و در عطارد بمقابل اوج این عرض بنهایت
رسیده باشذ و از آنجا روی در انحطاط نهذ تا با ذنب
رسد و قطر با سطح مایل آمذه باشذ و بعد از آنک
از ذنب بگذرد طرف شرقی روی بجنوب نهذ
و طرف غربی روی بشمال تا بمنتصف که مقابل
اوج زهره و اوج عطارد بوذ بنهایت رسیده
باشذ پس روی در انحطاط نهذ و غایت این
عرض در هر دو جهت زهره را ب ی و عطارد
را در نصف اوج ب ه و در نصف حضیض

واین عرض با عرض دوم متبادل بود

یعنی چون آن نهایت رسیده باشد این عرض
صفر بود و چون این عرض صفر بود این عرض
بنهایت رسیده باشد و ابو علی هیثم هر یکی را از زهره
و عطارد سه فلک تدویر اثبات کرده است محیط
یکدیگر یکی از جهت حرکت خاصه و دوم از
جهت میل قطر ذروه و حضیض و سیم
از جهت حفظ وضعی که بحرکت آن زایل
خواست شد و دو جهت میل طرف قطر
صباحی و مساوی اینست سخن در عروض
کواکب شش گانه

باب نهم

در شرح نطاقات کواکب

هر یکی را از افلاک
خارج مرکز و افلاک تداویر که ذکر ایشان در پیش
رفت بچهار قسم کنند و هر قسمی را از آن نطاقی خوانند
و اصحاب این علم را در مبادی نطاق اول و سیم
که اوج و حضیض یا ذروه و حضیض باشد
هیچ خلاف نیست جماعتی گفتند اول نطاق
دوم و چهارم دو نقطه بعد اوسط بود چنانک
مبداء نطاق اول و سیم دو نقطه بعد ابعد
و اقرب است و چون چنین بود در فلک خارج
مرکز قطری فرض باید کرد که باوج و حضیض

بگذرد

وچهارم نطاقست و در مبادی نطاق اول وسیم ع

بگذرد و خطی بمنتصف ما بین المرکزین گذرد
و با این قطر بر زوایا قایمه تقاطع کند تا فلک
بچهار قسم شود و در فلک تدویر قطری فرض کنند
که بذروه و حضیض بگذرد و خطی که بر نقطه
تقاطع منطقه حامل و منطقه تدویر بگذرد آن
نطاقات بر رای این جماعه معین شود و قومی
دیگر گفتند که فلک خارج مرکز را و فلک تدویر را
بسبب تفاوتی ساختند که آنرا تعدیل میخوانند
و نطاق اول و سیم آنجاست که تعدیل نیست
یعنی اختلاف پس نطاق دوم و چهارم آنجا
بود که تعدیل بغایت رسیده بود و چون چنین
بود در فلک خارج مرکز خطی که فرض کنند چنان
می باید که بمرکز عالم بگذرد و با قطر بر زوایا قایمه بود و در
تدویر خطی که بدو نقطه تماس دو خط که مماس
فلک تدویر از عالم اخراج کنند در گذرد و جهت
بگذرد چه غایت تعدیلها بدین مواضع بود و در
دو صورت که برکشیده اند این صورتها معاینه
شود پس چون کوکب در نطاق اول و دوم بود
هابط بود و در نطاق سیم و چهارم صاعد و در
نطاق چهارم و اول در نصف اعلی بود و در
دوم و سیم در نصف اسفل والله اعلم

خط نطاق دوم و چهارم ک

مرکز

باب دهم در شرح رجوع واستقامت وتشریق وتغریب کواکب

بطلمیوس بیان کرده است در مجسطی که رجوع
کواکب یا بسبب افلاک تداویر تواند بوذ یا بسبب
افلاک خارج مرکز وجه اوضاع این دو فلک
هیچ تفاوت نکند بشرط انک نصف قطر
فلک ممثل را با نصف قطر تدویر نسبت همان
بوذ که ما بین المرکزین وتقدیر فرض خارج مرکز
واین انگاه متصور شوذ که حرکت خارج مرکز مخالف
حرکت

حرکت ممثل فرض کنند وحنا اهل صناعت
خارج مرکز را برای امری دیگر وضع کردند تدویر
بجهت رجوع واستقامت وضع کردند پس اگر
حرکت مرکز تدویر بر محیط حامل بیشتر بوذ از
حرکت کوکب در تدویر کوکب راجع نشوذ یلک
در یک نیمه که هر دو در حرکت موافق باشند
حرکت کوکب سریع باشذ وان حرکتی بوذ مرکب
از هر دو حرکت ودر نیمهٔ دیگر که حرکت تدویر
مخالف حرکت مرکز بوذ حرکت بطی نمایذ وآن
بقدر فضل حرکت مرکز بوذ بر حرکت خاصه
واین معنی آنست که در قمر حکایت کرده شذ
واگر حرکت خاصه باضافت با مرکز عالم زاید
بوذ بر حرکت مرکز چنانک در کواکب پنجگانه در
آن نیمه که حرکت تدویر مخالف حرکت مرکز بوذ
رجوعی لازم آیذ باضافت با مرکز عالم ودر مجسطی
برهان معلوم شده است که چون خطی که از مرکز
عالم بفلک تدویر شوذ وازو بگذرد اگر نیمه انچ داخل
تدویر افتذ با انچ خارج افتد میان او ومرکز عالم همان
نسبت داشته باشذ که حرکت مرکز با حرکت خاصه
کوکب وچون در نصف مخالف بدان خط رسد
مقیم باشذ ودر یک طرف که نصف قسم داخل

با قسم خارج در نسبت کمتر بود از حرکت مرکز با حرکت
خاصهٔ کوکب مستقیم بود و در طرف دیگر که پیشتر
بود راجع پس هر تدویر که نسبت نصف قطر
او با خطی که میان او و مرکز عالم بود از نسبت
حرکت مرکز او با خاصهٔ او کمتر بود در آن تدویر
در آن تدویر رجوع نیفتد و در هر تدویر که این دو نسبت
متساوی بود اقامت افتد و رجوع نیفتد و چون
این مقدمات معلوم شد گوییم این کواکب که تا
چون در نصف اعلی از فلک تدویر بر توالی بروج
بروج می روند بنسبت با مرکز عالم سیر ایشان در آن
وقت سریعتر از وسط باشد و از آنجا بگذرند چون
به بعد اوسط رسند از فلک تدویر که بنسبت با مرکز
عالم گویی بر خطی مستقیم فرو می آیند حرکت تدویر
احساس نیفتد پس حرکت کواکب حرکت وسط
بود و بعد از آنک بر خلاف توالی حرکت کنند
تا مادام که حرکت ایشان در تدویر بنسبت با مرکز
عالم کمتر از مرکز تدویر باشد سیر ایشان بطی باشد
ولکن مستقیم و چون هر دو سیر متکافی شود کوکب
مقیم شود و چون سیر کوکب در تدویر غالب شود
بر سیر مرکز راجع شود و چون بحضیض رسد

بمنتصف

بمنتصف رجوع رسند و از دیگر جانب مانند گذشته
مقیم شود پس بطی شود پس با سیر وسط شود
پس سریع شود و بر ذروه بر وسط استقامت بود
و اگر سیر مرکز شود که کوکب در قرب یک نیمه راجع
بود که بنسبت با مرکز عالم بخلاف توالی می رود
اینست حال رجوع و استقامت و چون همه کواکب
را بر ذروه احتراقست بعد از احتراق آفتاب بر کواکب
علوی سبقت گیرد پس طلوع ایشان پیش از طلوع
آفتاب بود و ایشانرا مشرق خوانند تا که میان ایشان
و آفتاب شصت درجه شود و چون بنزدیکی تثلیث
آفتاب رسند مقیم شوند پس راجع شوند پس راجع
شوند و در منتصف رجوع که در حضیض باشند
بمقابله آفتاب رسند و بعد از آن بنزدیکی تثلیث
دوم مقیم شوند پس مستقیم شوند و چون میان
ایشان و آفتاب کمتر از شصت درجه شود بعد
از آفتاب فرو شوند مغرب باشند تا بر ذروه با آفتاب
رسند و زهره و عطارد که از ذروه بگذرند در پیش آفتاب
شوند پس بعد از فرو شوند و ایشانرا مغرب گویند تا ببعد
اعظم رسند که غایت بعد بود آنجا سیر ایشان
با کمتر آید پس راجع شوند و در میان رجوع با آفتاب
رسند و این احتراق دوم بود که در حضیض باشد

وچون از آنجا بگذرند پیش از آفتاب طلوع کنند پس
مشرق شوند و باز مستقیم شوند و چون ببعد اعظم
رسند سیر ایشان زیادت شوذ تا کی با حال اول رسند
وایشان در یک نیمه دور مغرب باشند و در یک
نیمه مشرق بخلاف کواکب علوی والسلام

باب یازدهم در شرح اختلاف منظر کواکب سفلی

چون مواضع کواکب در فلک
البروج باعتبار خطی است که از مرکز عالم بمرکز جرم
کوکب بگذرد و بسطح کره فلک البروج رسد پس خطی
که از سطح زمین از بصر ناظر بکوکب شوذ و بسطح
فلک البروج لامحاله غیر آن خط بوذ و تفاوت
میان هردو خط از جهت قطر نصف زمین
بوذ و این تفاوت در هر کوکب که بزمین نزدیکتر
بوذ بیشتر نماید پس موضع کوکب بقیاس مرکز عالم
موضع حقیقی کوکب بوذ و موضع کوکب بقیاس
سطح زمین موضع مرئی و بهمه حال موضع
مرئی بافق نزدیکتر بوذ از موضع حقیقی چه
خطی که از سطح روذ چون از کوکب بگذرد در زیر خط
مرکز شوذ و بهمه حال سطحی که فلک را بدو نیمه کند
نیمه ظاهر و نیمه پوشیده چون آن سطح با سطح

ظاهر

ظاهر زمین مماس باشد نیمه ظاهر کمتر بوذ از نیمه
پوشیده چه این سطح موازی سطحی بوذ که فلک را بدو
نیمه کند و بر مرکز گذرد از جهت نصف قطر زمین
و این تفاوت در افلاک با فلک مریخ محسوس
است و در فلک مریخ محسوس نیست چه زمین
بنسبت با مدار مریخ مانند یک نقطه است
و نصف ظاهر مساوی نصف پوشیده است
و بیشتر این تفاوت در قمر است که او نزدیکتر
اجرام است پس اختلاف منظر در دایره ارتفاع
قوسی بوذ از دایره ارتفاع میان خط مرکز و طرف
خط نظر از سطح فلک البروج و در مواضعی که منطقه
فلک البروج بسمت راس گذرد و کوکب بر منطقه
بوذ و منطقه بر دایره ارتفاع منطبق بوذ اختلاف
منظر در دایره ارتفاع اختلاف طول تنها
بوذ و در عرض اختلاف نبوذ و چون قطب
فلک البروج در نصف النهار بوذ و کوکب بر
نصف النهار دایره نصف النهار دایره ارتفاع
و دایره عرض بوذ و درین صورت کواکب را
اختلاف منظر در عرض بوذ و در طول هیچ اختلاف نبوذ
و هم چنین چون دایره ارتفاع کوکب بدو قطب

طرف ۴

فلك البروج بگذشته واین انگاه بوذ که کوکب بر
منتصف طالع وغارب بوذ واگر کوکب بر وسط
السما بود بر نقطهٔ سمت راس هیچ اختلاف نبوذ
نه در طول ونه در عرض وجز در غیر این
مواضع بوذ اختلاف نبود نه در طول اختلافی که
بوذ مرکب بوذ از طول وعرض وغایت اختلاف
منظر ماه چون در بعد اقرب بوذ یك درجه
ونصف وربعی بر اید بتقریب وچون در بعد
ابعد بوذ نجاه وچهار دقیقه بر اید ودر وقت
کسوف از یك درجه وچهار دقیقه زیادت
نشوذ وغایت اختلاف منظر افتاب چون در بعد
اقرب بوذ سه دقیقه بوذ وچون در بعد ابعد
در حدود یك دقیقه وصورت اختلاف
~~منظر آفتاب چون در بعد اقرب بود سه دقیقه~~
~~بوذ وچون در بعد ابعد در حدود یك دقیقه~~
وصورت اختلاف منظر اینست که بر کشیده اند
والله اعلم باب دوازدهم
در سبب زیادت ونقصان نور ماه جرم ماه
جرمی کری است وکثیف ودر اصل نورانی نه وصقیل
وهر جسم که کثیف وصقیل بوذ چون محاذی

جرمی منیر افتد از شعاع
او روشن شوذ وبعکس
شعاع با جیزها افکند که
محاذی او بوذ مانند
آینه وآب وغیر آن پس ماه
نیر از محاذات آفتاب
روشن شوذ وشعاع
بعکس باز دهد وهمیشه
یك نیمهٔ او محاذی آفتاب
~~بود پس یك نیمه او محاذی~~
~~آفتاب بوذ~~ پس یك نیمه از و روشن بوذ ویك نیمهٔ
مظلم وبر رنك اصلی ودر اجتماع نیمهٔ که محاذی
آفتاب بوذ با جهت فوق باشد ونیمهٔ که محاذی
ما بر رنك اصلی وتاریك پس گویند ماه در محاق
است وچون از اجتماع منحرف شوذ از نیمهٔ مضی
طرفی در محاذی ما افتد وآن بر شکل هلالی بوذ
ودو نصف دایره بدو محیط یك نصف از دایره
که میان مضی ومظلم فصل کند ودیگر نصف
از دایره که میان ظاهر ومخفی فصل کند وچندانك
ماه از آفتاب دورتر می شوذ آن شکل هلالی بزرگتر
تا چون بتربیع رسد که نیمهٔ از ماه ظاهر شوذ ونصف

دایره که میان مضی و مظلم باشد چون خطی مستقیم
بماند که ماه را بدو نیمه کرده باشد و باز چون باستقبال
رسد نصف مضی که محاذی آفتاب بود بعینه
محاذی ما بود پس ماه بدر باشد و بعد از انحراف
از استقبال هم بر عکس وضع اول تاریکی اغاز کند
و می گراید تا بتربیع دوم که بیک نیمه رسد و بعد از انک
چون بمحاق رسد با حالت اول شود و صورت اوضاع
ماه با آفتاب اینست

باب سیزدهم در سبب خسوف و کسوف و ماییب دو در خسوف یا در کسوف

اما چون نور ماه از آفتاب است
پس هرگاه که زمین
حایل شود میان ماه
و آفتاب نور آفتاب
از و باز دارد تا باز تاریکی
اصلی خویش شود
واین حالت را خسوف
ماه خوانند و لا محاله درین باب شرط بود که آفتاب
و ماه و زمین هر سه بر محاذات یکدیگر باشند و چون

آفتاب

خسوف

آفتاب دایما بر منطقة البروج است پس هرگاه که
ماه در استقبال بود و او را عرضی زیادت نبود در محاذات
آفتاب و زمین افتد پس خسوف حاصل آید و اگر
او را عرضی بود از ان محاذات منحرف شود پس
خسوف نباشد و چون آفتاب بر زمین افتد زمین
را سایه از جانب دیگر محاذی آفتاب مرتفع شود
و اگر عرض ماه بقدر نصف قطر دایره سایه و نصف
قطر ماه باشد قمر در ممر خود مماس دایره سایه
شود و خسوف نیفتد و اگر زیادت باشد ماه خود
مماس نشود و اگر کمتر باشد و از فضل نصف قطر
سایه بر نصف قطر ماه زیادت بود بعضی از ماه
منخسف شود و مکث نکند و اگر کمتر از فضل بود مکث
کند و اگر استقبال بشب نباشد خسوف محسوس
نیفتد و اختلاف منظر را در خسوف تاثیری
نبود از جهت انک ماه در تاریکی افتاده است
از همه اماکن این رویت یکسان بود و چون ماه
است که بحرکت خود بسایه می رسد و از او
در می گذرد همیشه خسوف قمر ابتدا از جانب
شرقی کند و انجلا هم از ان جانب اغاز کند
و شکل خسوف اینست

و زمین کای ... منطقه چه می کرد می کرد منطقة البروج است

اماکسوف جن اجتماعی کی جرم ماه حائل شوذ
میان ابصار جماعتی وجرم آفتاب نور از ایشان
بازدارذ وجرم ماه ازین طرف که ایشان دارد
سیاه و برنک اصلی باشد بس جنان نماید که آفتاب
سیاه شده است واین معنی خسوف بوذ وجون
آفتاب بر منطقه است ماه نیز باید که بمنطقه
نزدیک بوذ وآن وقتی بوذ که عرض او اندک بود
تاکسوف افتد واختلاف منظر را درین باب

تاثیری

تاثیری عظیم بوذ جه کاه بوذ که اجتماع مرای
افتذ هر اینه کسوف بوذ وازجهت علتی که
در اختلاف منظر کفتیم اجتماع حقیقی میشه
نصف النهار نزدیکتر بوذ از اجتماع مرای وکاه
بوذ که در بقعه کسوف افتد ودر بقعه نیفتد وعرض
مرای عرضی بوذ که معدل باشد با اختلاف منظر بس
جن عرض مرای نبوذ مرکز ماه محاذی مرکز آفتاب
باشد همه جرم آفتاب منکسف شود ولکن کسوف
آفتاب را مکث نبوذ از جهت آنک دایره صفحه
ماه از دایره صفحه آفتاب بزرکتر نیست وجون عرض
مری کمتر از نصف قطرهرد وجرم بوذ بعضی از
آفتاب منکسف شوذ واکر مساوی آن بوذ ماه
در نظر مماس آفتاب شوذ وکسوف نیفتد واکر
بیشتر بوذ خوذ مماس نشوذ واکر اجتماع لیلی
بوذ کسوف مرای نشوذ وجون جرم ماه
که با فتاب می کذرد میشه آغاز کسوف وآغاز
انجلا از جانب غربی بوذ از جهت آنک عرض
شمالی در بلاد شمالی باختلاف منظر کمتر نماید
وعرض جنوبی بیشتر بس بر عرضی زیادت
شمالی کسوف بوذ وبر جنوبی نه ودر بلاد جنوبی
بعکس وصورت آفتاب اینست

حقیقی بوذ و قمر را عرض بوذ از جهت آنک
با [illegible] افتد وجون [illegible]
اما کسوف نیفتد

وبباید دانست که در
اغلب میان دو کسوف
یا دو خسوف شش
ماه قمری افتد از جهت
آنک ماه و آفتاب بیک
عقده جمع آیند تا اجتماع
کنند یا برد و عقده تا استقبال
کنند کسوف یا خسوف
بوذ بعد از آن تا آفتاب
بادیگر عقده نرسد معاودت
صورت نبندد و شرط
عقده از جهت آنست که
تا ماه را عرض بسیار نبود وگاه بوذ که کسوفی افتد مثلا
بربعدی از راس چنانک آفتاب از راس در
گذشته بوذ چند درجه و بار دیگر پیش از آنک
با ذنب رسد بچند درجه دیگر باز کسوف افتد
وخ جوزهر آفتاب از راس در گذرد
و میان هر دو پنج ماه بوذ و در خسوف مثل این
امکان دارد اما در کسوف اگر اول یا از ذنب
گذشته بوذ و دوم باز براس نرسیده بپنج ماه کسوف
نیفتد چه هر دو عرض جنوبی بوذ بر عرض

جنوبی

جنوبی بسیار کسوف ممکن نبود و در قمر
این معنی ممکن بوذ چه شمالی و جنوبی را در
خسوف اثری نیست وگاه بوذ که میان دو کسوف
هفت ماه افتد چنانک در کسوف اول آفتاب
بذنب نرسیده بوذ و عرض ماه شمالی بوذ و در کسوف
دوم از راس در گذشته تا عرض هم شمالی بوذ
و در خسوف ماه ممکن نشوذ چه در خسوف
بعد از عقده کمتر باید از آنچ در کسوف شمالی و این
احکام در مساکن شمالی بوذ و در جنوبی بر عکس
تصور باید کرد و ممکن بوذ که در مدت یک ماه
دو کسوف شمسی افتد یکی در مساکن شمالی
بر عرض شمالی بسیار و دوم در مساکن جنوبی
بر عرض جنوبی بسیار اما در یک مسکن ممکن نبوذ
و میان کسوفی و خسوفی نیمه ماهی بسیار افتد
اینست تمامی سخن درین باب والسلام

باب بیست و چهارم در قرانات و ظهور و خفاء کواکب

جون موضع کوکب در فلک البروج
طرف خطی است که از مرکز عالم بمرکز جرم کوکب بگذرد
و بسطح فلک البروج رسذ و در حساب تقویم ایشان
از منطقه موضع تقاطع دایره عرض طرف آن خط
با منطقة البروج اگر کواکب را عرض بوذ والا موضع

طرف خط از منطقه بس هر دو کوکب که بر یک
دایره عرض افتند یا بیک دایره عرض بدو طرف
خطها ایشان بگذرد ~~ویک جزو از منطقه~~
~~بس هر دو کوکب که بر یک دایرهٔ عرض افتند یا بیک~~
~~دایرهٔ عرض بدو طرف خطها ایشان بگذرد~~
در یک جزو از منطقه مجتمع باشند و این حالت
را قران خوانند و تمامترین قرانات آن بود که میان
دو کوکب افتد که برد و فلک باشند و متفق العرض
در یک جهت با یک خط که از مرکز عالم بیرون
شود بمرکز هر دو کوکب بگذرد و این قران عرضی گویند
و در کواکبی که زیر فلک مریخ اند گاه بود که قرانی عرضی
افتد و در رویت یکدیگر را بوشیده نکرداینده باشند
یا یکدیگر را بیوشند و قران عرضی بود از جهت اختلاف
منظر و چون شعاع آفتاب کوکب را بوشیده می گرداند
قرانات ایشان با آفتاب احساس نیفتد جز
کسوف که از مقارنه ماهست با او و ابو علی سینا
گفته که زهره را چون خالی سیاه دیدم بر روی خورشید
ممکن است از جهت آنک زهره چون در حضیض
بود قطر او قریب نج دقیقه یا زیادت تر می آید
و قطر آفتاب سی و دو دقیقه است بس سدسی
از قطر آفتاب بجرم زهره بوشیده شود و شک نیست

که

که شعاع زهره و هیچ کوکب دیگر در قوت و غلبهٔ نور
در مقابل شعاع آفتاب نیفتد چه اگر همه جرم
آفتاب منکسف شود و قدر جرم کوکبی بیش نماید
عالم هنوز چندان روشن بود که از چندین هزار
کوکب روشن نباشد بس این مقدار که از آفتاب بزهره محجوب باشد
در شعاع و نور نه چون باقی جرم بود و بدین سبب
مانند خالی سیاه نماید بر روی او و غرض از این
بیان آنست که بسیار مردم که چون این مقالت
میشنوند انکار و اعتراض نا دانسته می کنند و اما ظهور
و اخفا در کواکب متفاوت افتد اولا از جهت خردی
و بزرگی جرم کوکب و ثانیا از غلبهٔ نور و قصور آن
و ثالثا از جهت اختلاف مدت طلوع و غروب
و رابعا از جهت عرض و میل در جهتی که ضد
افق بود و خامسا از جهت سرعت سیر و بطوء
و این خود سبب بزرگ است تا بحدی که کوکب
سهیل قرب یک نیمه از سال مخفی است و کوکب
نسر الواقع مثلا هیچ وقت مخفی نشود و از کواکب
سیاره هیچ کوکب زودتر از زهره ظاهر نشود و چون
راجع بود و عرضش شمالی و میل هم شمالی
درین حالت دو روز بیش بوشیده نماند و در بعضی
آفاق در روز احتراق او بامداد و شبانگاه بینند

بس مخفی نشود واورا بزرگی جرم وفضل نور وبسیاری
عرض در رجوع حاصل آید که دیگر کواکب را نبود
وهم کوکب زهره در وقت استقامت وکوکب
مریخ درازترین کواکب باشند در مدت چه سیر
ایشان بسیر آفتاب نزدیک بود از زودیر دور
افتد وجرم ایشان دران حالت از جهت آنک
بر ذروه بود عظیم خرد نماید واما خفاء ماه از جهت
محق نور اوست چنانک گفتیم ومدت استتار
او کمتر از دو روز وبیشتر از سه روز نبود ودر اقالیم
اغلب آنست که چون ارتفاع او وقت غروب آفتاب
هشت درجه می باشد تا میان غروب او وغروب
آفتاب چهار خمس ساعتی ظاهر شود اینست
تمامی سخن درین فصل ومقالت را بدین ختم کنیم
والله الموفق مقالت سیم در هیأت زمین
واختلاف احوال بقاع او از جهت اختلاف اوضاع
علویات وآن دوازده باب است باب اول
در هیأت زمین وشمه از شرح آن حال

پیش ازین گفتیم که زمین کری است در شکل ودر
وسط نهاده است در وضع پس مرکز او مرکز عالمست
ومرکز اثقال وحرکات مستدیر بر حوالی اوست
وحرکات مستقیم را روی بدو وازو واگر نه اسباب

سماوی

سماوی بودی که مقتضیات عنایت الهی جل
ذکره آنست که آب بجملگی او محیط شدی چه خاک
از آب ثقیل تر است وهیچ طرف از اطراف او گشاده
نبودی اما بعضی اسباب تقدیر باری عز اسمه
چنان اقتضا کرد که بعضی از سطح او گشاده است
ومتصل بهوا تا حیوانات بر او ساکن شده اند وآب
وخاک بهم بر آمیخته اند وهر دو بمثابت یک کره شده
از حکما بعضی گفته اند که سبب گشادگی بعضی از
سطح زمین آنست که چون اوج آفتاب در جهت
شمالست وحضیض در جهت جنوب آفتاب
در جانب جنوب بزمین نزدیکتر آید ودر جانب
شمال دورتر شود وچون نزدیکتر آید جرم او بزرگتر آید
پس شعاع تیزتر بود وحرارت او که از شعاع لازم آید
سختتر وخاصیت حرارت جذب رطوبات است
چنانک در چراغ مشاهده می افتد که روغن
بخود می کشد پس فضل حرارت جهة جنوب
جذب آب کند دران جهت تا طرف شمالی منکشف
شود وبرین تقدیر چون اوج آفتاب انتقال کند
از جهتی بجهتی عمارت عالم نیز منتقل شود واین
حجت اگر در تعلیل اختصاص عمارت بنصف
شمالی مقنع بود در تخصیص آن بربعی دون ربعی

اند و ربع شمالی ممتنع نباشد والعلم عند الله فی الجملة
آنچ از زمین گشاده است بقیاس قرب ربعی نهاده
اند و آنرا ربع مسکون خوانند و این ربع تمامت
معمور نبود بلک دریاها که در اثنای بلاد و بر
اطراف آن موجود است و بیابانها و کوهها
و بعضی بقاع از افراط گرما یا سرما مقام نوع مردم
را نشاید داخل ربعست و چون دایرهٔ معدل
النهار سطح ظاهر زمین را بدو نیمه کند بر ظاهر او دایره
حادث شود که آن بمنزلت منطقه بود کرهٔ زمین
را آن دایره را خط استوا خوانند و زمین بدو نیمه
شود یکی شمالی و دیگر جنوبی و چون دایرهٔ دیگر
تصور کنند که با دایرهٔ اول بر زوایا قایمه و بر دو قطب
دایرهٔ اول بگذرد هر نصفی ازین بدو نصف
شود پس هر قسمی ازین اقسام چهارگانه ربعی بود
از سطح زمین و ربع مسکون یکی ازین ارباع است
ارد و ربع شمالی و بالاء هر ربعی بقدر نصف دایره
اعظم تواند بود و پهنا بقدر ربعی پس اگر دو شخص
بر دو نهایت ربع مسکون در بالا بایستند بر دو
طرف قطر زمین باشند و اقدام ایشان محاذی یکدیگر
بود و یک دایره افق هر دو را شامل بود الا آنک
نصف ظاهر از فلک یکی را نصف خفی بود

بعینه

بعینه و دیگر را نصف ظاهر پس چون هر یکی ازین
دوایر باقسام درجات فلکی قسمت کنند طول ربع
مسکون صد و هشتاد درجه بود و عرض نود
درجه و ازین نود درجه بقدر تمام میل اعظم
که آن شصت و شش درجه و کسری است
ممکن العمارة بود و آنچ ورای آنست تا نود مسکون
نمی تواند بود از فرط سرما که از جهت بعد آفتاب
از سمت راس لازم می آید پس طول عمارت صد و هشتاد
درجه بود و عرضش شصت و شش درجه
و کسری و دریا باکثر این قدر محیط است و این
دریا را دریا محیط خوانند و در میان این عمارت نیز
دریاها بسیار است بعضی از آن متصل بمحیط
و بعضی نا متصل از جمله آنچ متصل
است بزرگترین دریا عمانست که او را دریا فارس
و دریا هند نیز گویند و بمیان زمین در آمده از مشرق
تا بنزدیک حد مغرب رفته است و اتصال
این دریا بمحیط در مشرقست و بالاء این دریا از
مشرق تا آنجا که رسیده است از حد مغرب
دو هزار و ششصد فرسنگ است و پهناش نهصد
فرسنگ از جمله سیصد و سی فرسنگ شمالی
از خط استوا و باقی جنوبی و خط استوا بر اکثر این دریا

بگذرد و چهار شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید
اول که از جانب مغرب بود او را خلیج بربری خوانند
که بحد بربره بود طول این شعبه در جانب شمال
صد و شست فرسنگ بر آید و عرضش سی و پنج
فرسنگ و دوم شعبه را خلیج احمر خوانند طولش
از جهت شمال چهارصد و شست فرسنگ بر آید
و عرضش دویست فرسنگ و آنجا که باریکتر شود
عرضش با شست فرسنگ آید و آنرا آنجا دریا قلزم
خوانند و قلزم شهریست بر کناره دریا و لسان
البحرین خوانند و سیم شعبه را خلیج فارس خوانند
که بصره بر کناره آنست و فارس و کرمان بدان متصل
و طول این خلیج چهارصد و شست فرسنگ
بر آید و عرضش صد و هشتاد فرسنگ و میان این
خلیج و خلیج احمر پانصد فرسنگ بر آید که ولایت
عرب باشد و دجله و فرات که از کوههاء روم
و شام در آیند و حد این خلیج تا زمین سند بود
و آنجا رودهاء بسیار در رود و درین خلیج جزایر
بسیار بود و چهارم شعبه را خلیج اخضر
خوانند در زمین هندوستان بود و قرب
پانصد فرسنگ طول او بر آید و در آنجا جزایر عظیم

کویند

مدر دریا آیند م

بود

بود و دریا دیگر است هم متصل بمحیط از آن دریا روم
خوانند طولش از اندلس دریا جانب مشرق
یک هزار و ششصد فرسنگ بر آید و میان طرف
این دریا و دریا قلزم سه منزل بود و پهنا این دریا
آنجا که بمحیط پیوندد سه فرسنگ بیش نبود و چون
از محیط دورتر شود دویست فرسنگ شود و چون
بحد شام رسد دویست و شست فرسنگ باشد
و رودهاء بسیار که از روم آید درین دریا شود و دو
شعبه ازین دریا بیرون آید یکی را خلیج قسطنطنیه
خوانند طولش صد و شست فرسنگ بود و شعبه
دوم را غربی بود طولش هفتاد فرسنگ بود و جزایر
یونانیان درین دریاست و نیل مصر که از جانب
جنوب از جبال قمر آید درین دریا شود و دریاء دیگر
است هم متصل بمحیط در جانب شمال که از ابحر
فرنک گویند و این دریا بزرگ است و اما آن دریاء که
بمحیط متصل نیست بزرگتر دریاء خزر است که از آن
دریا ابسکون گویند یا لاس از سوی مشرق بسوی
مغرب دویست و شست فرسنگ بر آید و پهناش
دویست فرسنگ و چند رود بزرگ در رو شود چون
رود ارس که از زمین ارمنیه آید و رود کر و رود اتل
که از بلغار آید و از جیحون بزرگتر بود و رودی که سپید رود

خوانند انرا ودیکر بحیرهٔ خوارزم که جیحون خوارزم
دَرْ وی می رفت وسیحون که از ترکستان آیذ در وی شوذ
ودَوْر این دریا صد فرسنک باشذ ومیان این دریا ودریاء
خزر بیست منزل راه باشذ ودر شام دریاء خرد است
که انرا دریاء طبریه خوانند هم در قدر بحیرهٔ خوارزم
یا خردتر ودر ارمینیه بحیره که حد ملاذ کرد است
وبر جمله تفاصیل بحار بسیار است ودر کتب
مسالک وممالک بعضی ازان موصوفست
واین جمله از حساب ربع مسکون است
وازبیابانها بادیه عرب وبادیه معبد وبیابان
خوارزم خوذ معروفست ودیکر بیابانها هست
چه بر اطراف خوذ عمارت کمتر بوذ وبیابان
بیشتر وبطلمیوس در کتاب جغرافیا عرض
عمارت هفتاد ونه درجه وربعی وسدسی
نهاذه است وکفته که ازین شانزده درجه
وربعی وسدسی در جانب جنوب است از خط
استوا وشست وسه درجه در جانب شمال
وطول عمارت صد وهفتاد وهفت درجه
وربعی نهاده است وکفته است ذکر مساکن
شمالی از جهت آنرا بیشتر می رود که غالب
عمارت برین طرف افتاده است ودر مبداء

عمارت

عمارت که از جانب مغرب کرفته اند در طول
حکمت آنست که ولا بروج برین وجه نهاذه است
وبطلمیوس مبداء عمارت جزایر خالدات نهاده
است وآن جزیرهاست در دریاء مغرب که پیش
ازین معمور بوده است وبعضی مبداء عمارت
ساحل دریاء مغرب نهند ومیان هر دو ده درجه
برایند مبداء عمارت در عرض از خط استوا نهاذه اند
پس انچ در جنوب بوذ کویند عرضش جنوبی است
وانچ در شمال بوذ کویند عرضش در شمال است وتعریف
مواضع بلاد بطول وعرض کنند پس طول بلد قوسی
بوذ از معدل النهار میان دایرهٔ نصف النهار جزایر
خالدات یا ساحل دریاء مغرب ونصف النهار بلد
مفروض وازانجا معلوم شوذ که چندانک در جانب
شمال دورتر می شوند مقادیر درجات طول کمتر
می آیذ تا بریک نقطه که محاذی قطب بوذ باهم
آیذ وبزرکترین مقادیر خط استوا بوذ چه دوایر
نصف النهار بجای دوایر میل باشند وعرض بلد
قوسی بوذ از نصف النهار میان معدل النهار
وسمت راس از شهر ومقادیر درجات بهمه
مواضع یکسان بود وهر شهری که طولش از نود
کمتر بود غربی بوذ وهر چه طولش از نود بیشتر

بود شرقی بود و هر شهری عرضش از سی و سه
درجه و دوازده دقیقه کمتر بود بنسبت با وسط
معمور جنوبی بود و هر چه عرضش ازین
مبلغ پیشتر بود شمالی بود و زمین را بهفت اقلیم
کرده اند در بهنا چنانک طول هر اقلیمی از مشرق
بود تا مغرب و عرضش بقدر تفاوت نیم ساعت
در درازی و کوتاهی روز مگر اول اقلیم و آخر اقلیم هفتم
که پیشتر ازین مقدار بود از جهت آنک عمارت
در وی کمتر باشد پس اول اقلیم اول خط استوا بود
و خط استوا از جنوب سودان مغرب آغاز
کند و در شمال جبالی که معروف است بجبال
قمر بگذرد و بر شمال بعضی از بلاد زنگ و بر جنوب
فرضه عدن بگذرد و همچنین تا بجزیره که در بحر
اخضر است و جزایر سراندیب تا بدرز لنک که از حساب
چین است و نهایت خط استوا جزیره است
که هندوان از احملوت خوانند و مصنف خط
استوا را قبة الارض خوانند و وسط اقلیم اول
انجا بود که عرضش بود و روزش
چندین و از شهرها اقلیم اول سودان
مغرب و بعضی از ولایت بربر و یمن و بلاد حبشه
و زنگ و جزایر هندوستان تا بحد چین و اول

اقلیم دوم انجا بود که عرضش و نهارش
بود وسطش انجا که عرضش
و نهارش بود و از شهرها این اقلیم بعضی
از مصر و بربر و مغرب و اکثر از ولایت عرب و حجاز
و یمن و طرفی از مکران و سند و معظم شهرها
هندوستان باشد و اول اقلیم سیم انجا که عرضش
و نهارش و وسطش
انجا که عرضش بود و نهارش
بود و از بلاد این اقلیم بعضی از ولایت
مغرب و بربر و افریقیه و اسکندریه و بعضی از بلاد
شام و جزیره و کوفه و بصره و بغداد و اکثر عراق
عرب و اهواز و فارس و کرمان و سجستان و زابل
و کابل و بعضی از بلاد هند و طرفی از ترک و چین
و اول اقلیم چهارم انجا که عرضش
و نهارش و وسطش انجا که عرضش
و نهارش بود و از شهرها
این اقلیم بلاد اندلس و بعضی از مغرب و روم
و شام و معظم اذربیجان و بلاد جزیره و موصل
و شهرها عراق عجم و قومس و دیلم و طبرستان
و جرجان و خراسان و جیلان و تبت و کناره
از بلاد ترک و اول اقلیم پنجم انجا که عرضش

ونهارش ید مه بود و وسطش
انجاله عرضش مر نه ونهارش یه که
وبلادهایت اقلیم معظم روم وخزر وترکستان وولایت
اصناف ات طایفه واول اقلیم هفتم انجاله عرضش
مر ما ونهارش یه یه بود و وسطش انجاله
عرضش مح لط ونهارش یو ید واخرش
اخر عمارت وازین اقلیم بلاد صقالبه نهایات
ترک ویاجوج وماجوج بود ودر بعضی ازین
شهرها از غایت سرما شش ماه در حمامات نشینند
و بعضی اول اقلیم نهند که عرضش نب ل
ونهارش مح نه بود واخر اقلیم هفتم انجاله عرضش
نه کد ونهارش یو نه بود وماورا وما دون
این مواضع را اقلیم نشمرند والله تعالی اعلم واحکم

نواحی الجنوب

خط الاستوا والبحر طوله من المشرق الى المغرب ٢٢٣٣

هذا خط مدار تمام الميل الاعظم وهذا الخارج الى الشمال طوله ٢٢٥ درجة

نواحی الشمال وراء الاقاليم

وهذه صورة الارض

باب دوم

باب دوم در خواص مواضعی که بر خط استوا بود

مواضعی که بر خط استوا
بود دایرهٔ معدل النهار بسمت راس گذرد وتقاطع
معدل النهار وافق بر زوایا قایمه بود ومعدل
النهار ودایرهٔ اول سموت هر یک دایره بود وهر دو
قطب معدل النهار بر افق ومدارات یومیه دایره
افق بدو نیمه باشد یکی نیمه ظاهر ویک نیمه پوشیده
وهیچ جز از اجزاء فلک نه ابدی الظهور بود ونه
ابدی الخفا بلک خفاء هر جزوی مساوی ظهور
او بود ودور فلک انجا دولابی بود ودر سالی
آفتاب دو بار بسمت راس بگذرد یکی باول حمل
ودیگر باول میزان ودر یک نیمهٔ سال سایهای
اشخاص از جانب شمال افتد ودر یک نیمه از
جانب جنوب وسایه اول سرطان واول
جدی متساوی بود ودر اول حمل واول
میزان هیچ سایه نیفتد بوقت نصف النهار
ودر سالی هشت فصل بود چون آفتاب بحمل
آید وبسمت راس گذرد غایت گرما بود پس فصل
تابستان بود وچون بنیمهٔ ثور رسد از سمت راس دور شده
باشد خریف در آید ودر اول سرطان که در غایت
دوری بود از سمت راس زمستان بود وبنیمهٔ اسد

که روی با سمت راس نهاده باشد بهار بوذ و باز
اول میزان تابستان و برآینکه آفتاب با سمت راس
رسد و همچنین تا تمام دوریش در هر سال
هشت فصل درآید بخلاف دیگر مواضع و از
قطبهاء فلک البروج همیشه یکی بر بالا بوذ و یکی
تحت الارض و زمان ظهور و خفا هر دو متساوی
بوذ مگر آنکاه که دو نقطهٔ اعتدال بر وسط السما گذرد
که آنکاه قطبهاء فلک البروج با قطبها معدل النهار
بر افق بوذ و دایره ماره باقطاب اربعه بر دایره افق
منطبق باشد و شیخ رئیس گفته است که این
موضع اعدل مواضع بوذ چه حرارت روز
و رطوبت شب متکافی باشند از جهت تساوی
و آفتاب بر سمت راس مکث بسیار نکند چه
در نقطهٔ اعتدال آفتاب از جهتی می آید بجهتی
می شوذ بزودی بگذرد و اجر تفاع آنجا بوذ که در
موازاة مدار راس سرطان یا راس جدی بوذ که
روزش دراز شود و مسامته آفتاب مدتی بماند
و افضل المتاخرین فخر الدین رازی رحمه الله
برو اعتراض کرده است و گفته است که هر چند
آفتاب بر سمت راس ساکنان خط استوا مکثی
زیادت نکند اما هرگز از سمت راس ایشان بیست

ورسه

ورسه درجه و کسری پیش دور نشوذ بلک
همیشه ازین نزدیکتر بوذ و ما می بینیم که در شهرها
که غایت ارتفاع آفتاب نزدیک بدین مقدار
باشذ که کمترین ارتفاعات خط استوا است مثلا
خوارزم که ارتفاع اول سرطان آنجا هفتاد و یک
درجه است بح درجه تفاوت با کمترین
ارتفاعات خط استوا که حرارت تابستان آن
بقعه تا چه غایت است پس موضعی که همیشه
ارتفاع آفتاب زیادت ازین مقدار بوذ گرما
زمستان آن موضع از گرما تابستان خوارزم زیادت
بوذ چه همیشه در خوارزم ارتفاع آفتاب
از ارتفاع سر سرطان کمتر است و در خط استوا
بیشتر و مصداق این سخن آنست که می بینیم
از هیات و لون اهل زنج که مساکن ایشان نزدیک
است بخط استوا پس خط استوا آخر بقاع بوذ
و حق درین دو مقالت تامل کرده آید معلوم شوذ
که اعتدال بمعنی تشابه احوال در خط استوا
زیادت بوذ از آنک در دیگر بقاع و ممکن که کیفیت
حرارت از جهت حرارت چندان احساس
نیفتد چه احساس هر محسوسی که متواتر باشد
ضعیف بوذ و آنچ بر عقب ضد طاری شود

وچون معنی کافو کیست باشد پس شکل ... خط استوا چنین بود

احساس او زیادت بوذ پس بتفسیر اول سخن
ابوعلی حق بوذ وبر تفسیر دوم سخن این
فاضل فخر الدین هم حق وقبة الارض منتصف
خط استوا را گویند انجا که طول نوذ درجه بوذ
جه مغرب آن موضع مغرب عمارت بود
و مشرقش مشرق عمارت

باب سیم
در خواص مواضعی که از اعراض بوذ کمتر از مساوی میل کلی

هر موضعی که از اعراض بوذ
از آفاق مایله شمرند جه دور معدل النهار انجا
حمایلی بوذ وکره منتصبه جز بخط استوا
جای دیگر نبود وحون عرض این را مفروض
شوذ یک قطب معدل النهار که در جهت عرض
بوذ بقدر عرض از افق مرتفع شوذ وقطب
دیگر منخفض شوذ ومدارات یومی را که بعد
ایشان از قطب معدل النهار مساوی عرض
بلد یا کمتر از آن بوذ طلوع وغروب نبل انچ در حوالی
قطب ظاهر بوذ ابدی الظهور بوذ وانچ در حوالی
قطب خفی بوذ ابدی الخفا شوذ وفصول سال
جهار بوذ مانند معهود الانک در بقاعی که
عرض آن از میل کلی بوذ آفتاب دوبار بسمت

راس

راس بگذرد پس در این دو وقت حرارت
زیادت بوذ ودر میان این دو نقطه که آفتاب
در طرف منقلب اقرب بوذ بقطب ظاهر
حرارت هوا را فتوری بوذ ودر این مدت
سایه اشخاص در نصف النهار با جهت قطب
خفی افتد ودر بقیت سال سایه با جهت قطب
ظاهر افتد ودر آن دو روز که آفتاب بسمت
راس گذرد خوذ سایه نبوذ ودایره افق معدل
النهار را بدو نیم کند ودیگر مدارات یومی را بدو قسم
مختلف انچ در طرف قطب ظاهر بوذ قسم ظاهر
بزرگتر وانچ در طرف قطب خفی بوذ قسم ظاهر خردتر
وهر دو مدار که بعد ایشان از معدل النهار متساوی
باشد در هر دو جهت قسم ظاهر از یکی مساوی قسم
خفی بوذ از دیگر پس چون آفتاب باول حمل یا میزان
بوذ روز وشب متساوی بوذ وچون در طرف
قطب ظاهر بوذ روز هر جزوی مساوی شب
نظیر آن جزو بوذ در جهت دیگر وهر دو جزو که
متساوی البعد باشند از معدل النهار در یک جهت
مانند اول ثور واول سنبله روزهای ایشان وشبهای
ایشان متساوی بوذ وتابستان این بقاع دراز
تر بوذ از جهت انک آفتاب دوبار بسمت راس

رسد و چندانکه عرض بلد بیشتر بوذ آن دو نقطه
که از فلک البروج بسمت راس کذرذ بیکدیکر نزدیک
باشند و قوسی که میان ایشان افتذ کمتر بوذ و دو قطب
فلک البروج را طلوع و غروب بوذ مدت ظهور
قطبی که نه در جهت عرض بلد بوذ چندان بوذ
که آن دو قوس که میان دو نقطه مذکور بوذ که بر
سمت راس بکذرد چون بر نصف النهار باشذ
و مدت خفا و ظهور قطبی که در جهت
عرض بلد بوذ باقی دوره و وقتی که این دو نقطه
بر سمت راس باشند دو قطب فلک البروج بر دو
نقطه باشند ازافق و قطع فلک البروج افق را
بر زوایا قائمه بوذ یعنی فلک البروج یکی از دوائر
ارتفاعات باشذ و اما انجا که عرض مساوی میل
کلی باشذ و این آخر بقاع است نزدیک شیخ رئیس
حجة الحق یک قطب فلک البروج ابدی
الظهور بوذ و یک قطب ابدی الخفا و آفتاب
همیشه در جانب قطب بوشیده کردذ مکر یک
روز مکر یک روز که باول منقلب جهت قطب
ظاهر رسد آن یک روز بر سمت راس بوذ و سایه

نیفتذ

نیفتذ و همیشه سایه که افتذ با جهت قطب ظاهر
افتذ و چون این منقلب بر وسط السما بوذ و بر سمت
راس دایره بروج دایره اول سموت بوذ بس درین
بقاع هر جزو که مدار او در میان دو قطب معدل
النهار و فلک البروج ابدی الظهور بوذ یا ابدی
الخفا و بقیت مدارات را ظهوری و خفائی
بوذ و این خواص انجایکه است و دیگر هرچه
می کوییم عامست مساکن شمالی و مساکن جنوبی
را و زمستان و تابستان این دو طرف بر تبادل
بوذ یعنی چون در جانب شمال تابستان بوذ در
جانب جنوب زمستان بوذ و بر عکس و هم چنین
در فصل دیکر وانجا عرض او مساوی میل کلی بوذ
در جنوب کرم تر از آن بوذ که عرض او مساوی
میل کلی بوذ در شمال از جهت اوج و حضیض
چنانک کفتیم و بعضی اهل این علم انتقاع را
طریقه محترقه خوانده اند از جهت انک بر سطح
ارض هیچ موضع از آن کرم تر نباشذ اینست خواص
آن مواضع والسلام

باب چهارم در خواص مواضعی که عرضش از میل کلی بیشتر بوذ تا انجا که مساوی تمام میل باشذ

درین بقاع همه
مدارات فلک البروج بر یک جانب کذرد از سمت

راس وهیچ جزو از فلک البروج بسمت راس نرسد
و دو قطب فلک را دو مدار بود یکی ظاهر و یکی خفی
و قطب را در مدار دو غایت ارتفاع بود یکی ارتفاع
اعلی و دیگر ارتفاع ادنی و درین دو وقت بر دایره
نصف النهار بود و قطب بوشیده همچنین و بزرگترین
ارتفاعات آفتاب نقطهٔ منقلب بود و خردترین
دیگر منقلب و دیگر احوال روز و شب و درازی
و کوتاهی احوال سایه و دور معدل النهار همچنان بود
که در فصل گذشته گفته آمد و در هیچ وقت
فلک البروج با افق تقاطع بر زوایاء قایمه نباشد
و چندانک عرض شهری بیشتر بود قطب معدل
النهار بلندتر می شود و مدارات ابدی الظهور
و ابدی الخفا بزرگتر می شود تا انجا رسد که عرض شهر
مساوی تمام میل کلی بود بس مدار ابدی
الظهور مماس یک منقلب شود و مدار ابدی
الخفا مماس منقلب دیگر و قطب فلک البروج
در هر دوری یکبار بسمت راس رسد و آنگاه بود که منقلب
مماس افق شود بس یک منقلب ابدی الظهور
شود و یک منقلب ابدی الخفا و روز می افزاید تا همه
روز شود در یک شبانروز و آفتاب فرو نشود بلک

مماس افق شود بر نقطهٔ تقاطع نصف النهار
و از افق بار مرتفع شود و همچنین باز شب می افزاید
تا همه شب شود و یک شبانروز آفتاب بر نیاید
بلک مماس افق شود و باز گردد و در هر شبانروزی
یکبار دایرهٔ افق و دایرهٔ فلک البروج بر یکدیگر منطبق
باشد و یک بار نصفی از فلک البروج طلوع کند
و دیگر غروب بس نیمه از بروج بشبانروزی بر آید
و یک نیمه بیک دفعه اگر قطب ظاهر شمالی
بود آن نیمه که ما بین الجدی والسرطان بود بیک
دفعه بر آید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود
نیمهٔ دیگر [illegible] و اجزای که از طلوع و غروب بود
آن بود که بعد آن اجزا از معدل النهار از میل کلی
کمتر بود و دیگر اجزا فلکی را طلوع و غروب نبود
والله اعلم

باب نهم در خواص مواضعی که عرضش از تمام میل اعظم بیشتر بود تا آنجا که عرضش بنهایت رسد

درین بقاع یک
نقطهٔ انقلاب که در جهت قطب ظاهر بود
با دو قوس متساوی از دو جانب او ابدی الظهور
بود و دو طرف آن دو قوس چون نقطه بود که میل
هر یکی بقدر تمام میل بلد باشد و آن در مدار خویش

مماس افق شوند و فرو نشوند و چون نقطهٔ انقلاب
با دو قطب قوس که نظیر آن دو قوس باشند
ابدی الخفا بود و دو نقطه که طرفهاء آن قوسها
باشند مماس افق شوند و بر نیایند و نقطهٔ تماس
ایشان نقطهٔ شمال یا جنوب بود و باقی اجزاء
فلک البروج را طلوع و غروب بود یک نیمه
مستوی و یک نیمه معکوس آنچ مستوی
بر آید معکوس فرو شود و آنچ معکوس بر آید مستوی
فرو شود و در آفاق شمالی قوس حملی معکوس
بر آید و در آفاق جنوبی قوس میزانی و ارتفاع
انقلاب ظاهر را حد بود یکی از آن بلندتر
نشود و یکی که از آن فروتر نیاید و چون حکایت
یکجا در تقریر کرده شود این صورت در خاطر
افتد هرگاه که نقطهٔ انقلاب ظاهر بر دایرهٔ نصف
النهار بود در غایت ارتفاع و نقطهٔ انقلاب خفی
تحت الارض در دیگر جهت بود و نقطهٔ اعتدال
بر افق شرقی و غربی و قطب فلک البروج
ظاهر در ارتفاع فروترین بر نصف النهار در
خلاف جهت انقلاب ظاهر بعد از آن چون
نقطهٔ انقلاب ظاهر روی بمغرب نهد قطب

فلک

فلک البروج از مقابل ارتفاع زیادت کردن
گیرد و نقطهٔ اعتدال فرو شود و یکی بر آید و قوسی که
بدیشان متصل بود بر آمدن و فرو شدن گیرد بر
و الا و مطلع هر درجه و مغیب نظیرش از مطلع
و مغیب اعتدال دورتر می شود تا چون نوبت
بدان دو نقطه مقابل رسد که یکی مماس افق شود
و بر نیاید و آن دو نقطه برد و قطب دایرهٔ اول سموت
مماس افق شوند نقطهٔ ابدی الظهور در جهت
قطب ظاهر و نقطهٔ ابدی الخفا در مقابل او و یک
نیمه از فلک البروج که ظاهر بود از جهت غربی بود
از شمال تا جنوب و دیگر نیمه پوشیده در مقابل
او و موضع تقاطع افق و فلک البروج دو قطب
اول سموت و قطب فلک البروج ظاهر در جهت
(ای نقطه شمال و جنوب)
مشرق بود در میان ارتفاع اسفل و اعلی بر دایرهٔ
اول سموت و نظیرش مقابل او پس طرف قوسی
که بر دایرهٔ نصف النهار مماس افق باشد و ابدی
الظهور بود از افق بر خیزد و در ناحیت مشرق
ارتفاع آغاز کند حملی و قوسی که تحت الارض
بود متصل او معکوس بر آمدن گیرد چنانک هر جزوی
که بر آید بمطالع اعتدال نزدیکتر می شود از جزو مقدم
و نظیر آن نقطه از افق فرو شود و قوسی که متصل او

و فرو نشود مگر مماس افق شود

بوذ فرو شدن گیرد معکوس هر جزوی مقابل
جزوی تا چون نوبت طلوع و غروب معکوس
بدو نقطه اعتدال رسد قطب فلک البروج بدایره
نصف النهار رسیده باشد بارتفاع اعلی و نصف
ظاهر از فلک البروج در جهت شمال و دو تقاطع
فلک البروج و افق بر دو نقطه مشرق و مغرب مطلع
و مغیب اعتدال و نصف غایب در
مقابل این نصف و نقطه انقلاب ظاهر
بارتفاع زیرین بر نصف النهار نقطه انقلاب
پوشیده مقابل او بر نزدیکترین وضعی که او را از
افق بوذ بعد از آن قوسها که بدو اعتدال
پیوسته بوذ مجنات معکوس طلوع و غروب
میکند و قطب ظاهر فلک البروج روی بانحطاط
نهد و نقطه انقلاب روی بارتفاع نهد
تا چون از دیگر جانب نقطه اعتدال نوبت نقطه
دوم رسد آن نقطه ابدی الخفا آن نقطه مماس
افق شوذ بر نصف النهار و نقطه مقابل او که
ابدی الظهور بوذ مماس افق شوذ در نصف
النهار بر دیگر جانب و نصف ظاهر از فلک

البروج

البروج در جانب مشرق بوذ از شمال یا جنوب
و نصف خفی مقابل او و قطب فلک البروج
بدایره اول سموت رسیده باشد پس نقطه ابدی
الظهور از زمین بر خیزد از جهت مشرق
و دیگر نقطه فرو شوذ و قوسها که بدان متصل بود
طلوع و غروب مستوی آغاز کند و جزوی که طلوع
و غروب می کند مطلع و مغیب او بمشرق و مغرب
معدل النهار نزدیکتر می آید تا چون نوبت بنقطه
اعتدال رسد و رتمام شده باشد و وضع اول
بعینه باز آمده و در افق باول حمل و میزان روز
و شب یکسان بوذ و چون از اول حمل بگذرد
در مساکن شمال و از اول میزان در مساکن جنوب
روز می افزاید و شب می کاهد تا همه روز شود و چندان
روز بماند بی شب که آفتاب قوس ابدی الظهور
قطع کند و از شب برینایذ و می افزاید تا همه شب شوذ
و چندان شب بماند که آفتاب قوس ابدی الخفا
قطع کند پس دیگر باره روز پدید آید و می افزاید تا با شب
مقابل شوذ و سایه از همه جهات افتد اما از
جهت قطب پوشیده بیشتر افتد و بار چون عرض
شهر بنهایت رسد یعنی بوذ درجه قطب
معدل النهار که ظاهر بوذ محاذی سمت الراس

شوذ و دو قطب مقابل بوذ و دایره معدل النهار
بر دایره افق منطبق شوذ و دور فلک رحوی شوذ
وهیچ جزو از اجزاء فلکی را بحسب مدار معدل النهار
طلوع و غروب نبوذ بلک نصفی از فلک ابدی الظهور
بوذ و نصفی ابدی الخفا و ظهور کواکب بحسب
حرکت ثابته بوذ و انچ عرض او از میل اعظم کمتر بوذ
آن طلوع و غروب بوذ و انچ بیشتر بود طلوع
و غروب نکند و آفتاب مدت شش ماه تحت
الارض پس یک سال شبانروزی بوذ شش ماه
روز و شش ماه شب و در مقابل ان جهت
که حضیض در وا بوذ یعنی در جهت جنوب
چون اوج شمالی بوذ روز از شب بزرگتر بوذ و در
جهت جنوب شب از روز بزرگتر بوذ و آن
شش ماه که شب بوذ قرب هفتاد روز مدت
طلوع صبح بوذ و قرب هفتاد روز مدت غروب
شفق و چهل روز پیش ظلمت شب نبود
و ارتفاع آفتاب درین بقعه بغایت میل
اعظم پیش نتواند بوذ و این خاصیت از سطح
زمین در نقطه پیش نبوذ خلاف دیگر خواص
که هر صنفی بر دو مدار از سطح ظاهر مخصوص بود
و در اکثر این بقاع بقاء این انواع حیوان که مشاهد

مخالفتد ممکن باشذ و از اهل این صناعت سوال
کنند که سه شخص اند اندر موضعی از سطح زمین
یکی مقیم و دو مسافر مسافر آن یکی بجهت مشرق
سفر کرد و ان جهت مغرب با جانب مقیم آمد و هر سه
روزهای محرم ند مشرقی گفت مثلا امروز صد و دو
روز است و مقیم گفت صد و یک روز است یا مشرقی
گفت امروز شنبه است و مغربی گفت دوشنبه
است و مقیم گفت یک شنبه است و هیچ کدام
در شمار غلط نکرده اند حال آن چگونه بوذ و این
معنی حقیقت از روی تصور چه انک بجانب
مشرق روذ و بمغرب بازآید یکی دور فلکی پیش او
ناقص شوذ چه هر روز آفتاب او را زودتر برآید
پس شبانروزهاء او کمتر باشد از شبانروزهاء مقیم
وان نقصانات در دوری روزی شوذ و انک
بمغرب روذ و بمشرق بازآید او را هر روز آفتاب دیر
تر برآید و شبانروزهاء او بیشتر بوذ از شبانروزهاء مقیم
تا آن زیادتها که موزعست بر شبانروزها در دوری
شوذ و آن روزی بوذ و مقیم خوذ دوار او برقرار
است اینست احوال بقاع زمین بحسب اوضاع
فلکی که یاد کرده آمد والله الموفق

باب ششم در مطالع بروج

وان طلوع اجزاء معدل النهار

بوذ بالجزاء بروج اما برآمدن بروج بالجزاء معدل
النهار در هر افقی مخالف آن افتد که در افقی دیگر
از جهت میل که ذکر آن کرده آمد و آن مقدار که از
معدل النهار با مقداری مفروض از فلك البروج
برآید مطالع آن اجزا بوذ و در بقاعی که بر خط استوا
و آنرا عرض نبوذ افق آن بقاع چون بدو قطب
معدل النهار گذشته بوذ یکی از دوایر میل بود و آن
آفاق را آفاق مستوی خوانند و مطالع آن آفاق را
مطالع فلك مستقیم و مطالع کره منتصبه و مطالع
خط استوا پس چون نقطهٔ اعتدال بر افق نشیند
از جانب دگر نقطهٔ دیگر بر افق بوذ و دو انقلاب
بر دایرهٔ نصف النهار بود بعد ازان چون قوسی
برآید از فلك البروج قوسی که از معدل النهار بجه کمتر
ازان بوذ از جهت آنك معدل النهار افق را
بر زوایا قایمه قطع کند و فلك البروج بر زوایا حاده
و منفرجه و هم برین منوال بوذ تا چون نقطه
اعتدال بنصف النهار رسد و نقطهٔ انقلاب
بر افق نشیند ربعی از هر یك ازین دو منطقه
تمام برآمده باشذ و قطع هر دو دایرهٔ افق را بر زوایا
قایمه بوذ و بعد ازان با قوسهاء متساوی از فلك
البروج قوسهاء مختلف برآید از معدل النهار هم

بر

بر آن نسق که در ربع اول و لکن بعکس مثلا اجزاء
سرطان برو لا مانند اجزاء جوزا بر خلاف و الا
با ربعی دیگر برآید و نقطهٔ اعتدال بافق رسد و جملگی
مطالع هر چهار قوس که ابعاد ایشان از دو نقطهٔ
اعتدال متساوی بوذ مانند ده درجه اول حمل
و ده درجه اول میزان و ده درجه آخر حوت
و ده درجه آخر سنبله متساوی بوذ و مبداء
مطالع نقطهٔ اعتدال ربیعی کنند و بعضی اول
جدی بجهت غرضی دیگر که در عمل ظاهر
شوذ و چون گذشتن اجزاء بروج بر دایرهٔ نصف
النهار هم برین وضع بوذ از جهت آنك دایرهٔ
~~نصف النهار هم برین وضع بوذ از جهت~~
~~آنك دایرهٔ نصف النهار~~ یکی از دوایر میول بلك
افقی از آفاق خط استواست در همه بلاد مطالع
خط استوا استعمال کنند و اما مطالع آفاق مایله
که از عرضی بوذ و دور حمایلی بوذ چون نقطهٔ
تقاطع بر افق بوذ نقطهٔ منقلب بر نصف
النهار بوذ پس نقطهٔ تقاطع طلوع کند اگر قوسی
از فلك البروج شمالی بوذ در مساکن شمالی از
معدل النهار با او برآید کمتر ازو بوذ چه زاویها که از
فلك البروج و افق حادث شوند حاده تر بوذ از زاویها که

از معدل النهار وافی بود و در مساکن جنوبی
بر عکس واگر آن قوس جنوبی بوذ در مساکن
شمالی انج از معدل النهار با او بر آید بیشتر از جزو بوذ
و در مساکن جنوبی بر عکس و در آفاق ارباع را
حکم مختلف بوذ از جهت آنک بوقت آنک
ربعی از فلك البروج طلوع کند از معدل النهار
ربعی بوذ از جهت آنک بوقت آنک ربعی از
فلك البروج تمام طلوع نکرده باشد اگر قوس
فلك البروج در جهت عرض بلد بوذ و تا زیادت
از ربعی طلوع کرده باشد اگر در جهت مخالف
بوذ اما حکم هر دو نیمه از فلك البروج یکی بود
ولکن در یك نیمه بر ولا و در یك نیمه بر خلاف
ولی پس هر دو قوس که بعد ایشان از نقطهٔ
اعتدال متساوی بوذ مطالع ایشان یکسان
بوذ و مغارب هر برجی مساوی مطالع نظیر
آن برج بوذ چه تا برجی برجی فرو نشوذ ... لیس
مطالع بروج در شمال بعینها مغارب بروج بوذ
در جنوب و چون عرض بلد مساوی تمام میل
اعظم باشد یك نیمه از فلك که منتصف آن
نقطهٔ اعتدال بوذ بیك دفعه بر آید و او را مطالع
نبود و در نیمهٔ دیگر تمامی معدل النهار بر آید ...

وصوابه ... مساوی

ونام سمت طالع آن نصف

آفاقی

آفاقی که عرض آن زیادت از تمام میل اعظم بوذ
دو قوس را که ابدی الظهور و ابدی الخفا باشد
مطالع نبود و دو قوس دیگر را مطالع بوذ یکی را
معکوس و دیگر مستوی و چون عرض بلد
بنهایت رسد و در فلك رحوبی باشد مطالع کل
باطل باشد چه طلوع و غروب بر خیزد و معدل
النهار را بعضی درجات خوانند و بعضی ازمان از
جهت آنک زمان بجهت حرکت او مقدر
می شوذ اینست صفت مطالع بروج والله اعلم

باب هفتم در معرفت تعدیل النهار و سعت مشرق در آفاق

قوسی که میان طالع
هر جزوی بوذ و مطلع معدل النهار از دایرهٔ افق
آنرا سعت مشرق آن جزو گویند و ظاهر است
که غایت سعت مشرق در خط استوا مساوی
میل اعظم بوذ و در دیگر آفاق چندانک عرض
بلد در تزاید بوذ سعت مشرق در تزاید بوذ تا چون
عرض بلد بتمام میل اعظم رسد سعت مشرق ربعی را
از فلك سعت مشرق ... مساوی ربعی دیگر بوذ
یکی بر ولا و دیگر بر غیر ولا و از ارباع دو ربع شمالی
را سعت مشرق مانند دو ربع جنوبی بوذ و سعت
مشرق هر جزوی مانند سعت مغرب نظیرش بود

از فلك بر آید هر ربعی ...

واما تعدیل النهار و آن تفاوتی میان نصف
النهار هر جزوی و نصف النهار و آن تفاوت
میان نصف النهار هر جزوی و نصف النهار
خط استواست قوسی بود از مدار یومی آن
جزو که تعدیل النهار باضافت با اوست میان
دایرهٔ افق و دایرهٔ میلی که بدو قطب معدل
النهار بگذرد پس در یک نیمه در جهت قطب
خفی بود آن قوس فوق الارض افتد و در نیمهٔ
تحت الارض و آنچ در جهت مغرب بود مساوی
آن بود که در جهت مشرق بود و فوق الارض
مساوی تحت الارض چون میلها متساوی
بود یعنی اجزا که ابعاد ایشان از دو نقطهٔ اعتدال
در دو جهت یکسان بود و بر جمله از دایرهٔ
میلی که بدو قطب معدل النهار بگذرد و از دایرهٔ
افق و از دایرهٔ مدار یومی مثلثی حاصل آید فوق
الارض یا تحت الارض یک ضلع از آن مثلث
مسل آن جزو بود که مدار اوست و یک ضلع
سعت مشرق و یک ضلع تعدیل النهار و قوسی
که از معدل النهار میان قوس مذکور از مدار برآید
آنرا نیز تعدیل النهار خوانند و آن قوسی بود که از

معدل

معدل النهار میان دو دایرهٔ میل و یکی بمطالع
معدل النهار بگذرد و دیگر که بمطالع آن جزو بگذرد
و این قوس در اجزای که میل ایشان در جهت
قطب ظاهر بود تحت الارض باشد و در آنچ میل
ایشان در جهت قطب پوشیده باشد فوق
الارض و چون در اجزای که میل ایشان در جهت
قطب ظاهر بود تحت الارض باشد و در آنچ میل
ایشان در جهت قطب پوشیده باشد فوق
الارض و چون در اجزای که میل ایشان در جهت
قطب ظاهر بود تعدیل النهار بر ربع دور افزایند نصف
قوس النهار شود و آنچ میل در دیگر جهت بود
از ربع دور بکاهند نصف قوس النهار شود و آنچ
میل در دیگر جهت بود و نصف قوس النهار
قوسی بود که طلوع کند در نصف زمان ظهور
هر جزوی با یک نیمهٔ آن قطعهٔ ظاهر از نهر مداری
و قوس اللیل نصف آن قوس با تمام دور و الله
اعلم **باب هشتم در معرفت**
درجات ممر و طلوع و غروب درجهٔ ممر هر
جزوی آن درجه بود که با آن جزو بر نصف النهار
گذر کند از فلک البروج و درجهٔ طلوع آن درجه
که با او برآید و درجهٔ غروب آن درجه که با او فرو شود

وچون آن جزو را عرض نبود درجهٔ تقویم درجهٔ
ممر طلوع وغروب کوکب بعینها اما اگر این جزو را
عرضی بود بر دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه افتاده باشد
با درجهٔ تقویم بهم بر دایرهٔ نصف النهار گذرد
واگر بر دایرهٔ مارّه نبود درجهٔ او از دو نوع بیرون نبود
یا در مابین اول سرطان وجدی اگر در نصف
اول بود بوقت مرور درجهٔ او قطب فلک البروج
که بر نصف النهار بود گذرد یک نیمه شمالی غربی
بود ویک نیمه جنوبی شرقی وچون چنین بود
اجزاء که عرض ایشان شمالی بود پیش از درجه
بنصف النهار گذشته باشند واجزاء که عرض ایشان
جنوبی بود بعد از درجه بنصف النهار گذرد
واگر در نصف دوم بعکس این قطب فلک البروج
که در جهت عرض افق در جانب شرقی بود ودایرهٔ
عرض که بر آن جزو از فلک البروج که بر نصف النهار
باشد گذرد نصف شمالی شرقی بود ونصف غربی
پس آنچ عرضش جنوبی بود پیش از درجه گذشته
بود ودر خط استوا همچنین آنچ میان اول جدی
وسرطان بود شمالی پیش از درجه گذرد وجنوبی
بعد از درجه وآنچ میان اول سرطان وجدی
بود برعکس اما درجهٔ طلوع وغروب هر کجا

قطب

جدی وسرطان بود یا در ما بین اول هم

جنوبی

شمالی بود بعد از درجه گذرد وآنچ عرضش هم

قطب فلک البروج بر افق بود در آن وقت هر چه
طلوع یا غروب کند در درجهٔ او درجهٔ طلوع یا غروب
بود وچون یک قطب فلک البروج فوق الارض بود
هر کوکب که در جهت آن قطب بود طلوع او
بیشتر از درجه بود وغروب بعد از درجه
از جهت آنک چون دایرهٔ عرضی که بدو نقطهٔ
طالع وغارب بگذرد تصور کنند نصف فوق
الارض در جهت قطب ظاهر بود پس هر جزو
که از آن جانب بود برآمده باشد پیش از درجه یا هنوز
فرو نشده ونصف تحت الارض در جهت
قطب خفی بود واجزاء که در آن جانب بود یا فرو
شده باشد پیش از درجه یا بر نیامده وطلوع وغروب
اجزاء در خط استوا مانند ممر ایشان بود بر نصف
النهار چه افق خط استوا را یکی از دوایر نصف
النهار بود والله اعلم

باب نهم

در معرفت روز وشب وصبح وشفق وساعات
معوج ومستوی وغیر آن

وچون روز وشب
از جهت حرکت معدل النهار است وآفتاب
را حرکتی است مخالف آن حرکت در جهت پس
مقدار شبانروزی که از رسیدن آفتاب است
بنقطهٔ مفروض تا رسیدن او با آن نقطه بحرکت

یکم

شبانروزی دوم با یک دور معدل النهار
بود با زیادت سیر آفتاب و چون سیر آفتاب
متفاوت است و طلوع اجزا فلک البروج
با اجزا معدل النهار نا موافق در مقادیر شبانروز
اختلاف افتد از دو وجه یکی از جهت تفاوت
میان سیرها شبانروزی آفتاب و دیگر از جهت
تفاوتی که میان درجه سواء و درج مطالع
باشد پس یوم مقدار دور معدل النهار بود
با زیادت وسطی روزه آفتاب و یوم حقیقی
مقدار یک دور با حصه مسیر آفتاب در آن
دور از مطالع معدل النهار و تفاوتی که میان
وسط و حقیقی بود و آن مرکب بود از دو تفاوت
مذکور از تعدیل الایام بلیالیها گویند و هر چند آن
تفاوت در یک روز و دو روز محسوس نبود اما در
روزها بسیار محسوس باشد و غایت تفاوت میان
وسط آفتاب و تقویم او بقدر تعدیل بود و چون
تعدیل در نصفی زاید و در نصفی ناقص بود پس
غایت تفاوت میان ایام وسطی و حقیقی ازین
جهت بقدر ضعف تعدیل بود و غایت تفاوت
میان درج سواء و درج مطالع دو درجه و نیم بود

وچون

و چون گاه زاید بود و گاه ناقص غایت تفاوت میان
ایام حقیقی و وسطی ازین جهت پنج درجه
برآید اما این هر دو اختلاف یعنی اختلاف
مطالع و تعدیل کم اتفاق افتد که تمامت مرکب
شوند بلکه یکبارگی چون یکی بغایت رسد دیگر دون
غایت شود اما تفاوتی که از تعدیل آفتاب افتد
در یک نیمه از فلک که اوج منتصف آن بود ناقص
بود و در دیگر نصف زاید بود و درجات مطالع
در دو ربع که نقطها اعتدال ربیعی و خریفی منتصف
آن دو ربع باشد زاید بود و در دو ربع دیگر ناقص
پس درین وقت که اوج آفتاب با خر جوز است
هر دو زیادت که در ربعی که نقطه انقلاب شتوی
منتصف آن ربع باشد جمع آید و چون یک
روزه معین فرض باید کرد که وسط و حقیقی متفق
باشند تا اختلاف را با آن روز نسبت می دهند
و هر جزو که غیر دو طرف آن ربع فرض کنند
تعدیل گاه زاید بود و گاه ناقص اهل صناعت نجوم
آن جزو معین را جزوی از دلو فرض کرده اند
تا تعدیل الایام همیشه ناقص بود از ایام وسطی
و زاید بر ایام حقیقی و اگر بجای آن جزوی از عقرب
فرض کردندی بعکس بودی و چون دور آفتاب

تمام شود روزها وسطی و حقیقی را وضاع اول
شوند و تفاوت زایل شود اینست تعدیل الایام و مبداء
شبانروز بر وضع طبیعی انست که از ابتدا روز گیرند
الا انک اگر اهل مبداء از اول روز گیرند یا اول شب
تفاوتی دیگر با تعدیل الایام مضاف شود آن
تفاوت مطالع بود که در افاق مختلف بود و بقدر
نصف درازی و کوتاهی روز در مبادی روز و شب
می افزاید و می کاهد از اختلاف اقسام مدارات
یومی اما چون مبداء شبانروز از مرور آفتاب
بر دایره گیرند که مدارات حمله تدویر نسبتی با است
منقسم باشد مانند دایره نصف النهار این اختلاف
بر خیزد پس بدین سبب اهل حساب مبداء
شبانروز وقت نیم روز دارند و حساب تقاویم
بدان وقت کنند و کسانی که ازین حساب
فارغ باشند مبداء شبانروز از اول روز کنند مانند
فرس اما عرب بجهت انک مبادی شهور
ایشان از رویت هلال است مبداء شبانروز
از اول شب بجنین وقت رسیدن آفتاب بود
با فق باختی نه غروب شفق و اما صبح و آن نور
آفتاب است بوقت رسیدن او بنزدیک افق
از جهت هیات سایه زمین که مختلف الوضع

است

کنند اول روز وقت رسیدن آفتاب بود
بلندیه افق تا طلوع صبح و اول شب

است چه سایه زمین بر شکل مخروطی مستدیر است
چنانک شرح داده شد پس چون آفتاب نزدیک
بود بسمت رجل سر مخروط نزدیک راس بود
و از تراکم ظلمت نور آفتاب که بر اطراف زمین باشد
محیط بمخروط ظل محسوس نبود بعد ازانک
آفتاب با فق نزدیک رسد و مخروط بمغرب مایل
شود از تنگی یک طرف که با مشرق بود نوری
مستطیل ظاهر شود و آن نور بالای افق بود چه
خطوط که از موضع ناظر یعنی سطح ارض با فق کشند
درازتر بود از انچ بسطح مخروط کشند از بالای افق
چنانک براهین هندسی مقرر شده است پس
صبح اول مستطیل بود و قاعده او که متصل با فق
باشد تاریک و ازین جهت اورا کاذب خوانند
بعد ازان چون مخروط بیشتر میل کند و افق
روشن شود و نور عریض شود آن صبح صادق
بود بعد ازان افق سرخ شود و رسیده نور تا که آفتاب
برآید و حال شفق همین بود ولکن منعکس اول
سرخی پس سپیدی مستطیل و بتجربه و رصد معلوم
شده است که مبداء صبح و آخر شفق انگاه می بود
که ارتفاع نظیر آفتاب یا انحطاط آفتاب از افق
بقدر هجده درجه می رسد پس در مسافتی که

تمام عرض آن از تمام میل اعظم هژده درجه
کمتر بود چون آفتاب بدرجاتی رسد که مجموع میل
و تمام عرض بلد از هشتاد و دو بگذرد صبح ایشان
بشفق متصل بود و شفق بصبح متصل و از جهت
آنک انحطاط آفتاب در هژده درجه تحت
الارض مانند ارتفاع اوست در نظیرات درجه
فوق الارض پس در آفاق مایله مدت صبح و شفق
در یک نیمهٔ فلک البروج که میل در جهت عرض
بلد بود بیشتر بود از مدت صبح و شفق در نصف
دیگر مثلا در اقلیم رابع نهایت درازی صبح
که بقدر دو ساعت برمی آید در اول سرطان
است و نهایت کوتاهی که یک ساعت و کسری
است در اول جدی و اما ساعات روز و شب
از دو گونه بود یکی مستوی و دیگر معوج و ساعات
زمانی هم ساعت معوج بود ساعت مستوی
آن بود که شبانروزی بیست و چهار قسم متساوی
کنند هر قسمی ساعتی گیرند پس چون روز او دراز شود
عدد ساعات متساوی بود و آن پانزده درجه
بود از دور معدل النهار با اندک زیادتی و ساعات
زمانی آن بود که مقدار روز اگر دراز بود و اگر کوتاه
بدوازده قسم کنند و مقدار شب همچنین هر قسمی را

روز دراز شود و چون کوتاه
شود عدد ساعات
کم شود و همچنین
اجزا ساعات هم

ساعتی

ساعتی خوانند پس اجزاء ساعات روز با اجزاء ساعات
شب مختلف بود و اجزاء یک ساعت روز با اجزاء
یک ساعت شب بهم مساوی اجزاء دو ساعت
مستوی و معوج فرقی نبود والله اعلم

و در معادل خط
استوا همان ساعات
مستوی هم

باب دهم در معرفت سال و ماه و تاریخ و کبائس و آنچه بدین ماند

اصل ماه از دیدن ماه نو
هلال و بکمال بدری رسیدن و با محاق با محسوس
شدن خاسته است و چون این حالت در قرب
سی روز تمام شود بهر دوازده دوره از این ادوار سیر
سال تمام می شود پس مدار سال بر دوازده ماه و مدار
ماه بر سی روز نهاده اند و این وضع مناسب وضع
بروج دوازده گانه و درجات سی سی افتاده است
و چون اشهر کواکب و اجرام آسمانی این دو نیر اند
اکثر امم در وضع شهور و سنین اعتبار ادوار یکی از این
دو نیر کرده اند بعضی هر دو را اعتبار کرده اند پس سال
یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح
اما سال شمسی آن بود که آفتاب از نقطهٔ فلک البروج
برود و دوری تمام بکند و با آن نقطه رسد و این در
مدت سیصد و شصت و پنج روز بود و ربعی تقریبا
و شمسی مصطلح آن بود که اعتبار ادوار آفتاب کنند بر عدد ایام
و شهور مانند سال ملکی که آفتاب چون بحمل آید نوروز

کنند و شهور این تاریخ مصطلح است چه اگر اعتبار
شهور با اوایل بروج کردندی شهور حقیقی بوذ
و چون اصطلاح شهور بر سی روز کنند پنج روز بماند
آن را خمسهٔ مسترقه خوانند و سال شمسی مصطلح
آن بوذ که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح
کنند چون رومیان که سال سیصد و شصت و پنج روز
و ربعی راست گیرند پس بهر چهار سال یک روز
کبیسه کنند و ایشان این خمسه مسترقه در اوایل
شهور بخشیده اند پس سال ایشان از سیصد و شصت
و پنج روز کمتر نبود و ماه ایشان بعضی سی بود و بعضی
سی و یک و چون هفت ماه سی و یک نهاده اند شباط
بیست و هشت نهاده اند و در سال کبیسه شباط
بیست و نه شوذ و این اوضاع را مستندی نیست
و فارسیان سال سیصد و شصت و پنج روز راست
نهاده اند تا کبایس اعتبار باید کرد و ماهها سی سی
و خمسهٔ مسترقه آخر سال و در قدیم بهر صد
و بیست سال ماهی کبیسه می کردند پس سالها
ایشان با کبیسه با سالها رومی مساوی شده باشد
واما قمری و آن دوازده بار رسیدن ماه بوذ بآفتاب
و این مقدار سیصد و پنجاه و چهار روز و خمسی
و سدسی بتقریب تمام شوذ و هر دوری ازین ادوار

دوازده

دوازده کاهی ماهی بوذ و حقیقی این وضع چنان
بوذ که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند
و چون باین وضع می رسد ماهی می شمرند مانند عرب
که رویت هلال را مبدا ماهها ساخته اند و تاریخ ایشان
قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه واما
مصطلح آن بوذ که اعتبار ماه کنند به اعتبار سیر ماه
چنانک اهل حساب و منجمان را عادت
بوذ که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس
و سدس روزی گیرند و از اول محرم ماهی سی روز
و ماهی بیست و نه روز میگیرند تا آخر سال و از جهت
خمس و سدس در هر سی سال یازده بار کبیسه
کنند و ذو الحجه را سی روز تمام کنند و این تاریخ مصطلح
بوذ هم بماه و هم بسال و سال و ماه جهودان
مرکب است از قمری و شمسی ماهها ایشان
مصطلح است و بهر سه سال یا دو سال ماهی
کبیسه کنند تا ادوار سالها ایشان با ادوار سالها
شمسی موافق افتد و این اصطلاحی است نزدیک
باصطلاح سالها شمسی و بر هر قومی است که بحسب
رای و خوش آمد اصطلاحی نهند و هر قومی مبادی
تاریخ خویش آغاز ملتی یا دولتی یا ظهور حادثه بزرگ
مشهور کنند که سالها و ماهها را با آن مبدا نسبت

دوره

دهند چنانکه معرفت [illegible] پیغمبر علیه
الصلوة والسلام وروم را ملک اسکندر بن فیلقوس
وعجم را یزدجرد بن شهریار ومعرفت مبادی
تاریخ بحقیقت واستخراج بعضی از بعضی تعلق بکتب
عمل دارد واین قدر معرفت در حقیقت سال
وماه اینجا کفایت بود والله الموفق بالصواب

باب یازدهم در معرفت اظلال واحوال آن با ارتفاعات

از فصول گذشته معلوم
شد که ارتفاع نیم روز که غایت ارتفاع افتاب بود
بقدر میل افتاب وتمام عرض بلد بود اگر افتاب
در جانب قطب ظاهر بود از معدل النهار یا بعدد
فصل تمام عرض بلد بر میل کلی اگر در جانب
دیگر بود وهر ارتفاعی را ظلی بود چنانک نهایت
ارتفاع در بلندی نود درجه است وبدایتش
انگاه که نیر بر افق بود نهایت ظل لانهایت بود و
بدایتش انحالکه سایه نبود اصلا ودیگر اظلال
بنسبت ارتفاعات وظل شخص خطی گشند
از جرم نیر بسر شخص کشیده باشد وبسطحی که آن
شخص بر وقایم بود رسیده وقطر ظل خطی بود
که از سر شخص بدان سطح رسیده باشد از جمله

خط

خط مذکور [illegible] ارتفاع هر شخصی را ظل وقطر
ظل هر سه خط مثلثی باشند قائم زاویه وزاویه قائمه
را وتر قطر ظل بود واشخاص یا بر سطح افق قایم باشند
یا بر سطحی باشند که آن سطح بر سطح افق قایم بود یعنی
موازی سطح افق باشند پس اگر اشخاص موازی
افق باشند اظلال ایشان را ظل اول خوانند
وبوقت طلوع افتاب اغاز کند وبوقت رسیدن
او بسمت راس بنهایت رسد واگر اشخاص قایم بر
افق باشند وبوقت رسیدن آفتاب بسمت راس
منتفی شود پس بدایت یک ظل چون نهایت
دیگر ظل بود وبدین سبب ظل اول هر ارتفاعی
مساوی ظل دوم تمام آن ارتفاع بود وبسبب
آنک اغلب ظل دوم است وآن ظاهرست آن
ظل را ظل مستوی خوانند وظل اول را ظل معکوس
وظل اول در اعمال نجومی بکار دارند ومقیاس
آن شصت درجه گیرند وظل دوم در معرفت
اوقات بکار دارند ومقیاس ان گاه بهفت قسم یا شش
قسم ونیم کنند وانرا اقدام خوانند وگاه بدوازده قسم
کنند وانرا اصابع خوانند وگاه بشصت جزو کنند وانرا
اجزا خوانند ودر اقلیم چهارم کمترین اظلال نصف
النهار ظل اول سرطان بود وبیشترین ظل

اول جدی و دیگر اقالیم بحسب ارتفاعات چنانک
شمه از آن شرح داده آمد در فصول گذشته والله
الموفق.

باب دوازدهم در معرفت خط نصف النهار و سمت بلاد

خط نصف النهار
خطی بود که بر سطح زمین فرض کنند در موازاة نصف
النهار و خطی که با آن خط بر زاویه قایمه بود و لا محاله
در موازاة دایرهٔ اول سموت بود از را خط مشرق
و مغرب خوانند و طریق معرفت خط نصف النهار
را بسیار وجوه است و از همه مشهورتر دایره
هندیست و آن چنان بود که بر زمینی مستوی
عمودی فرو برند و قیام او را امتحان کنند بدانک
دایره بکشند که آن عمودی فرو برند و قیام او را
امتحان کنند بدانک دایره بکشند که آن عمود قایم
بود بر مرکز او و پس بعد راس عمود از محیط دایره
در سه موضع بگیرند اگر متساوی بود آن عمود
قایم بود بر زوایا قایمه و الا بیک طرف مایل باشد
پس نگاه دارند تا در اول روز که ظل روی در نقصان
داشته باشد و دایره را قطع کند بکدام نقطه بیرون
آید میان این دو نقطه خطی مستقیم بکشند و از مرکز
دایره بمنتصف این خط خطی مستقیم اخراج کنند
آن خط نصف النهار بود و خطی که با او بر زوایا

قایمه

قایمه بود خط مشرق و مغرب بود و اگر خواهند
سایهٔ آن شخص را در دو وقت که ارتفاع هر دو متساوی
بود از دو طرف نیم روز نشان کنند و مقداری متساوی
از قاعده شخص در هر دو سایه جدا باز کنند و خطی از آن
دو منفصل بیکدیگر کشند تا مثلثی متساوی الساقین
حاصل آید از دو طرف سایه و چون خط اخراج
کردند پس از منتصف این خط خطی بقاعده شخص
کشند خط نصف النهار بود پس آن خط
چنانک گفتیم بجای دایره نصف النهار است
و خط مشرق و مغرب بجای دایرهٔ اول سموت
و چون نقطهٔ تقاطع این دو خط را مرکز سازند
و بهر بعد که خواهند دایره بکشند آن دایره بجای
دایره افق بود و اما سمت بلاد قوسی بود از دایره افق
میان نقطهٔ شمال تا جنوب و تقاطع دایره از دوایر
ارتفاع که بنقطه سمت راس دیگر شهر گذشته
باشد با دایره افق و چون دو شهر باشند متساوی
الطول و مختلف العرض آن دو شهر را که از یکدیگر
سمت نبود بل خط نصف النهار سمت ایشان
بود یعنی در آنک عرضش کمتر بود روی بنقطه
شمال باید کرد و در دیگر شهر روی بنقطهٔ جنوب
و اما در دو شهر که متساوی العرض باشند و مختلف

الطول مشهور آنست که روی بمشرق یا بمغرب
باید کرد و نه چنانست از بهر آنک شهرها
متساوی العرض بر موازاة مداراتی باشند از
مدارات یومیه بر موازات دوایر عظمی و خط
مشرق و مغرب بر موازاة دایره است از دوایر
عظمی پس سمت شمال آن بلاد از مشرق و مغرب
منحرف بود بجانب شمال و استخراج سمت بلاد
بکتب عمل تعلق دارد و انج بدان احتیاج بیشتر
است معرفت سمت مکه است و طول مکه
عز ک و عرضش کا م آورده اند پس چون
آفتاب بیکی ازین دو درجه رسد جوزا د ک
یا سرطان ای م بر سمت راس اهل مکه گذرد
و چون بقدر ما بین الطولین معدل النهار
حرکت کند از وقت نصف النهار مانده باشد
اگر طول کمتر بود وقت نصف النهار اهل مکه
بود و سمت ظل خط سمت بود و سمت آفتاب
سمت مکه و چون ارتفاع آفتاب در آن وقت
معلوم کنند و رصد کنند سمت مکه معلوم شود
و این قدر کفایت بود درین مقالت برین ختم
کنیم والله اعلم مقالت چهارم در معرفت
ابعاد و اجرام و آن شش بابست باب اول

در

کل بلدة یکون طولها اقل من طول مکة مکة شرقیة عنها وکل بلدة یکون طولها اکثر مکة غربیة عنها وان تساوی طولها طول مکة علی نصف النهار جنوبیة ان کان عرض مکة اقل من عرضها وشمالیة ان کان اکثر وکل بلدة یساوی عرضها عرض مکة کانت [illegible] کان طولها اقل من طول مکة فمکة عن یسار مشرق الاعتدال [illegible] وان کان طولها اکثر فمکة عن یمین [illegible] الاعتدال [illegible] القبلة [illegible] ان الشمس یکون مارة بسمت مکة عند کونها فی الدرجة الثامنة من الجوزا والثالثة والعشرین من السرطان [illegible] نصف النهار هناک والفضل بین نصف نهارها ونصف نهار سائر البلدان یکون بقدر التفاوت [illegible] ساعة [illegible] نصف النهار [illegible] الوقت قبل نصف النهار ان کانت مکة شرقیة وبعده ان کانت غربیة فسمت الظل [illegible] یکون سمت القبلة

در معرفت مساحت کره زمین و سطح آن

چون معلوم شد است که زمین کریست و مرکز
او مرکز عالم سطح ظاهر او موازی سطح فلک البروج
بود و ابعاد در همه اطراف یکسان و چون
هر منطقه را از مناطق فلک بسیصد و شصت
قسمت کرده اند و هر قسمی را درجه نام نهاده اند
بر زمین نیز منطقه توهم توان کرد که اقسام او
بحسب اقسام فلک بود پس هر که در زیر دایرهٔ
نصف النهار چندان حرکت کند که یک درجه
ارتفاع قطب یا غایت ارتفاع آفتاب یا کوکبی دیگر
کمتر یا بیشتر شود انکس مقدار یک درجه از
زمین قطع کرده باشد و چون آن مقدار در سیصد
و شصت ضرب کنند مساحت منطقه زمین معلوم
شود و از منطقه چنانک متعارف اهل علم
مساحت بود قطر کره و مساحت سطح ظاهر
و جرم او معلوم توان کرد چه حاصل ضرب نصف
قطر در نصف منطقه مساحت سطح منطقه
بود و آن مقدار ربعی بود از مساحت سطح
کره و ارباب صناعت برین دعاوی برهان
گفته اند و واضح کرده اند و بطلمیوس که استاد
این علم است بدین تجربه و رصد قیام نموده است

مقدار یك درجه از زمین شصت وشش
میل ودو ثلث یافته است هر میلی سه هزار
ذراع هر ذراعی سی ودو اصبع هر اصبعی شش جو
شکم بهم باز نهاده پس دور زمین بیست
وچهار هزار میل باشد قطر زمین هفت هزار
وششصد وسی وشش میل بود چه نسبت
دور با قطر نسبت بیست ودو با هفت باشد
بتقریب چنانك ارشمیدس مبرهن کرده است
ومساحت سطح زمین این قدر امیال
۱۸۳۲۶۴۶۵۰۰ وربع این مقدار سطح ربع مسکون
بود وچون امیال تمام میل کلی بکیریم ودر قطر
ضرب کنیم مساحت قدر معمور شود
۳۳۸۱۲۳۰۸ وان از زمین مقدار سدسی وسدس
عشری بود بتقریب ودر عهد مامون
خلیفه جماعتی حکما بامر او این اعتبار تجدید
کردند حصه یك درجه پنجاه وشش میل
ودو ثلث یافتند هر میلی چهار هزار ذراع هر
ذراعی بیست وچهار اصبع وهر اصبعی شش جو
بهم نهاده واین مقدار نزدیك است بمقدار

میل

میل بطلمیوس چه آن تفاوت که در عدد ذراع
هست بعدد اصابع برخیزد اما در مقدار میل
تفاوت باشد پس دور زمین این قدر بود
۲۰۵۴۵۰ قطرش ۶۴۶۴۲ مساحت سطحش
۱۳۲۴۶۱۴۶۵۰۰ عرض معمور ۳۵۶۲ مساحت
سطح معموره ۲۴۶۴۶۲۵۶۳۲ وهر میلی ثلث
فرسنگی بود باب دوم در معرفت
جرم ماه با زمین چون خسوفات ماه که متساوی
العرض والجهة ومختلف الابعاد من الارض
باشد تامل رود هر چه ماه دور وبلندتر بود مکث
کمتر کند وهر چه بزمین نزدیکتر بود مکث او بیشتر
بود واین بعد وقرب جز بحسب فلك تدویر
نتواند بودن از جهت انك خسوف همیشه
در بعد ابعد فلك خارج مرکز باشد واین دلیلست
بر انك سایه زمین چندانك از زمین دورتر می شود
باریکتر می شود پس بر شکل مخروطی صنوبری باشد
که قاعدهٔ او زمین بود چه اکر بر بعد زفت ترشدی
بایستی که خسوف ذروه را مکث بیشتر بودی
ونیست وچون سایه چندانك از زمین دورتر است
آفتاب از زمین دورتر بودی زفت ترشدی
واکر آفتاب مساوی زمین بودی سایه استوانی

واکر متساوی العظم بودی اسطوانی شکل در همه ابعاد مکث یکسان بودی ونیست

مخروط

بوذی وچون سایه مخروط باشد وقاعدهٔ او زمین
هیچ دایره بران فرض نشد مهتر از منطقه
زمین که قاعده بود وچون انجا که ماهست سایه
از منطقهٔ زمین خردتر است وجرم ماه را تمام منـ
می پوشد ماه از زمین خردتر بوذ پس بحسب
این نظر معلوم شد که افتاب از زمین بزرگتر است
وماه که از زمین خردتر وچون افتاب از زمین
بزرگتر بوذ سایه می کاهد تا بانقطهٔ رسد وانجا
منتفی شوذ واز جهت معرفت مقدار ماه ودو سایه
دو خسوف طلب کردند که ماه در هر دو بر ذروه
تدویر بوذ ودر یکی ربعی از قطر صفحهٔ ماه منخسف
بوذ ودر دیگر نصف عرض ماه در خسوف
اول چهل ونه دقیقه وکسری یافتند ودر خسوف
دوم چهل ویک دقیقه وکسری پس معلوم
شد که به هشت دقیقه الا کسری که عرض کمتر
می شوذ مقدار ربعی از قطر ماه در خسوف
می افزاید وربعی از قطر ماه سه اصبع گیرند چه
تمامت قطر دوازده اصبع گیرند وچون در خسوف
دوم نصفی از قطر گرفته است دایره ظل بمرکز ماه
گذشته بوذ پس مقدار عرض ماه نصف قطر دایره

ظل

ظل بوذ از جهت انک مرکز دایره ظل همیشه
ملازم منطقة البروج بوذ مقابل مرکز جرم افتاب
وچون عرض ماه در خسوف دوم که نصف
قطر ظل است در سه اصبع ضرب کنند وبر هشت
الا کسری قسمت کنند پانزده ونیم پدید آید واین
اصابع نصف قطر ظل بوذ بر ذروه تدویر ماه بحسب
انک قطر ماه دوازده اصبع بوذ بعد از ان دو خسوف
دیگر طلب کردند در حضیض که همچنانک
گفته آمد در یکی ربعی از قطر ماه منخسف می شوذ
ودر دوم نصفی وهم بطریق مذکور نصف قطر
دایرهٔ سایه در حضیض معلوم کردند شانزده
اصبع ودو دانک یافتند پس معلوم شد که سایه
چون بقدر قطر فلک تدویر بزمین نزدیکتر امد
بچهار انک اصبعی در نصف قطر سایه افزود
چه میان دو خسوف اول ودوم بقدر قطر
تدویر بیش تفاوتی نبوذ واز جهت خارج
مرکز تفاوتی تصور نیست وچون نصف قطر
تدویر ماه بقیاس انک نصف قطر مایل شست
درجه باشد پنج درجه وربعی است چنانک
گفته آمد وبعد ابعد خارج مرکز مماس سطح
مایلست باعتبار دوایر نه اجسام پس اندر روهٔ فلک

خسوف دیگر

تدویر تا مرکز زمین اشصت و پنج درجه و ربعی باشد
بدین قیاس واجب سهم مخروط ظل بود و چون
نصف قطر بدو پنج درجه و ربعی است و قطر
ده درجه و ربعی بود و معلوم شده است که هر ده
درجه و نیم که سایه فرو تر می آید چندانک اصبعی
در نصف قطر او می افزاید چون مقدار بعد
که ذروه را هست به نصف زمین پنج اصبع و کسری در
نصف قطر سایه افزاید و چون این قدر با یازده اصبع
و نیم که بر ذروه نصف قطر ظل یافتند اضافت
کنند مبلغ نصف قطر قاعده سایه بود و آن
مساوی نصف قطر زمین باشد پس قطر زمین
چهل و یک اصبع بود بقریب بقیاس آنک
قطر ماه دوازده اصبع بود و چون چهل و یک
بر دوازده قسمت کنند سه و خود دانک و نیم بیرون
آید پس نسبت قطر ماه با قطر زمین چون یکی بود
از سه و خود دانک و نیم و در حساب بطلمیوس
سه و دو خمس آمده است و اقلیدس در مقالت
دوازدهم از کتاب خویش برهان گفته است
بر آنک نسبت مکعب قطر کره با مکعب قطر کره دیگر
چون نسبت کره با جرم کره آن دیگر بود و چون

وثم

جرم

قطر

قطر ماه را مکعب کنیم یکی دیگی هم یکی باشد
و قطر زمین را مکعب کنیم سه و دو خمس در
سه و دو خمس سی و نه و ربعی و این نسبت ماه
با زمین بود یعنی ماه از زمین چون یکی بود از سی
و نه و ربعی و این نسبت مطلوب و اگر کسی خواهد که سطح
ماه و قطر او و جرم او بفرسنگ و میل و ذراع معلوم
کند ممکن شود چون این قدار در زمین معلوم است
والله اعلم

باب ششم در معرفت ابعاد ماه از زمین

هر مقداری که معلوم کنند بمقیاسی
حاجت بود چندانک چوب گز در مساحت
زمینها و در معرفت مقادیر کرباسها و در معرفت
اجرام و ابعاد اهل صناعت مقیاس زمین
را ساخته اند پس اجرام بجرم او نمایند و ابعاد بنصف
قطر او و رسم چنان بود که مقیاس را یکی گیرند و دیگر
مقادیر را حاد او مقدر می کنند و چون نسبت
قطر ماه با زمین معلوم است و قطر ماه در بعد
ابعد قریب سی و دو دقیقه از محیط مایل بر خاید
و نسبت محیط با قطر چون نسبت سه و سبع
با یک است پس نسبت زمین با قطر مایل معلوم
بود و این تقریب یکی از شصت است پس بعد ابعد
او بحسب ذروه و اوج که نهایت ابعاد بود شصت و چهار درجه

وربعی و چون ما بین المرکزین ده درجه و نوزده
دقیقه است بقیاس آنک نصف قطر مایل
را مثل شصت بود پس بُعد حضیض خارج
مرکز از منطقهٔ مایل یعنی ثخن متمم ضعف این
مقدار بود بیست درجه و سی و هشت دقیقه
و نصف قطر تدویر پنج درجه و ربعی هر دو درجه
مبلغ از پنجاه و نه نقصان کنند باند سی و سه درجه
و هفت دقیقه و این بعد اقرب ماه بود از زمین
بقیاس آنک نصف قطر زمین یک درجه
گیرند و چون نصف قطر زمین باعتبارات بطلمیوس
سه هزار و هشتصد و هجده میل است که آن
یک هزار و دویست و هفتاد و سه فرسنگ بود
تقریبی بعد اقرب ماه از سطح زمین صد و بیست
و شش هزار و چهارصد و چهل میل است
بود و چون امیال نصف قطر زمین برات قدر
افزایند صد و سی و دو هزار و دویست و پنجاه و هشت
میل شود یعنی چهل و سه هزار و چهارصد
و نوزده فرسنگ بتقریب و این مقدار نصف
قطر عالم کون و فساد باشد و بعد ابعد ماه از زمین
دویست و چهل و پنج هزار و سیصد و شش میل
بود و اگر خواهیم که مقدار ارتفاع سایهٔ زمین بدانیم

چون بر شصت و چهار درجه و ربعی نهند از سطح
زمین پنج اصبع از نصف قطر سایه با مثر نجی آید
و همه نصف قاعدهٔ سایه بیست اصبع و نیم
است پس این مقدار برد و بیست و شصت و چهار
درجه با نقطه آید و آن غایت بعد سایه بود از زمین
و امیال هزار هزار و هفت هزار و نهصد و پنجاه و دو
میل بود و بفرسنگ سیصد هزار و سی و پنج هزار
و نهصد و هشتاد و چهار فرسنگ برآید و برین
بعد سایهٔ زمین با نقطه آید و بحساب چنانک
معلوم شود نهایت سایه با بعد اقرب زهره
برسد و در ثخن فلک او منتفی شود اینست غرض
ازین باب والله الموفق باب چهارم
در معرفت جرم و ابعاد آفتاب چون نگاه کردند سطح
ماه در بعد ابعد مساوی سطح آفتاب است در بعد
اوسط بتقریبی هر چه تمامتر و این اعتبار برصد کسوف
معلوم شود و چون دو شخص باشند متساوی در
نظر و متفاوت در بعد نسبت قطر یکی با دیگر چون
نسبت بعد بود با بعد چنانک برهان هندسی
و قواعد علم مناظر بران دلالت کند و نسبت بعد
با بعد چون نسبت اختلاف منظر با اختلاف
منظر بود بر نگاه یعنی نسبت بعد ماه با بعد آفتاب

آفتاب چون نسبت اختلاف آفتاب با اختلاف
ماه بود و اختلاف منظر هر دو در بعد مذکور
باستقصاء هر چه تمامتر رصد کردند اختلاف
آفتاب یافتند یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه
بحسب بعد اوسط و اختلاف ماه بحسب بعد
ابعد بیست و هفت دقیقه و ده ثانیه و چون
نسبت قطر ماه با قطر آفتاب همچون نسبت
اختلاف منظر آفتاب با اختلاف منظر
ماه است اختلاف ماه را بر اختلاف آفتاب قسمت
کردند بیرون آمد هجده و چهار خمس پس معلوم
شد که نسبت قطر ماه با قطر آفتاب چون نسبت
یکی است با هجده و چهار خمس و پیش از این
معلوم شده بود که نسبت ماه با زمین چون نسبت یکی
با سه و دو خمس پس نسبت زمین با آفتاب
چون نسبت سه و دو خمس بود با هجده و چهار
خمس این مبلغ را ان قسمت کنند بیرون آید پنج و نیم
پس نسبت زمین با آفتاب چون نسبت یکی با پنج و نیم
بود و مکعب یکی یکی بود و مکعب پنج و نیم صد
و شصت و شش و ربعی و ثمنی بود پس معلوم
شد که آفتاب صد و شصت و شش خواهند [illegible]

بار چند زمین است
و چند ربع و ثمنی از زمین
و ثمن چون نسبت اعداد (?)
با ماه خواهند بود (?) هجده و چهار خمس
صح

و چهار

و چهار خمس مکعب کنند شش هزار و ششصد
و پنج شود بتقریب و چون نسبت قطر ماه با قطر
آفتاب مساوی نسبت بعد با بعد است و نسبت
قطر با قطر نسبت یکی است با هژده و چهار خمس
پس بعد اوسط آفتاب هژده بار و چهار خمس
چند بعد ابعد ماه بود پس شصت و چهار و خمسی
که بعد ابعد ماه بود در هژده و چهار خمس
ضرب کردیم یافتیم یک هزار و دویست و هشت
و این بعد اوسط آفتاب بود بقیاس آنک قطر
زمین یکی بود و بطلمیوس دو مرکز آفتاب بقیاس
آنک قطر مثل دو بعد اوسط بود دو درجه و نیم
یافته است در هژده و چهار خمس ضرب کرده
آمد چهل و هفت شد چون آن مقدار با یک هزار
و دویست و هشت اضافت کنند یک هزار و دویست
و پنجاه و پنج شود و آن بعد ابعد آفتاب بود و اگر از آن
مقدار نقصان کنند بماند یک هزار و صد و شصت
و یک و این بعد اقرب آفتاب بود و چون این
مقادیر را در امیال نصف قطر زمین ضرب
کنند حاصل آید امیال بعد اقرب این مقدار
٤٤٤٣٢٦٩١٨ و امیال بعد اوسط ٤٤ ٦١٢١٤٤ ٤٤
و امیال بعد ابعد ٤٤٧٩١٥٩٠ پس از زمین تا بعد

پس آفتاب شش هزار و ششصد و چهار و نیم
برابر زمین بود حاصل آفتاب (?)

اوسط آفتاب یک هزار و پانصد و سی و هفت هزار
و سیصد و شصت [illegible] و یک فرسنگ بوذ بتقریب
والله اعلم

باب پنجم در معرفت ابعاد و اجرام کواکب متحیره

هر ستاره که زیر فلک مریخ است
واو را اختلاف منظر محسوس است اختلاف
منظر او در بعد ابعد مساوی اختلاف آن ستاره
است که بالای اوست در بعد اقرب پس معلوم شد
که بعد ابعد هر یکی متصل است ببعد اقرب آنک
بالای اوست و در کواکب علوی همین اعتبار
منظور کرده اند و ما از عطارد آغاز کنیم نسبت
قطر او در بعد ابعد با قطر او در بعد اقرب بحسب
قطر چون نسبت یکی با دو و ثلثی و ربعی یافته اند
و چون بعد ابعد ماه که بعد اقرب عطارد بوذ شصت
و چهار و ربعی یافته اند این مقدار در دو و ثلثی و ربعی
ضرب کردند مبلغ صد و شصت و شش شذ و آن
بعد ابعد عطارد بود و بعد اوسط او منتصف
این دو بعد یعنی صد و پانزده بقیاس آنک نصف
قطر زمین یکی بوذ پس امیال بعد اقرب ٢٩٤٥٣٠٦
و امیال بعد اوسط ٣٤٣٩١٥٧٥ و امیال بعد ابعد
٦٣٣٧٨ و چون ابعاد عطارد معلوم شذ در بعد
اوسط پانزده یک قطر آفتاب یافتند بر صد و اعتبار

دقیق

دقیق بشرط آنک آفتاب هم در بعد اوسط
بوذ و چون بعد ابعد ماه شصت و چهار و ربعی
و بعد اوسط آفتاب یک هزار و دویست و هشت
و نسبت قطر با قطر نسبت بعد با بعد بوذ خواستیم که
زمین را بر این مقدار فرض کنیم که نسبت آن با بعد
آفتاب چون نسبت قطر زمین بوذ با قطر آفتاب
و نسبت قطر ماه با قطر زمین یکی باشد و دو و خمس
است بعد ابعد ماه در سه و دو و خمس ضرب کردیم
مبلغ شذ دویست و هرده پس نسبت دویست
و هرده با یک هزار و دویست و هشت چون نسبت
قطر زمین است با قطر آفتاب و این نسبت معیار
باشد در جمله کواکب و چون نسبت عطارد با
آفتاب بنسبت یکی با پانزده است و نسبت قطر
عطارد با پانزده یک آفتاب چون نسبت بعد آفتاب
بوذ با بعد عطارد پس نسبت پانزده یک بعد
عطارد با بعد آفتاب چون نسبت قطر عطارد بود
بعد عطارد بر پانزده قسمت کردیم بیرون آمد هفت
و دو ثلث پس عطارد از زمین چون هفت و دو ثلث
~~پس عطارد از زمین چون هفت و دو ثلث بوذ از~~
دویست و هرده دویست و هرده بر و قسمت کردیم
معلوم شذ که عطارد از زمین یکی است از بیست و هشت

وکسری وجون مکعب کنند معلوم شود که جرم
عطارد از جرم زمین جن جزوی باشد از بیست
ودو هزار زهره تفاوت میان قطر او در
~~بعد ابعد وقطر او در بعد ابعد و قطر او در بعد~~
ابعد و قطر او در بعد ابعد عطارد ضرب کردند
جه بعد ابعد عطارد بعد اقرب زهره است
حاصل آمد یك هزار و صد و شست و این بعد
ابعد زهره بود نزدیك بعد اقرب آفتاب
بر مقتضاء حساب گذشته واین دلیل راستی
عمل است وبعد اوسط او برین حساب
ششصد وشصت و سه باشد پس امیال بعد
اوسط ٢٩١٢٠٩٤٤٤٤ وامیال بعد ابعد ٩٠٥٢
٤٤٤٤٢٤٤٦٠ باشد وقطر زهره در بعد اوسط از
قطر آفتاب در بعد اوسط بحسب نظر و رصد
عشری بتقریب یافتند اجزا بعد اوسط که ششصد
وشصت وسه است برده قسمت کردند شصت
وسه عشر بیرون آمد واین اجزاء زهره بود
بقیاس آنك زمین دویست وهژده باشد
جن اجزا زمین برد وقسمت کردند سه وربعی
بیرون آمد و معلوم شد که قطر زهره از قطر زمین

اوب دو نظر ماشند
یکی از هفت الا کسری
یافتند وجون این مقدار
در بعد ابعد ~~عطارد~~
صح

جن

جن یکی از سه وربعی بود هر دو مقدار را مکعب
کردند معلوم شد که جرم زهره از جرم زمین
جن یکی بود از سی وجهار و دو ثلث بتقریب
مریخ تفاوت جرم او میان بعد ابعد واقرب
در نظر جن یکی از هفت کم جیزی یافتند
مانند زهره وبعد ابعد آفتاب که بعد اقرب مریخ
بود درین مقدار ضرب کردند بعد ابعد مریخ
شد هشت هزار و هفتصد وشست وجهار
وبعد اوسط پنج هزار وهشت بود پس امیال
بعد اوسط ١٤١٢٠٥ ٩٤٦٤ بود وامیال بعد ابعد
٣٣٢٤٤٦٩٥٢ ونسبت مریخ با آفتاب وهر دو
در بعد اوسط جن یکی از بیست یافتند بعد اوسط
بر بیست قسمت کردند دویست وپنجاه و دو وخمس
بیرون آمد این را بر دویست وهژده که اجزاء زمین
بود قسمت کردند یك جزو وهفت دقیقه بیرون
آمد پس قطر زمین از قطر مریخ یکی بود از یکی
وهفت دقیقه هر دو را مکعب کردند معلوم
شد که جرم زمین از جرم مریخ جن یکی است
از یکی ونیم مشتری تفاوت میان قطر او در
بعد ابعد واقرب جن یك درجه است
از یك درجه وسی ویك دقیقه بعد ابعد

مریخ درین قدر ضرب کردند بعد ابعد مشتری
شد چهارده هزار و صد و شصت و هشت
بعد اوسط بدین قیاس یازده هزار و چهارصد
و شصت و شش بود بقیاس انک نصف
قطر زمین یکی بود امیال بعد اوسط
١٨٨١١١١٣٤٤ و امیال بعد ابعد ٤٢٤٤٣٤١
٢٠٤٩٥ بود و جرم او از آفتاب چون هرد و در
بعد اوسط باشد بنظر نصف سدسی است بعد
اوسط بر دوازده قسمت کردند نهصد و پنجاه و پنج
آمد بر دویست و هژده قسمت کردند چهار
و ربعی و سدسی بیرون آمد پس قطر زمین از قطر
مشتری یکی ازین مقدار هر دو را مکعب کردند
معلوم شد که جرم مشتری هشتاد و چهار بار
و ربعی و ثمنی جند زمین باشد زحل تفاوت
قطر او در بعد ابعد و اقرب چون یکی از یکی و دو خمس
است و چون ابعد مشتری درین قدر ضرب بعد
کنند نوزده هزار و هشتصد و سی و پنج شود
واین بعد ابعد زحل و بعد اوسط بدین
قیاس هفده هزار و یک بود پس امیال بعد

اوسط

اوسط ١٨١٥٩٤٥٩٤٢ و امیال بعد ابعد ٣٠٥٥٣ش
٧٤ باشد و او را از آفتاب چون هرد و در بعد اوسط
باشد چون نصف تسعی یافت بعد اوسط زحل
بر هرده قسمت کردند نهصد و چهل و چهار
و نیم آمد بر دویست و هژده که اجزاء زمین بود قسمت
کردند چهار و ثلثی بیرون آمد پس قطر زمین از
قطر زحل یکی بود از چهار و ثلثی و چون هر دو
مکعب کنند معلوم شود که جرم زمین از جرم
زحل چون یکی بود از هشتاد و یکی و خمسی و
و سدسی باب ششم در معرفت بعد
و اجرام کواکب ثابته چون جملگی ثوابت را بر یک
فلک نهاده بودند بعد ایشان یک بعد گرفتند
وآن مساوی بعد ابعد زحل بر قیاس مذکور
وآن بمقدار نصف قطر زمین و بامیال یاد کرده
آمد و بفرسنگ بیست و پنج هزار فرسنگ و دویست
و چهل و سه هزار فرسنگ و سیصد و چهل
و سه فرسنگ بود اینست نهایت بعد اجرامی
که آدمی را بوقوف بر آن طریقی صورت می بندد
و چون در اجرام ایشان نگاه کردند و در ششش عظم

مرتب کردند چنانک گفته آمد تا کوکبی که در عظم
اول بود مثلا در می گیرند و انچ در عظم ششم بود
دانگی برین قیاس و این اعتباری سخت تقریبی
باشد و مشارکات عظم اول را با فتاب در بعد
اوسط نسبت دادند اوسط آن کوکب را در جرم
از وجن یکی از بیست یافتند بعد ابعد زحل بیست
قسمت کردند چهار جزو و سی و سه دقیقه بیرون
آمد پس قطر زمین از قطر اعظم کواکب یکی بود
ازین مقدار و چون هرد و مقدار را مکعب
کنند جرم زمین از جرم یکی ازین کواکب یکی بود
ازین مقدار و چون هرد و مقدار را مکعب کنند
جرم زمین از جرم یکی ازین کواکب چون یکی بود
و چهار و خمسی پس اعظم ثوابت نود و چهار
بار چند زمین بود و چند خمس زمین و چون
مقدار را بر شش قسمت کنند بیرون آید تفاوت
میان هرد و عظمی و عظمی دیگر پس کواکب عظم
ششم شانزده بار چند زمین بود بتقریب و کواکب
عظم پنج دو بار چندین و برین قیاس و بعد و جرم
که کوکب را از ثوابت مقدار است بر حسب آنست

کوکبی

که

که بعد ابعد زحل باشد اما اگر دورتر باشند هم
جرم بزرگتر بود و هم بعد بیشتر و بر هیچ تقدیر
ازین کمتر نشاید و ازین فصول معلوم شد که اصغر
اجرام عطارد است و ازو بزرگتر ماه پس زهره
پس زمین پس مریخ پس کواکب عظم ششم پنجم
پس زحل پس مشتری پس کواکب عظم
اول پس آفتاب و بعد از اجرام فلک اعظم آفتاب
است و این بعد مذکور بحسب اعتبارات بطلمیوس
بود و اگر خواهند باعتبار متاخران نیز معلوم توان
کرد از انچ گذشت والله اعلم و من انچ در صدر کتاب
وعده کرده بودیم از شرح علم هیات بر سبیل الاجمال
بتقدیم رسید رساله را برین باب و مقالت ختم
کنیم اگر طغیان قلمی یا خللی در عبارتی یا در مفهوم
یا سهوی در نظر آید معذور باید داشت که بر سبیل
ارتجال در حال استعجال اتفاق تحریر افتاد ایزد
سبحانه و تعالی انچ مقتضا ثبات و نظام مستدعی
حصول مرام بود ارزانی داراد انه اللطیف المجیب
تم الکتاب بعون [illegible] حسن توفیقه

لطایف الکلام در نجوم

ابرو و درشت بینی بزرگ چشم نیکو موی تیز سخن گشاده

دندان و تمکن اندک احوال بوذ و دسر گوی دارد و بلون

سفیذی که بسرخی زند یا بزردی با اندک کرو زنت از نزدیکان

ماذ رو ممزاذکان بزرگ و دایه آنخوبها نیک نفسی

وسلیم طبعی و آمیزش با هرکس و فکرت بسیار و کسب

ثنا و فراخ عیشی و حریصی بزنان و دروغ و سخن چینی

و بسیار گفتن و فراموشی و قلة مباشرت از فعلها

تعلیم علوم علوی و محاسبه و وکالة و رسالة و جاسوسی

و نخاسی و دلالی و کارهای آب و حلاقی و خبازی

و ملاحی و از نباتها خیار و تره و کتان و پنبه و نی

و بقول و گندم و جو و انار و انگور و هرچه رو نزبرون

فروشند و از حیوانات گاو و گوسفند و شتر و استر و پیل

و کلنگ و بط و شترمرغ و ماکیان و گنجشک و دراج

و بو تیمار از جواهر بلور و نقره و مروارید خرد و دهنج

و زاج سفید و مهرها از اجناس جامها تن

و انگشتری و مناذیل از جایها صحراها و جایهای

آب و جویها و دارستان از اقالیم اقلیم هفتم خوز

و زابلستان و مولتان و قندهار و بعضی از اذربیجان

و شام و موصل و جیلان مدلولات راس و ذنب

راس سعد است و طبیعت او مرکب است از طبیعت

مشتری و زهره دلالت کنند بر قوت و سعادت و ملک
و مال و صحت و حصول حاجات و صلاح امور
و هر چه در وی خیری باشد و مزید است در همه
احوال با سعدان زیادت کنند در سعادت ایشان
و با نحسان زیادت کنند در نحوست ایشان اما ذنب
نحس است و طبیعت او مرکب است از طبیعه
نحسین دلیل کند بر ضعف و فقر و بیماری و تعویق
در کارها و ماده شر و فساد است منقص است
از سعود از سعادت کم و از نحوس نحوست و از اینجا
گفته اند که راس سعد است با نحوس هرگاه که این کواکب
قوی حال و مسعود باشند دلیل قوت و سعادت
مدلولات ایشان باشد خاصه که دلیل دیگر معطی گردد
بر یک مدلول یا بیشتر و اگر مانعی اتفاق افتد و مانع
قوی باشد حکم نباید کردن و اگر مانع وسط کنند
و قید یمکن و یحتمل و شاید که چنین شود باید
کردن و اگر ضعیف و منحوس باشند مدلولات
ایشان را آفت و نکبت خاصه که دلیلی دیگر با آن یار
گردد که او را معطی و مقوی خوانند اگر دلیلی برضد
آن واقع شود که او را مانع و مضعف خوانند پس
انچه اقتضا کرده باشد از ضعف بفعل نیاید و اگر

آید

با سعود نحس است با نحوس و ذنب نحس با سعود سعود است

ضعیف بود حکم بر

از آن بواسطه ضعف مانع باشد تا زود سپری
شود و اگر مانعی قوی تر باشد منع نحوست کند و اثر
قوت بیکن چیزی ظاهر شود منجم در ادراک
این معانی باید که خبیر و بصیر باشد تا احکام او اکثر
بصواب نزدیک باشد و باید که منجم در هنگام حکم
کردن از محبت و مبغضت خالی و عاری باشد
زیرا که حکم از تعدیل قوت و ضعف دلیل خیزد
چنانکه اگر میان دو کس حکم کند باید که با یکی دوستی
نداشته باشد و با دیگری دشمنی چه این هر دو میل
خاطر باشد و حکمی که کند جهت محبت در خیر بیفزاید
لاجرم آن حکم و از نیکاهد از انچه اقتضا کرده باشد
در واقع و جهت مبغض از خیر بکاهد و در شر
بیفزاید لاجرم آن حکم زیاده و کم واقع شود یا آنکه بر
مدلول حکم کنند و در آن باب غرضی داشته باشند
مانند آنکه نقیض گیرند حکمی را که دیگری در آن باب
کرده باشد و غیر این بدین طریقه حکم کردن روا نیست
و اگر خطا افتد و نیز بر یک دلیل حکم نشاید کردن تا او را
مقوی دیگر یا بیشتر نباشد مگر که دلیلی باشد قوی و بی
مانع و زمان و مکان مستعد آن اثر که از آن دلیل متوقع
است شده باشد آنگاه حکم شاید کردن و ما قوت و ضعف
و مانع و معطی بجای خویش باز نماییم ان شاء الله العزیز

النون م

خواهند طرف م

وبیشتر احکام کسی راست تا آنکه عاقل و ... و متمکن
وامین و متاهل و متدین و زاهد باشد و فارغ از علایق
وعوایق و اسباب معاش و متوجه بمبدا و معاد
وکم خوار و کم آزار و خلوة نشین و داننده علم طبیعی
وعلم اخلاق و مستحضر دلایل و خادم تاثیر
بود و اکثر اوقات بمطالعه کتب این فن مشغول
وشناسنده فواعل و قوابل و با وجود این فضایل
وکمالات هر حکمی که کند جزم نکند که آن معنی البته
چنان خواهد بود یا چنان است زیرا که احکام نتیجه
حدس است نه محض علم پس قید باید کردن
که غالب ظن اینست چه غلبه ظن قابل صدق
وکذبست چنانکه منجم میان خفته و مرده و راه
زده و نخم خورده دشوار فرق کردن در بیان
دلالت بیوت اثنی عشریه اما درجه طالع آن
جزو بود که از فلک البروج در وقت معین بر افق
مشرق باشد و هوایند جزویست از معدل النهار
با آن جزو بر افق خواهد بود انگاه تا سی درجه از
معدل النهار با آن جزو بر افق خواهد بود انگاه تا سی
درجه از معدل النهار طلوع کند انچه از درجه
طالع با آن سی جزو از فلک البروج طلوع کرده باشد

مجموع در حکم طالع باشد و بعد از آن با سی جزو دیگر
از معدل النهار آن مقدار که از فلک البروج طلوع کند
درجات خانه دوم باشد باقی برین قیاس و اندازه تا
دوازدهم و هر یکی ازین خانها را حکمی واثری باشد
چنانکه چنانکه طالع دلیلست بر نفس و زندگانی
واغاز کارها و کیفیة عمر و سعادت و شقاوت و فرح
عطارد درین خانه است و دلیل بر سروری و خانه
دوم دلیلست بر مال و معاش و اعوان و انصار و دخل
وخرج و اکل و شرب و دلیل بر گردن خانه سیوم
دلیلست به برادران و خواهران و اقربا و نقل و حرکت
وعلم و دین و اسرار و اخبار و عبادت خانها و فرح ماه درین
خانها ست و دلیل بر دوش و دست خانه چهارم
دلیلست بر پدران و جدان بزرگ و مقام و ضیاع
وعقار و مدفن اموال و کیفیة انها و عواقب امور
ودلیل بر سینه و پهلو و معده خانه پنجم دلیلست
بر فرزندان و لذتها و رسل و هدایا و عشق بازی و ملبوسات
وتشریفات و شادی و اخبار و کیفیة اینها و فرح زهره
درین خانه است و دلیل بر پشت و دل خانه ششم
دلیلست بر عیوب و امراض و جواری و غلامان
وخدام و حیوانات خرد و سلامتی از آفات و کم شدن
وگریخته و تهمت مریخ درین خانه است و دلیل بر ناف

وشکم خانهٔ هشتم دلیلست بر زنان و ترویج و شرکا
و اضداد و دزدان و خصومتها و ظفر و هزیمت
و مقصد مسافران و ارزانی و گرانی و دلیل بر
سرّیت و زیان خانهٔ هشتم دلیلست بر موت و خوف
و مواریث و مال زنان و خصمان و اندوه و نکبت
و فقر و شدّة و دلیل بر آلات شهوة و مقعد و رحم
خانهٔ نهم دلیلست بر علم و دین و عبادت و اعتقاد
و وقار و سفر و خواب و رای و تدبیر و کیفیة احوال
غائبات و فرح آفتاب درین خانه است و دلیل
بر رانها خانهٔ دهم دلیلست بر عزت و سلطنت
و رفعت و معروف و مشهور شدن و مادر و صنعتها
و مخادیم و ملوک و اشراف و اعیان و ثبات
و زوال هر یک و دلیل بر زانوها خانهٔ یازدهم
دلیلست بر امید و سعادت و ثنا و دوستان
و عاشقی و وزرا و خلفا و بیت المال سلطان
و اعوان او و فرح مشتری درین خانه است
و دلیل بر ساقها خانهٔ دوازدهم دلیلست
بر شقاوة و اعدا و حساد و گرفتاری و بند و زندان
و حزن و دین و نکبت و غرامت و چهارپایها و سخت
و ستوران بزرگ و فرح زحل درین خانه است

ودلیل

وسبب

ودلیل بر قدمها و تحقیق این جمله در شرح
سی فصل خواجه نصیر الدین علیه الرحمة والرضوان
گفته شده است و بعد ازین تالیفی کامل تر ازین در خاطر
است در آن نیز بیان کرده شود ان شاء الله العزیز
چه این مسوده عجالة الوقت است و باید دانستن
که طالع قران اعظم اصل جمیع طوالعست
و فرع او طالع قران اکبر و فرع طالع اکبر طالع قران
اوسط و فرع او اجتماع و استقبال و فرع این طالع
وقت و همچنین طالع سقوط نطفه هر کس اصل
باشد و طالع ولادت فرع آن و طالع تحویل فرع
طالع ولادت و طالع اختیار فرع طالع تحویل ازین
تقریر معلوم می شود که طالع ولادت مردم فرع باشد
به نسبت با طالعهاء قرانها و سالها زیرا که اگر طالع قران
یا سال دلیل بود بر خسف موضعی یا قتل عام یا غرق
سفاین یا خرق مواضع یا تلف خلایق یا امراض
مخوفه چون طاعون و وبا و تلف اموال مردم
بنهب و غارت پس بسیاری از مردم فوت
شدن در یک زمان بیک دفعه با وجود تفاوت
اعمار ایشان بحسب ادلاء طالع ایشان یعنی طوالع
اصل اقتضاء اسری کند طالع فرع ازان دافع و ضع
نتوان کردن پس دانستن این اصل از واجبات است

وان م

طالع قران اوسط
طالع قران اصغر
فرع او طالع سال و فرع طالع سال
طالع فصول و فرع او م
م

وهرگاه که خانه از خانهاء طالع ضعیف ومنحوس
گشته باشد واصل (؟) در وقت معین مدلولات
آن خانه را در مدة آن طالع که حکم از وی می کنند رنج وآفت
رسد از جوهر آن نحس خاصه که اصل وفرع موافقة
کنند واگر قوی ومسعود باشد دلیل سعادت
وراحت باشد از جوهر آن سعد خصوصا که دلایل
اصل وفروع اتفاق کنند بر سعادت واز این قانون
که ذکر رفت معلوم می شود که احوال ملوک وسلاطین
وحکام را از بیت نوبت ودر جه عاشر باید دانست
واحوال اعوان وانصار واموال ایشان را از مشتری
وبیت حادی عشر واحوال وزراء کبار واشراف
وصدور ومدبران وخزائن واموال سلطان را از
مشتری ودرجه یازدهم احوال زهاد وعباد
متصوفه از مشتری ودرجه نهم احوال
تجار کبار واغنیاء نامی از مشتری ودرجه
دوم احوال قضاة وعلما وائمه از مشتری ودرجه
سیوم احوال ابواب البر از مشتری ودرجه
چهارم احوال امرا ولشکریان از مریخ ودرجه
یازدهم احوال خواتین ومحرمات از زهره ودرجه
دهم احوال نواب وحجاب ومحاکم ملوک
واصحاب دیوان ومحاسبان وعمال وخازنان آن

عطارد

عطارد ودرجه یازدهم احوال زنان از زهره ودرجه
هفتم احوال اهل ملاهی وطرب وباده زنخان از
زهره ودرجه پنجم احوال صیارفه وجهابذه واهل
معادن از مشتری ودرجه دوم احوال رعیه وعوام
الناس از قمر ودرجه طالع احوال فیوج ورسل
وجواسیس ومخبران از قمر ودرجه نهم احوال
کوتوالان واهل صحرا واطراف بعیده وصیادان
ودهاقین وپیران از زحل ودرجه هفتم احوال
تجار واهل بازار ودیاعات از عطارد ودرجه
دوم احوال غلامان وخادمان از زحل ودرجه
ششم احوال کذابان ومنافقان وشب دزدان
از زحل ودرجه دوم احوال مردم اوباش ومفسد
وزنان از مریخ ودرجه نهم احوال مسافران
از قمر ودرجه نهم کودکان از عطارد ودرجه
پنجم احوال رای وتدبیر واعتقاد وعدل وانصاف
از مشتری وسهم الغیب وعطارد نگرند احوال
ارتفاعات ونباتات وعمارت وزراعت از زحل
ودرجه چهارم احوال دواب بارکش وعداوتها
وقروض از زحل ودوازدهم احوال کسب
ومعاش ودخل وخرج خلایق از مشتری وسهم
السعادت وخانه دوم وباقی برین قیاس در هنگام

احکام کردن صاحب ومستولی هر خانه را باید
تحقیق کردن وآن کوکب که در آن خانه باشد
ومچنین بهر غرضی را شریک ساختن وقوت
وضعف سهام تابع صاحب آن خانه باشد که سهم
در وی باشد ودر حال هریک ازین دلایل نیکو
تامل باید کردن وتجربها وقوة وضعف هریک
را شناختن وباهم امتزاج دادن تا احکام یک از
ایشان قوی تر است فعل او ظاهرتر است
بیان اجرام کواکب واحوالی که بحسب انظار
ایشان اتفاق افتد نور جرم هر کوکبی بمقداری معین
پیش از وی وپس از وی همی افتد وانرا جرم
آن کوکب خوانند مثلا علویین را نه درجه ومریخ
را هشت درجه وآفتاب را پانزده درجه وسفلیین
را هفت درجه وقمر را دوازده درجه باشد غرض
ازین حد آنست که هر گاه که دو کوکب را شعاع جرم
بر اجزا صحیح فلک بهم خواهند پیوستن چون
بعد میان ایشان بمقدار نصف جرم هر دو باشد
در قران یا زیاده برین مقدار بر اجزاء صحیح یا کم
از آن در اتصالات گویند بحقیقت آنست که بمقدار
جرم کمتر باشد یا نور جرم هریک بر کز یکدیگر پیوسته
باشد واین آغاز قوت اتصال باشد تا آنگاه درجات

شان

سهم هر خانه م

حدود م

آن دو کوکب متصل اند وحد اتصال م

شان متساوی گردد وآن کمال اتصال باشد بعد از آن
مبداء انصراف باشد تا آنگاه که بعد بمقدار [illegible] گویند
مثلا قوس تثلیث قک درجه است ومجموع
جرم زهره ومشتری یو درجه نصفش ح
درجه وحد تثلیث ایمن قیب درجه وقوتش
در قیح درجه وچون میان قک درجه بعد
باشد کمال تثلیث باشد واگر حد تثلیث ایسر قیب
درجه شود وحد تثلیث ایمن قکح از یکدیگر تمامی
منصرف شده باشد وحد مقارنات ح درجه
وقوتش در نه درجه وحد انصراف شان همین مقدار
وحد احتراق کواکب و درجه است از هر طرف
واگر زیادت ازین باشد تحت شعاع خوانند محترق
تا آنگاه که ظاهر شوند وباز این اتصالات بر انواع مختلف
اتفاق افتد بحسب قوة وضعف کواکب وغیر
این ومابعد ازین بیان قوت وضعف علی التفصیل
باز نماییم ان شاء الله ودانستنی است که همیشه کوکب
سبک رو بگران رو پیوندد ودر حالت اتصال
سبک رو را دافع تدبیر خوانند وگران رو را قابل تدبیر
شواند بود ونیز دانستنی است که خط پنج است
ا خانه ب شرف ج مثلثه د حد ه
وجه وبزرگترین خطها خانه واز روی قیاس

مقدار م

دافع تدبیر
قابل تدبیر
خطوط

گفتند که [..]زا وند خانه را پنج قوت است و خدا وند
شرف را چهار و ازان مثلثه سه و ازان حد
دو و ازان وجه یکی و قوت را شهادت نیز
خوانند و مستولی را مشاهد و فراعم و ازان انواع
مختلفه یکی دفع تدبیرست یعنی هرگاه که کوکبی
بکوکبی متصل گردد بود که دفع تدبیر او کرده
باشد و بدشمنی شود بعد از آن دفع قوتست و آنچنان
باشد که کوکب در حظ خود باشد و متصل گردد
بکوکبی دیگر قوت خود او را دهد و اگر هر دو در
حظ خود باشند هر یک قوت خود دیگری را دهند
چون زهره در میزان و مشتری در قوس
تسدیس کنند و این را دفع قوتین خوانند دیگر
دفع طبیعتست یعنی کوکبی از حظ کوکبی دیگر
بدو متصل گردد طبیعة خود او را دهد و این
را نیز خوانند و اگر هر یکی در حظ دیگری باشند
هر یک طبیعت خود بیکدیگر دهند چون زهره
از جدی و زحل از ثور تثلیث کنند و این را دفع
طبیعتین خوانند یا آنکه کوکبی از حظ کوکبی دیگر
بدو متصل شود و آن کوکب را نیز در آن مکان
حظی باشد چون پیوستن زهره از حوت بمشتری

دفع تدبیر
دفع قوت
دفع طبیعت
قبول

بمشتری [illegible] کوکب نهاری بروز بالای زمین
و بشب زیر زمین متصل گردد و کوکب
لیلی بروز زیر زمین و بشب بالای زمین
و دفع طبیعت قوی تراست از دفع قوت
زیرا که قوت جزو طبیعت است و این جمله
دلیل موافقتست و برآمدن حاجت و تمام شدن
کارهاست دیگر انکارست یعنی کوکبی از وبال
یا هبوط کوکب دیگر بدو متصل شود یا آنکه هر یک
از وبال و هبوط بیکدیگر پیوندد و درین صورت
انکار از هر دو جانب باشد دیگر رد است یعنی کوکبی
در حالت رجعت یا احتراق یا در وبال و هبوط
باشد و کوکبی دیگر بدو متصل شود متصل به او را رد
کند از عجز و ضعف خویش و شاید که این جمله
ضعفها بیکبار کوکبی را دست دهد مانند عطارد
در پانزدهم درجه حوت در میانه رجعت
باشد و این دلیل تعویق و فساد کارهاست و اگر
هر یک در وتد یا مایلی او باشد و اتصال نوعی از
قوت یا دفع طبیعت باشد عاقبت آن کار بصلاح
انجامد و اگر دافع در زایل بود و مدفوع در وتد یا مایلی
او یا هر دو در زایل مطلق دلیل فساد کارهاست

انکار

خاصه که ... بال ... انکار ... باشد دیگر
جمع نور است یعنی ستاره چند کوکبی متصل
کردند که از ایشان گران روتر باشد از گران رو نور ایشان را
جمع کند بشتابت آن باشد که آن کوکب مجموع پیکدیگر
متصل اند دیگر منفعت واین بر دو نوع
باشد یکی آنکه سه ستاره در برجی باشند سبک
رو در اول برج و میانه رو در میان برج و گران رو
در آخر برج چون سبک رو نور بر گران رو افکند
میانه رو او را منع کند تا اول با او اتصال کند دوم آن
که گران رو و سبک رو در یک برج باشند و سبک رو
دیگر در برجی دیگر ناظر بر هردو و چون آن سبک رو
ناظر خواهد که بگران رو پیوندد سبک رو مقارنت
او منع کند تا نخست خود قران کند بتفصیل
مقارنت واین نوع قوتست مانع باشد و ضعف
ممنوع و دیگر قوتست یعنی سبک رو و گران
روی در آخر برج خواهند که متصل شوند گران
رو از آن برج بیرون رود و سبک رو بدیگری پیوندد و پیوسته
گران رو بمد و فوت شود واین دلیل فوت شدن
کارها باشد و دیگر اعتراض است یعنی کوکبی
سبک رو در آخر برجی باشد و گران رو در میانه آن

برج

جمع
ضعف
قوت
اعتراض

برج و میانه رو در ... برج میانه رو ... خواهد که بگران
رو متصل شود پیش از و سبک رو رجع کرده و بگران
رو متصل شود و در گذرد و بدان میانه رو نیز متصل
شود تا باطل کند اتصال کوکب میانه رو را از گران رو
دلیل باطل شدن کارها باشد دیگر قطع نور
است واین دو نوع باشد یکی آنک سبک رو در اول
برجی باشد و میانه روی در میانه آن برج و گران رو
در آخر آن برج سبک رو خواهد که بمیانه رو رسد
میانه رو بگران رو پیوندد و در گذرد گران رو قطع کند
نور سبک رو را از میانه رو بگران رو پیوندد و در گذرد
گران رو قطع کند نور سبک رو را از میان ببرد نوعی
دیگر آنک سبک روی در میانه برجی باشد
و میانه روی در اول برج دوم راجع چون سبک
رو خواهد که بگران رو پیوندد و میانه رو راجع بود
گردد و بگران رو پیوندد و قطع نور سبک رو کند از
گران رو واین دلیل ناامیدی است دیگر
انتکاث است یعنی کوکبی خواهد که بکوکبی متصل شود
پیش از آنکه اتصال تمام کرده آن کوکب اگر راجع
باشد مستقیم گردد و اگر مستقیم باشد راجع شود
و اگر سریعتر از متصل باشد از وی بطی تر گردد

قطع نور
انتکاث

نقل النور

واگر از دو جهت تر بوده باشد بیشتر گردد و آن باطل
شود و این دلیل بود بر ناتمامی کارها دیگر نقل
نور است یعنی کوکبی متصل شود و هنوز انصراف
تمام نشده باشد یکی از آن دو کوکب ثالثی بوند و دو
نور اول را بدین کوکب نقل کند چنان باشد که آن
دو کوکب نیز با هم اتصال کنند اگرچه بظاهر متصل
نباشد دیگر ترادف است یعنی دو کوکب
بر اثر یکدیگر راجع شوند و بهم متصل گردند و آن دلیل
تراجع امور بود خاصه که نظر بوجه قبول نباشد
واگر هر دو بر اثر یکدیگر مستقیم گردند بوقتی که
راجع بوده باشند و اتصال کنند دلیل استقامت
کارها بود خاصه که یکدیگر را قبول کنند دیگر

نعمت و مکافاة

نعمت و مکافاة است یعنی کوکبی در وبال یا هبوط
یا درجه بئر باشد و متصل گردد بکوکبی محظوظ
وقوی حال و میان آن دو کوکب دوستی بود آن
کوکب قوی حال کوکب ضعیف را مدد کند چنان
باشد که با او انعامی کرده باشد مادام که حق این
نعمت بر آن کوکب باشد تا آن وقت که کوکب
که قوی بود همچنان ضعیف شود و آن کوکب
ضعیف قوی و با هم متصل و این کوکب
در این وقت مکافاة آن نعمت کند پس این نوع

نظر

نظر از دو جهت انعام باشد و از دو جهت مکافاة و این
دلیل نجات است از مهالک و یاد دوستی و دشمنی
کواکب بجدولی باز نماییم دیگر مستعلی است

مستعلی

و آن چنان بود که کوکبی فوق الارض در وتد یا مایل
وتد متصل شود بکوکبی تحت الارض گویند آن کوکب
مستعلیست بر آن دیگر یا آنکه کوکبی در عاشر کوکبی دیگر
باشد یا آنکه عرض یکی صاعد باشد در شمال یا جنوب
و آن دیگری هابط یا آنکه در وقت قران کوکبی بذروه
نزدیکتر باشد یا بذروه اوج و این نوع از همه قوی

حصار

تر است دیگر حصار است یعنی کوکبی منحصر
شود میان دو کوکب سعد یا نحس یا یکی سعد و دیگری
نحس بجرم یا شعاع دیگر خالی السیر است

خالی السیر

یعنی کوکبی منصرف شود از کوکبی در اول برج و بهیچ
کوکب دیگر متصل نشود مادام که در آن برج باشد
دیگر وحشی السیر است یعنی کوکبی در برجی در آید

وحشی السیر

و بیرون شود و بهیچ کوکب نه پیوندد و این خاص
باشد بقمر و این دلیل وحشت و نفرتست دیگر
فتح بابست یعنی دو ستاره بهم متصل شوند
که خانهای ایشان برابر یکدیگر باشد و این دلیل
تغیر هوا باشد مناسب وقت و جدول موعود
اینست جدول دوستی و دشمنی کواکب بقول

دوستی و دشمنی

هو ولد دوستو دشمن تقول اهل هند

الكواكب	دوستان	دشمنان	میانه حال	بیمان
الشمس	ےحد	ل ه	ى	ل
القمر	سىد	ل	ےه ح	ل
زحل	ه ى	سىد	ےح	ے ه
المشتري	حسىد	ه ى	ل	ه
مريخ	ےسىد	ى	له	ح ى
الزهرة	لى	حسىد	ے	ح ى
عطارد	سىه	ر	لےح	سىر

اهل قیاس میان سعد و نحس
یا میان این دو کوکب که مزاج
اینها متضاد باشد چون شمس
و زهره یا میان دو کوکب که
خانهار ایشان یا شرفها
ایشان با هم نظر عداوت
باشد ل و سه و ح و ے
یا خلق یکی مخالفه خلق
دیگری چنانکه خلق
مشتری عفت و دیانت
است و فعل زهره فسق
و فجور یا خانهٔ یکی دوازدهم
خانهٔ دیگری باشد و حال
دوستی بر عکس اینست اما نوع عارضی آنست که کوکبی
در عاشر دیگری باشد یا در ۱۱ و ۲ و ۳ و ۴ وی
اگر دوست باشد مخلص گردد و اگر میانه حال بود
دوست گردد و اگر دشمن بود میانه حال گردد و اگر
بخلاف این خانها باشد عکس این باید تصور کردن
والسلام علی من اتبع الهدی بیان قوت
و ضعف کواکب آنچه اکابر این فن از قوت
و ضعف کواکب حصر فرموده اند صد و هفتاد و هفت

است

قوت و ضعف

است نود و سه عدد قوتها و هشتاد و چهار عدد
ضعفها و بعضی از اینها ذاتی باشد و بعضی عرضی
باشد و ذاتی آن بود که بتغیر طوالع و اوقات متغیر
نگردد چون خانه و شرف و حد و سرعت سیر
و مانند اینها و عرضی آنکه بحسب طوالع و ازمان
مختلف حکمش باطل گردد چون اعتبار اوتاد و مایل
و مایل و نایل و فرح و برج و بیت اقبال و ادبار و ربع
مذکر و مونث و قس علیها و این قوت و ضعف
کواکب را بحسب تاثیر بسه قسم کردند عظیم اثر میانه اثر
و حقیر اثر و با زهریک ازین اقسام را در سه مرتبه
نهاده اند اعلی و اوسط و ادنی پس سه در سه نه باشد
لاجرم بهرهٔ هر صنفی از قوة و ضعف حسب مرتبه
او باشد و آن از یکی باشد تا نه یعنی آنچه حقیر اثر ادنی
مراتب باشد او را یک بهره بود و همچنین بر تا یدیک
یک بهره می رود تا منتهی شود بآنچه عظیم اثر اعلی
مراتب باشد و او را نه بهره بود از قوت و ضعف
پس برین تقدیر عدد بهرهای قوت و ضعف
کواکب نهصد و پنجاه و شش باشد چنانکه معلوم
خواهد شد و منجم باید که برین ادلا نیکو مطلع
و مستحضر باشد و هنگام احکام در ضبط آورد
و بطریق مقابله و مخالطه احکام انگیزد

تا حکمش استوا بوذ همچنانک منجمان حشوی که
احکام بنقل وقالب کنند هرگز موافق واقع
نمی افتد واز صواب نیك دور می باشد بدین
سبب این طایفه شریف را مطعون سازند
وکذاب خوانند واین صنعت لطیف را مردود
سازند وندانند که تقصیر از کجاست حضرت عزت
عز اسمه همه را جادهٔ مستقیم هدایت فرماید وحجاب
غفلت از پیش ابصار ایشان بردارد تا ادراك
حق کنند وبر باطل اصرار ننمایند تا اهل از نا اهل
وصدق از کذب ممتاز گردد اما اصناف قوتها
قسم اول سی وچهار است بخش عظیم اثر اعلی مراتب
ا خانه ۲ درجه شرف سیوم ابتزاز یعنی بوذن
کواکب در قوی تر خانه از بیوت طالع جون طالع
وعاشر وحادی عشر وسابع وتاسع ورابع وخامس
خاصه که نظر بیشتری کواکب بذو باشد وکمال
ابتزاز آنگاه بوذ که با وجود این حال در حظی از خطوط
خوذ باشد ورا از رجعت واحتراق وبعضی با وجود
ضعف وبال وهبوط مبتز گیرند هر چند که این ضعیف
می نماید زیرا که هیچ عرض با ذات برابر نباشد اما
بهتر از آن باشد که در دیگر بیوت چه اینها دلیل
خمول وسقوط اند ۵ تصمیم یعنی دوری کواکب

تصمیم

از

از آفتاب مقدار شانزده دقیقه بوذ وتصمیم عطارد
از همه قوی تر باشد زیرا که کسب جوهر آفتاب کند.
واو چون صمیمی بوذ او را آفتاب دوم خوانند
وتصمیم دلیل عز وجاه وعظمت باشد ۵ جرم
ثابتهٔ سعد یعنی درجه مجری یا ممر کوکبی موافق
درجه مجری وممر کوکبی سعد باشد از ثوابت ۷
درجه تقویمی چنانکه حشویان بندارند وبهرهٔ هر یکی
ازین اصناف درین مرتبه باشد از قوت وهم
عظیم اثر اوسط مراتب ا برج شرف ۲ استقامت
سیر ۳ اعتلا یعنی فلك آن کوکب بالاء فلك آفتاب
بوذ ۴ دستوریه واین چهار نوع بوذ یکی آنك
کواکب علوی در خانه وشرف خوذ باشد وآفتاب
نیرین مجنین ومتصل بهم باتصال میمنه گویند فلان
کوکب در دستوریه آفتاب است وقوی تر آنکه نظر تربیع
باشد زیرا که هر یك در وتدی باشند از طالع یا از یکدیگر
واوسطش آنکه از تسدیس باشد واضعفش آنکه از
تثلیث باشد ودستوریه کواکب از قمر همچنین باشد
اما باتصال میسره وشاید که کوکبی در دستوریه هر دو
نیر باشد از نیرین چنانکه هر یك در حیز خویش باشند
وبهم متصل وآن کوکب در غایت قوت وسعادت

باشد از زیرین و اگر ماه با آفتاب متصل شود تسمیت او یعنی
آنچه زیره خود آفتاب در دستوریه ماه باشد و اگر از زیره
او و جنبه خود متصل شود ماه در دستوریه آفتاب
باشد بشرط حیز و سفلیین هر که زاین نوع در دستوریه
آفتاب بنا شد یا آنکه دو کوکب اتصال کنند و هر یک
در خانه و شرف خود باشند آنگاه گویند که کوکب
خفیف در دستوریه کوکب ثقیلست و بهترین
آن بود که هر یک در وتدی باشند و نظر تربیع باشد یا مقابله
دوم آنکه کوکبی در یکی از دو خانه باشد و در وتدی او چند
دوری خانه او باشد از خانه او نیز مثلا مشتری در قوس
و آفتاب در اسد یا حمل باشد سیوم کمال تشریق و تغریب
پسندیده است و آن بعد کواکب علوی باشد از آفتاب
بمقدار درجه سفلی را آخر سرعت سیر باشد چهارم
آنکه صاحب طالع در عاشر باشد و صاحب عاشر
در طالع و بهم ناظر و در دستوریه دلیل خیر عظیم باشد
پنجم استیلاست و آن نظر کوکبیست به برجی که او را
در آن برج حظی باشد از حظوظ خمسه مذکوره با اتصال
نظر یا تحلیل و اتصال نظر بهیجت جایز است و اگر بدرجه
باشد بهتر و اتصال محلی که از استناظر خوانند جزو درجه
نشاید و استناظر از اجزای باشد که بعد ایشان از اول
نقطه بروج منقلبه متساوی بود و کوکب ناظر با

منازع

منازع خوانند باشد بود در سابق معلوم شد که صاحب
هر حظی چند قوتست اگر چند او ند حظ در برج حظ
یا در حظ باشد قوة او مضاعف گردد پس هر کوکب
را قوة بیشتر باشد مستولی او بود و دیگران شریک
بر ترتیب قوت از آن روی که بر درجه شاید که منازع
جمع آیند آنرا که اجزاء قوت بیشتر او را بیشتر دارند و دیگران را
شریک سازند مثلا خواستیم که بیست و پنج درجه حوت
را مستولی بدانیم مشتری که رب بیت است در
پانزدهم درجه حوت و زهره بر درجه مذکور
و برین موضع مشتری مستولی باشد و زهره شریک
او زیرا که قوت مشتری چهارده جزو است و قوة
زهره هشت جزو اما اگر زهره در برج نه بودی
لکن نظر داشتندی قوت مشتری پنج جزو است
و از آن زهره چهار جزو بودی چون در بیت و جزو
حظند قوتها مضاعف گشت و اگر زهره درین
درجه باشد و مشتری از برج دیگر ناظر مستولی
زهره باشد و مشتری شریک برای آنکه قوت زهره
هشت جزو باشد و از آن مشتری پنج باقی برین نسق
قیاس باید کرد و اگر چند کوکب در قوت برابر باشند آنرا که اتصال
قوی تر باشد بجزو مطلوب مستولی او بود و دیگران
شریک ششم حلست یعنی بودن کواکب نهاری

که بهره

چون زحل و مشتری و شمس و عطارد وقتی که دلیل
کند بر ذکوریت بروز بالای زمین و بشب زیر زمین
در برج مذکر و بودن کواکب لیلی چون مریخ و زهره
و قمر و عطارد وقتی که دلیل کند بر انوثت بروز
شیب زمین و بشب بالای زمین در برج مونث
و تذکیر و تانیث عطارد یا بحسب برج باشد یا بحسب
ممازجۀ کواکب و نیز در تشریق مذکر است و در
تغریب مونث هفتم طریقه نیر است یعنی
درجاتی که مابین شرف نیرین باشد و آن پانزده
درجه است از نوزده درجه حمل تا سه
درجه ثور و بهرۀ هریک ازین اصناف
درین مرتبه هشت باشد از قوت و بیست
و دو عظم اثر ادنی مراتب ۱ تشریق علوی را
و تغریب سفلی را ۲ بیت اقبال یعنی وتد ۳
درجه طالع ۴ درجه عاشر ۵ منطقه
البروج ۶ ذروۀ اوج ۷ ذروه تدویر وسطی ۸ حیز یعنی
بودن کوکب نهاری در نیمه روزی و لیلی
در نیمه شبی ۹ دفع قوت ۱۰ دفع طبیعت
۱۱ قبول مکان یعنی بودن کوکب در حظوظ خویش
قوی حال ۱۲ ذوالیمینین یعنی بودن کوکب

در

۲۲ عظم ادنی درجات

در عاشر و مطرح شعاع هرد و تربیع او بالای زمین
هر چند که انوار کواکب جمیع جهات فلک
را شامل است اما ابعادی که مواقع تاثیر بحسب
آن ابعاد تواند بود در صناعت احکام انرا مطارح
اشعه یا مطارح انوار خوانند ۱۳ ممر و در قرات
یعنی انکه مستعلی باشد در قرات گویند ممر او راست
۱۴ ممازجۀ سعود ۱۵ حد سعد ۱۶ مکان سهم
السعادت سعودت ۱۷ ظهور کوکب یعنی
تحت الشعاع نباشد ۱۸ جمع نور ۱۹ نور یعنی
دو کوکب که اتصال بوده باشد بنقل نور ان اتصال
تازه گردد ۲۰ نقل نور ۲۱ استیلا بر جزو مقدم و بهره
هریک ازین اصناف درین مرتبه هفت باشد
از قوت اما اصناف قوتهای قسم دوم چهل و چهار
است ده میانه اثر اعلی مراتب ۱ اقامت برای استقامت
۲ سرعت سیر یعنی سیرش زیادة از سیر وسطش
باشد ۳ حد سعد ۴ مثلثه اول ۵ صعود در فلک
اوج ۶ صعود در فلک تدویر یعنی در نطاق
سیوم و چهارم ازین دو فلک ۷ صعود در
شمال ۸ بودن کوکب بالای زمین ۹ بودن کوکب
مذکر در بروج مذکر و مونث در بروج مونث ۱۰
بری از نحوس و بهره هریکی از اصناف درین

این

۱۷ اصناف اثر اوسط مراتب

مرتبه شش باشد در قوت و هفتم ... میانه اثر اوسط مراتب
۱ استعلا یعنی بودن کواکب در دهم یا یازدهم
دیگری ۲ یعنی میان عاشر و طالع و نظر او ۳ عرض
شمال ۴ زیادت نور ۵ زیادت قدر و این هر دو
وقتی باشد که کوکب در نطاق دوم و سوم باشد
اما زیادت ماه وقتی باشد که از تربیع اول در گذشته باشد
و بتربیع دوم نرسیده ۶ زیادت سیر یعنی سیرش
در تزاید بود ۷ زیادت عدد یعنی خاصه معدله
کمتر از قف درجه باشد ۸ زیادت حساب
یعنی تعدیل بحکم زاید بود بر وسط ۹ درجه
سعادت ۱۰ درجه نیره ۱۱ درجه مظلمه
زحل را فقط بحسب مناسبت ۱۲ مثلثه اول
سعد ۱۳ ربع مذکر را یعنی آن ربع که میان عاشر
و طالع است و نظیر او و ربع مونث را یعنی آن ربع
که میان طالع و رابع است و نظیر او ۱۴ وجه ۱۵ نهبهر
۱۶ مثلثه ثانیه ۱۷ دوازده بهر و بهره هریک ازین
اصناف درین مرتبه نه است و هفده میانه اثر
ادنی مراتب ۱ بیت ۲ مایل ۲ بیت فرح ۳ بیت قوت
شمس در عاشر است و قوت ماه در رابع و قوت زحل
در ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ
در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع ۴

ربع متقبل

نور

۱۷ اصناف اثر ادنی مراتب

بیت

بیت مذکر مذکر را و بیت مونث مونث را یعنی هر خانه
که عدد آن فرد باشد مذکر است و اگر زوج باشد مونث
۵ بیت سعد ۶ مثلثه ثانیه ۷ نصرت یعنی قوت
صاحب بیت چه خداوند خانه ناظر آن کوکب باشد
و دلیل عاقبت او ۸ اعانت ۹ استعانت یعنی مشتری
زهره را اعانت کند و از قمر استعانت خواهد و زهره
ماه را معونت و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل
استعانت خواهد و عطارد نه معونت و نه استعانت
خواهد و این نسبت باعتبار اشرافست یعنی رب
بیت شرف معین آن کوکب باشد که شرفش در
خانه اوست ۱۰ نعمت ۱۱ مکافات نعمت ۱۲ حصار
میان دو سعد ۱۳ بودن کوکب روزی بروز تحت
الشعاع و کوکب شبی بشب این قوت خاص آفتاب
راست ۱۴ تیامن کوکب از آفتاب یعنی در نصف
لیلی باشد از فلک ۱۵ دریجان ۱۶ اردحات ۱۷ هفت بهر
و بهره هریکی ازین اصناف درین مرتبه چهار
است از قوت اما اصناف قوتها قسم سیوم یازده است
سه حقیر اثر اعلی مراتب ۱ وجه سعد ۲ نهبهر سعد
۳ اثنی عشریه سعد و بهره هریکی ازین اصناف
درین مرتبه سه باشد از قوت و هفت حقیر اثر
اوسط مراتب ۱ دریجان سعد ۲ اردحات سعد

سعد

و زحل

٣ هفتبهر سعد ٤ درجه مذکر مذکر را و مونث
مونث را ٥ نصف صاعد از طالع ٦ برج موافق
خوی و بهره هریکی ازین اصناف درین
مرتبه د و باشد از قوه و ع حقیر اثر ادنی مراتب
آ نیمبهر و این خاص است با آفتاب و ماه و در
دیگر کواکب جنان باید که بروز د رنیم بهر آفتاب
باشند و بشب د رنیم بهر ماه ٢ برج شمالی ٣ برج
د و ست ٤ برج مستقیم الطلوع ٥ ولایت آفتاب
و ماه را خاص و بهره هر یکی ازین اصناف درین
مرتبه یکی باشد از قوة اما اصناف ضعفها ر قسم
اول سی و پنج است هفتش عظیم اثر اعلی مراتب
آ وبال ٢ درجه هبوط ٣ احتراق ٤ کسوف
آفتاب را ٥ خسوف ماه را ٦ کسوف کواکب
را ٧ جرم ثابته نحس و بهره هر یک ازین
اصناف درین مرتبه نه باشد از ضعف و شش
عظیم اثر اوسط مراتب آ برج هبوط ٢ رجعت
٣ تحت الشعاع ٤ طریقه محترقه نیرین را
خاص ٥ انحطاط فلک یعنی فلکش شیب فلک
شمس باشد ٦ مقدم بود و تربیع او و بهره هریکی
ازین اصناف درین مرتبه هشت باشد از
ضعف و بیست و دو عظیم اثر ادنی مراتب آ

تغریب

مزاج تا برج
موافق ...

... حو ... مراتب

... ضعفها

٣٥
٧

٢٢

تغریب علوی را و تشریق سفلی را ٢ دوری از
منطقه ٣ استقبال فلک یعنی درجه هفتم
٤ درجه رابع ٥ بیت ثامن ٦ نقطه حضیض
اوج ٧ نقطه حضیض تدویر ٨ ذو الیسارین
یعنی بودن کواکب در رابع و مطرح شعاع هردو
تربیعش شیب زمین ٩ انکاره آ ١٠ پیت ادبار یعنی زایل
و ساقط ١١ گذشتن زیر مبر نحسی ١٢ امتزاج نحوس
بنظر عداوة ١٣ قطع نور ١٤ منع نور ١٥ اشکاث
١٦ اعتراض ١٧ عقد جوزهرین نیرین را خاص ١٨ نحوست
آفتاب بطلوع نحسین پیش از و نحوست ماه بطلوع
نحسین بعد از و ١٩ حد نحس ٢٠ ضرر یعنی ضرر
زحل بمشتریست و ضرر قمر و مریخ بیکدیگر ٢١
درجه ثابته نحس ٢٢ درجه سهم قاطع و بهره
هریکی ازین اصناف درین مرتبه هفت باشد
از ضعف اما اصناف ضعفها قسم دوم
سی و دو است نه میانه اثر اعلی مراتب آ اقامت برای رجعت
٢ بطوء سیر حد نحس ٣ هبوط در فلک اوج ٤
هبوط در فلک اوج ٤ هبوط در فلک تدویر ٥
هبوط در جنوب ٦ بودن کوکب شیب زمین
٧ برج مذکر مونث را ٨ مثلثه اولی نحس ٩ غربت
در مکان یعنی در آن برج او را هیچ حظی نباشد

و ضرر مشتری ...
و ضرر ...
بزهره و زهره ...
بیست ...

٣٢
٩

و برج مونث
مذکر را ...

ازقوت وضعف چون آفتاب در سنبله وبهره
هریکی ازین اصناف درین مرتبه شش باشد از ضعف
وسیزده میانه اثر اوسط مراتب ا ربع مؤنث وآن از طالع است
تا رابع ونظیر او ۲ عرض جنوبی ۳ نقصان نور ٤
نقصان قدر واین هردو وقتی بود که کوکب در نطاق
اول وچهارم باشد ونقصان نور ماه وقتی بود که
میان تربیع دوم واول شمس باشد ۵ نقصان
عدد یعنی خاصه معدله بیشتر از تقف درجه
باشد ۶ نقصان سیر یعنی سیرد رتنا قص باشد
۷ نقصان حساب یعنی تعدیل محکم از وسط
ناقص بود ۸ درجه سیر ۹ مثلثه مائیه نحس
۱۰ ربع مذکر مونث را وربع مونث مذکر را ۱۱
خلاف محل یعنی بودن کوکب نهاری بروز
ولیلی بشب شیب زمین وعکس ۱۲ وحشت
سیر ۱۳ خلاسیر وبهره هریکی ازین اصناف
درین مرتبه از ضعف وده اثر ادنی مراتب
۱ بیت زایل غیر ساقط ۲ بیت ترح ۳ بیت ضعف
یعنی نظیر بیت قوت ٤ بیت مذکر مونث را
وبیت مونث مذکر را ۵ بیت نحس ۶ ضعف
خداوند خانه ۷ مناکرت یعنی بودن کوکب نهاری
در خانه کوکب لیلی وعکس ۸ حصار میان دو نحس ۹

عقده

ربع مذکر

نخ است ۳

متباش

عقده مجوزهر متحیره را ۱۰ از نیاسر بودن از آفتاب
یعنی در نیمه روزی از فلک وبهره هریکی ازین
اصناف درین مرتبه چهار است از ضعف
اما اصناف ضعفها قسم سیوم هفده است
بخش حقیر اثر اعلی مراتب ۱ وجه نحس ۲
نیمهر نحس ۳ اثنی عشریه نحس ٤ درجه مظلمه
۵ درجه نیره زحل بالخاصه وبهره هریکی
ازین اصناف درین مرتبه است از ضعف
ونه حقیر اثر وسط مراتب ۱ دریجان نحس ۲ هفتبهر
نحس ٤ درجه قیمقه ۵ درجه مونث مذکر
را ودرجه مذکر مونث را ۶ بودن نیرین در درجات
داله علی العما ۷ بودن کوکب در نصف هابط از
طالع ۸ برج مخالف مزاج ۹ برج مخالف خوی وبهره
هریکی ازین اصناف درین مرتبه دو باشد
از ضعف وسه حقیر اثر ادنی مراتب ۱ برج جنوبی
۲ برج دشمن ۳ برج معوج الطلوع وبهره هریکی
ازین اصناف درین مرتبه یکی باشد از ضعف
وممتنان هیچ شخصی نبود در هیچ وقتی که قوت
وضعف او باهم آمیخته نباشد ممتنان هیچ کوکبی
نباشد در هیچ موضعی که قوة او ممزوج نبود بضعفی
وضعفش ممزوج بقوتی ازین بحث لازم آید که هرگاه

صعود

۲ ادرجان نحس ۳

۳

که با حکام مشغول شوند قوت و ضعف کواکب
را بتمامی ضبط کنند خاصه آن دلیلی را که مدار حکم
بروی باشد آنگاه آن قوت و ضعف را با یکدیگر
مقابله و مخالطه کنند تا از آن میان مزاج خاص
پدید آید که حکم بران مزاج مخصوص باشد و بیک
قوت و ضعف حکم کنند راست آید چنانکه منجمان
حشوی کنند از آنست که اکثر خطا می افتد و ما در
آخر مقالت نمایم تا در اکنون آسان تر باشد بیان
باطات و مراکز کواکب از آفتاب کواکب علوی را از
وقت خروج ایشان از تحت الشعاع مشرقی
متیامن خوانند و لایزال برین حال باشند تا آنگاه که
بعدشان از آفتاب سی درجه شود بعد از آن
مشرقی ضعیف خوانند تا آنگاه که بحد رجوع رسند
درین وقت دلیل کنند بر تذکیر و یبوست و از وقت
رجوع تا مقابله آفتاب که میان رجعتشان باشد
شرقی راجع خوانند و درین وقت دلیل کنند
بر تذکیر و حرارت و از زمان مقابله تا هنگام استقامت
غربی راجع خوانند و متیاسر دلیل کنند بر تانیث
و رطوبت و از وقت استقامت تا آنگاه که بعدشان
از آفتاب سی درجه شود غربی ضعیف باشند
بعد از آن غربی قوی تا آنگاه که مخفی شوند در شعاع

آفتاب

ان و باطات

آفتاب و از زمان استقامت تا اختفا دلیل کنند بر
تانیث و برودت و چون در زیر شعاع ناپدید گردند
مغمور خوانند و مادام همچنین باشند تا آنگاه که بعدشان
شانزده دقیقه گردد صمیمی خوانند چنانکه در پیش
ذکر رفت و لایزال درین حال باشند تا آن وقت که از
آفتاب بهمین مقدار منصرف شوند آنگاه در حکم
احتراق باشند تا بعدشان از آفتاب بمقدار شش
درجه شود بعد از آن مغمور و تحت الشعاع باشند
تا هنگام ظهور که شرقی خوانند و معاودت نمایند و بانجمه
در اول بود اما سفلیین از وقت بیرون آمدن
ایشان از تحت الشعاع آفتاب در ناحیه مغرب
دلیل کنند بر تانیث و رطوبت و غربی و متیاسر
خوانند و مادام برین حال باشند تا بوقتی که راجع شوند
بسوی آفتاب و از وقت رجعت تا مقارنت
شمس دلیل کنند بر حرارت و از آن گاه که
منصرف شوند از وی برجعت و ظاهر شوند در ناحیه
مشرق متیامن و مشرقی خوانند و دلیل کنند بر
تذکیر و یبوست بعد از آن بغایت بعد رسند مستقیم شوند
و سریع السیر و در شعاع مختفی گردند بر طبیعت
ایشان برودت غالب باشد و لایزال برین منوال
باشند تا آنگاه که با آفتاب ملحق شوند و سابقا گفته شد

منصرف

که حد احتراق شش درجه است پیش از آفتاب
و پس از آفتاب و چون ازین مقدار زیادت گردد
محترق نخوانند بل که تحت الشعاع باشند و حد
شعاع پانزده درجه گرفته اند و چون کوکب از شعاع
آفتاب بیرون آید و بهیچ کوکب متصل نشود در
ضوء نفس خویش است اما قمر چون از زیر
شعاع بیرون آید تری کند تا تربیع اول آنگاه گرمی کند
تا مقابله بعد از آن خشکی کند تا تربیع دوم پس
سردی کند تا آنگاه که باز مختفی شود در شعاع
آفتاب و این جمله را امر الزاربعه خوانند بیان
آن که هوا را متغیر کرده اند تفصیل دلایل حرارت

تفصیل دلایل حرارت

شعاع شمس و مریخ و مشتری و عطارد و هرگاه که
متصل باین کواکب باد در بروج حاره باشد و این
جمله را کواکب حاره نام کردیم و مجاسده راس
با این کواکب و بروج ناری و هوایی و تشریق
مریخ خاصه در وقت حلول آفتاب بسرطان
و کثرت مکث عطارد در بروج ناری بودن
کواکب حاره در وتد عاشر از طالع سال و فصول
اجتماع و استقبال مقدم بر سال و فصل که ما این
سه طالع را طوالع ثلثه نام کرده ایم خاصه متصل
باشند بیکدیگر و قوی تر آنکه صاحب این طالعها

باشند

باشند و ممازحت صواحب طوالع ثلاثه با مریخ یا بکواکب
حاره مطلقا خاصه از بروج ناریه و حلول کواکب
حاره در بروج خاصه مثلثه ناریه و انصراف مریخ
از مقابله زحل و مریخ در برج آتشی و بودن قمر
در مرکز دوم و حلول عطارد با کواکب حاره در بروج
و حدود و منازل حاره و اتصال ایشان ازین مواضع
و سرعت سیر و رهمه کواکب و صعود در فلک
و تشریق و ربع مذکر و بیت مذکر اثر این دلایل
وقتی درست باشد که بطبع و مزاج خویش باشند
و مکان و زمان نیز مقتضی حرارت باشند و مکان
چون موضع گرمسیر و زمان موسم گرما چون حقیقت
بهار و تابستان و بعضی از خزان و اگر در زمستان
اتفاق افتد یا در مواضع سردسیر از سرما کم کنند
و حکم باعتدال باید کردن و چون زمان و مکان
حاضر قابل باشند و مانع معدوم دلیل شدت گرما
باشد خاصه که جرم ایشان در مواضع بارده باشد
چه دلایل حرارت و برودت تابع یکدیگراند تفصیل

دلایل برودت

دلایل برودت اتصال اشعه کواکب بارده یعنی
زحل و زهره و قمر و عطارد اگر بدینها متصل
باشد یا در بروج بارده باشد یعنی مثلثه خاکی و آبی
فکیف که اتصال ازین بروج باشد یا حدود و منازل

[illegible]

باردە ومُمازجت ذنب با این کواکب یا طوالع ثلاثه
ازین برجها باشند یا صواحب طالعها کواکب
مذکوره باشند یا اتصال صواحب طوالع بکواکب بارده
از مواضع بارده باشد وکثرت مکث عطارد با کواکب
بارده در مواضع بارده وتشریق زهره در وقت
تحویل آفتاب بجدی ومُمازجت طوالع صُواحب
ثلاثه بزحل یا بکواکب بارده خاصه از مواضع بارده
وحلول کواکب بارده در مواضع بارده خاصه
مثلثه ترابی وبودن کواکب بارده در مواضع بارده
بوقت تحویل وبودن قمر در مرکز چهارم وبطؤ
سیر وهبوط فلک وتغریب وربع مونث وبیت
مونث وجون عطارد بدین حالها باشد که ذکر
رفت فعل او از دیگر کواکب که درین اثر دال
اند ظاهرتر وقوی تر باشد واین حکم آنگاه راست
آید که این جمله بر طبیعت خاص خود باشند
والا اگر اشعه کواکب حاره با شعاع ایشان آمیخته
بود یا درین مواضع بود از برودت کم کنند بقدر قوت
ومزاج هریک ووقوع این اثر در وقتش پیش باشد
جون فصل خزان وزمستان واوایل بهار
خاصه که مکان نیز قابل باشد دلیل شدت سرما باشد
وسختر آنکه مانع موجود نبود واگر در حقیقت فصل

بهار

نکته ص

بهار وتابستان بود از حرارت هوا کم کنند وهوا را
باعتدال باز آرند فکیف که چند دلیل جمع آیند
بدین صفت ومعلوم که دلایل سردی باشد وبعکس
تفصیل دلایل رطوبت از کواکب اشعه زهره
وقمر ومشتری وعطارد هرگاه که با ایشان بود
یا در بروج آبی وبادی باشد یا در حدود منازل
رطب یا رطوبت بر مزاج او غالب شده باشد بحسب
عوارض که اسباب رطوبت اند چون بطو سیر وهبوط در
فلک وشمال وربع مونث واین حالات مزاج
جمیع کواکب را بر رطوبت مایل کردانند واز مواضع
بروج مذکوره خاصه مثلثه آبی وحدود زهره
ومشتری ومنازل رطب وبودن قمر در مرکز
اول وبودن قمر در مرکز اول وبودن عطارد در
مثلثه آبی خاصه که در بطو سیر با جمع کردد وبودن
کواکب مذکوره در مواضع خاصه ممازج یکدیگر واتصال
زهره ومریخ خاصه که عطارد با ایشان باشد
وبودن طوالع ثلثه ازین برجها یا صاحب
طوالع کواکب مذکوره باشد یا صاحب طالعهاء
مذکوره متصل باشند بکواکب مذکوره فکیف
از مواضع مذکوره وبطو سیر وعرض جنوب وجاه
شي ورجعت وهرگاه که کواکب برین حالها باشند

سردی یا نوع دلائل ص

تفصیل دلائل رطوبت

وعلل مؤنث ص

واوان رطوبت باشد چون زمستان و بهار و بعضی
از بیست و یکم درجهٔ عقرب گیرند تا بیست و یکم
درجهٔ ثور و مکان نیز قابل باشد مانند سواحل و مواضعی
که بر هوای آن رطوبت مستولی باشد و مانعی قوی
نباشد حکم شاید کردن و قوی تر آنکه دلایل این
معنی مترادف واقع شوند تفصیل دلایل یبوست
کواکب که بر طبیعت ایشان خشکی غالب بود و چون
نحسین و آفتاب و عطارد که متصل باشد با ایشان
یا در مواضع یابسه باشد چون مثلثهٔ آتشی و خاکی
و حدود و منازل یابسه و اتصال این کواکب ازین
مواضع خاصه صواحب طالع ثلاثه باشند یا ناظر
بصاحبان این طالعها یا طوالع مذکوره یکی ازین
برجها باشد و کواکبی که دلیل رطوبت اندرین
مواضع باشند و کواکبی که دال بر یبوست در مواضعی
باشند که دلیل اند بر رطوبت و کثرت مکث عطارد
در بروج یابسه و صعود در فلک و هبوط در شمال
و صعود در جنوب و سرعت سیر و حالت و روی
بت و ربع مذکور چون کواکب برین حال باشند
در موسم خشکی مانند تابستان و خزان و مواضعی که
قابلیت خشکی دارند چون بادیهای خشک و گرم
و گرمسیرها و مانعی نباشد هر اینه دلیل خشکی باشد

شاید

هوانیه م
دلایل یبوست

شاید حکم کردن و این جمله دلیل اند بر انفراد
بعد ازین شمه بطریق ترکیب از تغیرات هوا بیان
کنیم چون صاحب یکی از طوالع ثلثه از کواکب
باران باشد و در برجها باران یعنی مثلثه آبی
و اسد و دلو جدی یکی منحوست و دیگر معصر و متصل
بکوکبی که هم از کواکب باران بود دلیل کند بر بسیاری
بارندگی خاصه در اوانش اگر آن کوکب ماه بود بارندگی عام
بود چنانک اکثر مواضع را شامل و اگر زهره بود
بارندگی سخت نافع بود و ترم و تاریکی و اگر عطارد
بود باران اندک و غیم و باد و ظلمت هوا باشد انتقال
عطارد از برجی برجی در تغییر هوا اثر تمامست
بحسب زمان حاضر و هرگاه که سیرش بطی گردد
مدتی بارندگی و تاریکی بود در هوا خاصه در
وقتش وا و در بروج آبی و اگر ماه از یکی زهره یا مریخ
منصرف شود و بدیگری پیوندد دلیل کدورت و آشفتگی
و زشتی هوا باشد و اگر شهاب زحل پیوندد دلیل سرما
و نم و برف باشد و اهل روم را تا سیسات باشد در
تغییر هوا و آن مرکز بحران هوا باشد مانند اوقات
ابتدای بیمار و تغییر در هوا بحسب زمان حاضر باشد
و اول بحران از نقطهٔ اجتماع باشد بعد از آن بر بعد
دوازده درجه از وی که مبداء ظهور ماه بود

نم و باران بود
و اگر از مشتری
یا عطارد منصرف شود
و بدیگری پیوندد دلیل
باد بود و اگر از شمس یا زحل
منصرف شود و بدیگری
پیوندد دلیل م

از زیر شعاع آفتاب بس سه درجه بس صه بس
قله درجه بس قنج بس قف بس قصیب
بس رکه بس رع بس شیه بس شج بس جزو
اجتماع و زهره ثانیه و در وقت تحویل این ابعاد
را در یک بیت گفته شد یب لج سه سه لج یب ای جوان مرد فرید
هر کز بحران بوذ بر جزو اصلش کن مزید هرگاه که جزو
تاسیس در برجی تر واقع شوذ دلیل باران باشد
خاصه که موضع تاسیس در برج مذکور باشد اتصال
ماه بزهره از خانه عطارد ابر و باران انگیزد فلیف که
عطارد متصل بزهره بوذ تغرب زهره در حالت
استقامت در اول زمستان دلیل بسیاری بارندگی
باشد و اگر راجع یا محترق بوذ دلیل قلت بارندگی
است تا آنگاه که مستقیم شوذ و با آفتاب نزدیک آید
در آخر زمستان بارندگی سخت باشد حلول یکی
از نیرین در وتدی از طوالع ثلثه خاصه عاشر
و در روی محظوظ بوذ دلیل تغیر و فساد هوا
باشد و بارندگی و اگر سعدین برین صفت باشند
دلیل اعتدال و خوبی هوا باشد و صلاح زرع و اشجار بود
بوذن مریخ در وتدی خاصه دهم برج بادی
و متصل بعطارد و سعود از وی ساقط دلیل
بوذ بر کثرت رعد و برق و بارانها مضر سریع الانقطاع

وفساد

وفساد هوا و بسیاری ملخ و اگر برین صفت در وتد
چهارم بوذ در برجی خاکی دلیل کند بر زلازل
و احتراق اراضی و خسف و فساد معادن و اگر
برج آتشی باشد دلیل سوختن زرعها و جواهر
زمین باشد و آفت از بروق و صواعق و ظهور آتشها
از زمین و اگر آبی بوذ دلیل نقصان چشمها
و آب کیرها و رودها بوذ و آفت حیوانات آبی
و غرق سفاین و اگر سعود ناظر باشند بقدر رکف
مضرت کنند حلول عطارد در وتدی از بروج
هوایی خاصه عاشر منحوس دلیل کثرت بادها
موذیه باشد و برکشتن هوا بوذن زحل در برج بادی
فوق الارض خاصه دهم و سعود از وی ساقط
و عطارد بوی متصل دلیل کدورت هوا و بادهای
سخت و بارندگی بی نفع و اگر برج آبی باشد همان اثر
کند بزیادتی سرما و یخبندان و برف و اگر تحت
الارض باشد خاصه در چهارم برصفت مذکور
دلیل زلزله و خسف و خرابی بقاع و حصارها
و ظهور آبها سیاه و حیوانات آبی و کشتها
و زرعها باشد و اگر برج خاکی بوذ همچنین اقتضا
کند که گفته شد یا نقصان آبها از چاهها و رودها
و اگر برج آتشی بوذ فساد جمیع جواهر زمین

ونظر سعود باز دارد ضرری که متوقع بود بودن
سعدین در برج هوایی دلیل صحت بیماران
و اعتدال هوا و سلامتی کشتها و درختان و جستن
بادها نافع در بروج آتشی دلیل بر حصول جواهر
نفیس و رونق معادن و زدن درمهاء خالص
و عرب نقود در بروج آبی دلیل سلامتی کشتها
و مردم دریا بار و بسیاری آبها و حیوانات آبی در
بروج خاکی دلیل بر بسیاری عمارتها و سلامتی
مزرعها و نبات بود ممازجت صاحب طالع
بمریخ از بروج آتشی زیاده کند در گرما و کم کند در
سرما ممازجت او بزحل از بروج آبی بیفزاید
در سرما و کم کند از گرما و این فعل در سایر بروج
ظاهر بود اما در آنها ظاهرتر بود ممازجت بزحل
دلیل باران و تاریکی و سرما و رعد بود بمشتری
باد و نم و بمریخ برف و بخار بآفتاب خشکی بزهره
بسیاری باران بعطارد باران ساکن بقمر
باران قوی و ناگاه و اگر دلیل باران در سرطان
باشد بارانی بود بی کدورت هوا و اگر در اسد بود
بخار غالب باشد و اگر در عقرب باشد باران سخت
باشد و ظلمت هوا و اگر در دلو باشد باد و غبار انگیزد

پیش

پیش از باران و در حوت سرما پیش از باران ممازجت
دلیل باد بزحل بادها خراب کننده وزد و سرد
و اگر بمریخ بود بادها سخت گرم وزد و گرم با سرخیها
و اگر با مشتری بود بادها معتدل وزد و باران نافع
آید و اگر با زهره باشد بادها خوش وزد و نرم و معتدل
مایل بخشکی و نمناک و قمر را حکم همین است
و اگر با عطارد بود باد قوی جهد و اگر مریخ نیز با ایشان
بود رعد و برق و تندی بادها باشد و جهت
باد جهت عرض کوکب بود و بودن زحل
بوقت تحویل در مثلثه آتشی از گرما کم کند و مریخ بیفزاید
و در مثلثه خاکی در سرما بیفزاید و مریخ کم کند و در
هوایی هوا را لااثر سازد و مریخ خشک کند و در آبی
هوا را سرد سازد و مریخ گرم کند حلول زحل
در بروج بادی و آبی سرما و جلید و بخار و ابرها
غلیظ مظلم حادث کند و از حلول مشتری
بادها معتدل مفید پدید آید و از مریخ بادهاء گرم
و سموم مفسد پدید آید و از حلول زهره بادهاء
معتدل و سریع الانقلاب بود و از عطارد بادهاء
سخت و ابر و باران شود انتقال زحل از بروج خاکی
دلیل سرما و برف و جلید باشد در موسم مشاکله
صاحب طالع اجتماع و استقبال بخداوند سابع

بامهازجت ایشان بنقل یا بجمیع دلیل بارندگی
است خاصه که زمان قابل باشد هرگاه وقت تحویل
قمر زاید باشد در سیر و صاعد در اوج یعنی مرکز
دوم و چهارم باشد و او میان طالع و عاشر یا در رابع یعنی
که نظیر او باشد دلیل بسیاری آبها بود در آن سال
یا فصل یا آنکه برضد این بود دلیل نقصان آبها
باشد هرگاه که مریخ صاحب طالع باشد و او در دهم
یا میان طالع و عاشر در برجی آبی و کوکبی از کواکب
باران بمدافعه نظر کند بسوی او دلیل کند بر افراط
آبها و سخت تر آنکه زحل برین صفت باشد و هابط
در فلک اوج و اگر یکی ازین سعدین با قمر بدین صفت
باشد همین اثر پدید آید اما کم ضرر باشد اتصال ماه بزهره
و عطارد از تثلیث خاصه از برج آبی دلیل است
بر باران و رعد و برق و قوی تر آنکه قمر با جمله در
برج یا در حد مریخ یا زحل باشند بودن قمر
با عطارد در حدود زحل سرما کند مقابله ماه با آفتاب
یا زهره یا زحل دلیل باران است خاصه بوقت
تحویل و وقت تحویل آفتاب بمیزان یا در بیست و یکم
درجه عقرب و ماه متصل باشد بیکی از سفلیین
دلیل کثرت باران است در آن سال و اگر مجموع

باهم

باهم در برج آبی باران باشد و از آفتاب مشرقی باران
در اول سال بیشتر باشد و اگر مغرب باشند از وی
در آخر سال بیشتر باشد و اگر یکی مغرب باشد و یکی
مشرقی و هر دو در برجهای آبی هم در اول
سال و هم در آخر سال باران باشد اما کم و ضعیف
خاصه که قمر متصل باشد بزهره و یا بیکی از هر دو
و دلایل بادی بروج بادی است و مشتری و عطارد
و اتصال این دو کوکب خواه بذات و خواه بنقل خاصه
از برجهای بادی یا هر یک در حد خود باشند یا در
حد یکدیگر و اگر مریخ با ایشان باشد برق و صاعقه
و بادهای تند باشد خاصه در قوس و اگر زحل باشد
بادهای مخرب و زرد و سرد باشد و در آثار هاله و قوس
و قزح و ثوانی نجوم هاله آن دایره باشد که بر گرد ماه و
آفتاب پدید آید و گاه باشد که بر گرد ستارگان بزرگ نیز
پدید آید و از بعضی خرمن (دواير) و آن در اکثر اوقات دلیل
باران است اگر خرمن آفتاب زنگار رنگ باشد یا لونش
بحمرت زند و شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادها
سخت باشد و در خرمن ماه نظر کنند اگر غلیظ و کثیف
گردد و هاله باطل شود و ماه از نظر غایب گردد در
عقب آن بزودی باران قوی بارد و اگر یک جانب

جانب آن اطلس گردد وجرم آسمان بدید آید از عقب
آن بادی محکم جهد واگر بتمامی مضمحل گردد دلیل
صحو بود چند روز اما قوس وقزح که انرا کمان رستم گویند
وقزح نام دیو است که کمان ابد واضافت کنند وآن عکس
شعاع نیری باشد که بر هوای تر ولطیف افتد وهمیشه
برعکس جانب نیر بود اگر پیش از باران بدید آید بارندگی
کند واگر پس از باران ظاهر شود دلیل گشادگی هوا
بود وبیشتر از سر الزاویه بسه رنگ نماید اگر ماه صافی
ودرفشان بود دلیل صحو است واگر سرخ بود
یا چنان می نماید که حرکت می کند وآن سبب
تموج هوا بود دلیل باد است واگر سیاه نماید یا سبز
تیره باران آید واگر کوکب کبار از ثوابت بزرگ تر از آن نمایند
که هستند باد جهد وبوقت فرو شدن آفتاب وبر آمدن
او اگر در هوا ابرها سرخ بدید آید طولانی هم باد جهد
اما ذوات نجوم آن ستارگان باشند که شیب فلك قمر
بدید آید گشاده که زود ناپدید شوند انرا شهب خوانند
وبعضی آنکه بتفاش بود هر یکی بشکلی بدید آیند مانند
حوضی یا سبری یا رایش یا چون قرص آفتاب
یا چون قندیل و[illegible] یا الکسو یا دم ودیگر انواع ونام
هریك مناسب آن شکل باشد از این جمله دو بغایت
نحس ومؤثر اند یکی آنکه شعاع او بسوی زمین بود

نیر صح

ذوات النجوم

با سری صح

القصه صح

او

او ذو ذنب خوانند یعنی دم دار ازو این هرد و شر
وفتنه وخرابی وقحط وقتل وفقد اعاظم واشراف
وتاراج وبیماریها ووبائی وخشکی آبها وزلزله وفساد
نباتات واحتراق مواضع وانواع شداید ومحن
باشد وآفت مدلولات آن برجی بود که آن جرم
در وی بدید آید وآن مملکتی که بر سمت سر ایشان باشد
وهر کس ایشانرا دیده است از اکابر مجموع گفته
اند که اینها دلیل شر اند انچه بنده دیده است
در سنه ثلاث وثمانمایه هجریه ذو الذنب ظاهر بسمت
راس روم امیر تیمور لشکر بدان ناحیه برد وایلدرم بایزید
را بگرفت وتاراج کرد وقتل وخرابی واسیر
بسیار فرمود وقریب ده سال در آن مملکت
نهب وقتل میان او وفرزندان او تا عاقبت بر یکی
قرار گرفت وچون سبب این علامات مادهٔ دخانی
است پیوست هوا وپیوست هوا سبب خشکی
مزاجها وخشکی مزاجها سبب غلبه خشم
بر طبعها واستیلاء امراض در بدنها وقلت
آبها وغلبه خشم سبب فتنه وآشوب واستیلاء
امراض سبب هلاك وفساد خلایق
ونقصان آبها سبب آفت نباتات وقحط واگر
شکلی دیگر بدید آید وزود ناپدید گردد در آن ناحیت

ومادهٔ دخانی سبب صح

کلام اسعار

که دیده باشند البته ملکی روذ و فتنه پیدا شوذ بیان
دلایل اسعار از غلا و رخص و احوال بضاعت
و چگونگی احوال هر یکی از کواکب نیر و مستولی در
صورت طالعها و قمر و صاحب شرف و مواضع
این پنج کوکب و خداوند خانه هر یکی نگرند و ممازجت
عطارد بدین جمله چه از مقوی مزاجهاست
و مواضع سهام و صواحب بیوت و اشراف مواضع
ایشان و نظر سعود و نحوس بدیشان هرگاه که این
ادلا قوی حال باشند خاصه بقوتهای ذاتی دلیل
بر عزت و رواج آن جنس متاعی که بایشان منسوب
بوذ دلیل در افتاد و اورا دروی قوتی ذاتی نیز باشد (بوذن)
چون خانه و شرف و غیرهما دلیل فراوانی آن
متاع باشد اما عزیز بر مردم و اگر دروی مثلا ضعفی
باشد آن متاع خوار و بی اعتبار بوذ و خلایق بذان
کمتر التفات کنند و کم بحاصل آید و دلایل میانه
حال باشد و در دلایل نایافت خاصه ساقط و بی اعتبار
عزت و خواری از قوت و ضعف توان دانست
اما اگر کوکب صاعد باشد در فلک اوج یا تدویر و همچنین
در عرض و زاید در سیر نرخ آن متاعها روز بروز
متزاید گردد و اگر هابط یا راجع و بطی باشد روز بروز متناقص
گردد و هر برجی که مسعود و قوی حال بوذ آن جنس

متاع که بذو منسوب بوذ عزت یابذ و بر عکس در قوانین
بروج و کواکب متاعها که مدلول ایشانست از معدنی
و نباتی و حیوانی و صناعی مجموع گفته شده است
چون دلیل بر یک جنس متاع دلیل شوند باتفاق
آن متاع در گفت و گوی افتد بارزانی یا گرانی و اگر اختلاف
افتد چنانکه بعضی بگرانی دلالت کنند و بعضی بارزانی مزاج
هر کدام که قوی تر باشد حکم بروی باید کرد و اگر نیکو نتوان
تمیز کردن در توقف باید داشتن اما بدان که مثلثه آتشی
دلیل است بر فلزات و آنچه از وی سازند و حجریات
و چهارپایان و مثلثه خاکی بر نباتاتی که مزاج زمین
بروی غالب باشد و حبوبات و معدنیات و مثلثه
بادی بر حیوانی چون برده و طیور و سقور و حریر
و اجناس صناعی و مثلثه آبی بر اجناس بحری از
جواهر و حیوانات آبی و نباتی که مزاج آبی بروی
غالب بوذ و اگر مشتری در طالع اجتماع یا استقبال
بوذ که مقدم بوذ بر دیگر طالعها و او مستولی بر آن
طالع و متصل برب طالع یا زهره و چهارم و صاحبش
بری از نحوس و دوم خداوندش مسعود و رب
طالع ممازج دلیل ارزانی و فراخی نعمت باشد
و اگر این دلایل منحوس و ساقط باشند از یکدیگر یا پیشتر

دلیل غلا و قحط باشد زیرا که طالع ورب وی خلایق
است ودوم ورب وی وسهم السعادت
دلیل مال ومعاش وچهارم ورب وی دلیل
کشت وارتفاعات ونجم ورب وی دلیل غلات
ومشتری دلیل خصب وزحل دلیل قحط
وقوت هریک دلیل قوت مدلول او باشد
وبرعکس وچون در طوالع ثلاثه مشتری مستولی
باشد ونیک حال دلیل خصب است واگر زحل
بوذ دلیل قحط عظیم است وگویند که حمل
واسد ودلو وجدی دلیل قحط اند وتباهی میوها
وجوزا میانه است باقی دلیل خصب وبرجهای
ارضی وثابت دلیل غله وطعام اند وچون مسعود
باشند دلیل فراوانی است واگر منحوس بوند
دلیل کمی وچون رب طالع وصبر و مستولی
وعلویین وقت تحویل در عقده ذنب باشند
دلیل قحط است خاصه در آن شهرها که بذات
برج منسوب بوذ که عقده دروی باشد وزحل
در طالع سال دلیل رنج وتعب خلایق است
خاصه که مع ذنب باشد اگر اثنی عشریه زحل ومریخ

در

در یک برج افتد دلیل رنج وقحط است در ناحیه
آن برج دلیل گرانی نرخ بوذن دلیل جنس امتعه
است بوقت مطلوب در طالع یا عاشر یا حادی
عشر خاصه که بر درجه وتد باشد وبوذن او بیت
در شرف وصعود وی است در فلک اوج
تا فلک تدویر وسرعت سیر وزیادت نور وقدر
وعدد وحساب وعرض شمال وبوذن در برج
مستقیم الطلوع وخروج وی از تحت الشعاع
ودلایل ارزانی بوذن کوکب دلیل است در نهم
وسیوم هبوط خاصه در درجه هبوط هابط بوذن
در فلک اوج وتدویر وبطوء سیر ونقصان نور وعدد وقدر
وحساب وعرض جنوبی وبوذن وی مغمور
وبرج معوج الطلوع اما بوذن دلیل در دوم و
دوازدهم وهفتم وهشتم دلیل توسط نرخ هاست
ودر چهارم دلیل ثبات وهرگاه که کوکبی موصوف
باشد بصفات غلا وسهمی در وتد یا مایل در بیت
یا شرف آن کوکب افتد متاعی که بذات سهم منسوب
بوذ گران گردد واگر سهم در زایل یا ساقط بوذ از
طالع ودر هبوط کوکبی خاصه بر درجه هبوط
وصاحب بیت یا هبوط وی موصوف بصفات
ارزانی نرخ آن جنس متاع ارزان گردد واگر کوکب دلیل

دلایل

وخاصه در درجه شرف هم

ارزانی

بوذ هم

دلیل در طالع باشد سبب گرانی فعل عامه مردم
بود و اگر در دوم بود سبب جمع آوردن بود جهت
گرانی و در پنجم سبب کثرت خریدار بود و در
ششم و هشتم سبب تباه شدن متاع باشد و در سیوم
و نهم سبب نقل بود بجای دیگر و در چهارم
سبب منع مانعی بود و در هفتم سبب خریدار
بیرونی باشد و در دهم سبب سلطان بود یا
بواسطه او و در یازدهم سبب عزت متاع باشد
و چون شمس بنوزدهم درجه میزان رسد
در طالع آن وقت نظر کن اگر ماه یا قابل تدبیر او
فلیف که رب طالع رب بیت قمر باشد میان
رابع و سابع دلیل ارزانی بود و اگر ماه تحت الارض
باشد دلیل کند بر گرانی خاصه که متصل باشد
بکوکبی که دال بود بر غلا و او در وتد بود خصوصا
که ماه میان طالع و رابع بود و اگر فوق الارض
باشد دلیل کند بر ارزانی و خاصه که میان عاشر
طالع بود قوی تر آنکه متصل باشد بکوکبی که دال باشد
بر رخص بودن زحل در برج منقلب دلیل
اضطراب اسعار بود مایل بگرانی و در بروج ثابت
گرانی کند خاصه در دلو و ثور و در ذو جسدین

ارزانی

ارزانی خاصه در طعام در حوت و سنبله بیشتر
اگر قابل تدبیر کوکب دلیل قوی حال باشد و نظر را از
دافع تدبیر قبول کند و موصوف باشد بصفات رخص
باشد و اگر صاحب طالع در اوتاد یا مایل او و مشرقی و در
ضو نفس خویش خلایق طلب طعام کنند بحرص
تمام هرگاه که ماه در بروج کثیر المطالع باشد نرخها
بالا گیرد و اگر در بروج کوتاه مطالع باشد بر عکس بود اوتاد
دلیل زر و ثمن آید و دیگر دلیل بضاعة عزیز گردد
و زر خوار و اگر سعود در غیر اوتاد باشند بضاعت
عزیز شود و عین خوار و اگر نحوس در غیر اوتاد باشند
عین عزیز گردد و بضاعت خوار چون مشتری
راجع گردد طعام عزیز شود و چون مستقیم شود
طعام بسیار گردد خاصه در بروج ارضی هرگاه
که قمر منصرف شود از اجتماع یا استقبال که پیش
از تحویل باشد و متصل گردد بسعدی بضایع گران
گردد و اگر بنحسی پیوندد ارزان شود حلول زحل
بمیزان گران شود هر چیزی که از بکیل و ترازو
فروشند زحل مادام که میان شرف و هبوط
باشد گران کند و در نصف دیگر ارزانی حلول
زحل در برج آتشی نرخ چهارپایان زیادت گردد
و اگر زاید باشد در سیر و حساب و الا ناقص سود بهاء

اگر اوتاد
مسعود باشند
زرع معمور
گردد و بضاعت
خوار و اگر منحوس
باشند بضاعت
...

ایشان که دلیل باشد بر گرانی اگر در طالع باشند
اثر در بهار کنند و اگر در دهم باشند در تابستان و اگر
در هفتم باشند در خزان و اگر در چهارم باشند
در زمستان و چون دلیل غلا بصاحب طالع
متصل گردد نرخ بالا گیرد در روز اتصال خاصه که
هر دو دلیل کنند بر غلا و اگر بکوکبی متصل شود
که دلیل کند بر خص یعنی برب طالع سعود کاسد شود
خاصه که هر دو دلیل کنند بر خص پیوستن صاحب
طالع یا صاحب بیت او بکوکبی در وسط السما باشد
دلیل گرانی است و بتر آنکه هر دو ناید باشند
در سیر و حساب و اگر ناقص باشند نرخها اندکی
زیادت گردد و اتصال ماه بعد از اجتماع و امتلا بزحل
و او صاعد باشد در فلک خاصه در مقام چهارم
بود که بعد از استقامت باشد دلیل گرانی شدن
آن چیزها است که ببرج زحل و زحل منسوب
بود هرگاه دلیل گرانی بدرجه عاشر رسد یا بدرجه
شرف یا مستقیم گردد یا سبک رو باشد یا انتهاء
سیر وی بدرجه شرف بدرجه عاشر یا بدرجه
قابل تدبیر مقبول رسد نرخ چیزها زیادت گردد
و اگر دلیل گرانی بدرجه هبوط یا بدرجه رابع
یا بدرجه سابع رسد یا راجع گردد یا گران رو شود

یا انتهاء

دلیل یا بدرجه ساقط
یا درجه م

یا انتهاء سیر وی بنیت در رجها رسد یا بدرجه قابل تدبیر
بمر رو نرخ چیزها ارزان شود هرگاه که دلیل
بمرکز عارسد از مراکز خود احوال نرخها باره گردد
و اگر در این وقت متصل گردد بکوکبی که موصوف
باشد بصفات غلا گرانی کند و اگر موصوف بصفات
ارزانی کند و حال قمر نیز همچنین باشد یعنی
چون بمرکز رسد از مراکز اربعه در نرخها تغییر
پدید آید مکان گرانی و ارزانی نرخها شهرها برجی
بود که دلیل در وی بود و اقلیم و شهرها و گوی
و ناحیه مثلثه آن برج چنانکه در قانون معلوم
شده است و این دلایل اگر بوقت قرانها باشد
اثر ایشان عظیم تر و مدت آن بیشتر بود مانند
قحط مصر بزمان یوسف علیه السلام و حصب
سبابات دلایل امراض و علل و صحت و کیفیت
هر یک طوالع ثلاثه و ششم و هشتم و صاحبان
ایشان و قمر و عطارد اگر این جمله منحوس
مسعود باشند دلیل صحت و سلامتی خلایق
باشد و نحوست طالع بششم و هشتم باشد هرگاه که
قمر و رب طالع نهم منحوس گردد و متصل
بخداوند ششم دلیل بیماری عام باشد و اگر بخداوند
هشتم متصل گردد موت عام بود خاصه که
رب طالع و قمر هر دو در ششم و هشتم منحوس

واکر

کردند نظر زحل بسهم الغیب وسهم السعادة
بعداوت دلیل سرگشت سلامتی عطارد علاج
پذیرفتن بیماراتست مرض وموت از مزاج صاحب
ششم وهفتم بوذ چون منحوس گردند وکوکبی نحس
که درین هرد وخانه باشذ واگر زحل بوذ از ظلم
وشکی وامراض متفرق ومزمن باشذ واگر مریخ بوذ از
قتل وطاعون بوذ وامراض دموی واگر هشتم
خانه زحل بوذ موت پیران وسیاهان وبندگان
ودونان وستوریا باشذ واگر خانه زهره بوذ موت
زنان ومطربان وساده زنخان واگر خانه عطارد باشذ
موت کوذکان ومردم زیرک وطیور بوذ ودیگرها
راقیاس چنین باید کرد واگر ششم برج حمل باشذ
امراض در سر ودماغ باشذ ودر گوسفندان واگر ثور
باشذ امراض در گردن وحلق باشذ وگاو واگر جوزا
باشذ امراض در دستها وبغلها بوذ ودر نوخاستگان
وسایر بروج راقیاس همین است واگر ذنب در بیت
برجها باشذ همین اثر متوقع است واگر در وقت
قرانها حکم کنند طریق بعینه اینست اما وقت
بیماریها وموت آنگاه بوذ که انتهاء طالع سال یا انتهاء
طالع وبروج قران بششم وهشتم رسذ ورسیدن
بسر دلایل این معنی بجرم نحوس ورسیدن صاحب
ششم بدرجه طالع ورسیدن انتهاء نحسی یا جرم

وهشتم صح

نحسی

نحسی این دو خانه ورسیدن انتهاء یکی ازین دو خانه
یکی ازین دو خانه بزرگتر دلیل بیماری وصحت مزاج
هواست پس همچنان دلیل بیماری وصحت نیز
باشذ بیان دلایل حرب وفتنه وامن وآرام وکیفیه
هریک دلیل آشوب نحسین وعطارد است
ونظرها عداوت میان این کواکب خاصه مقابله
نحسین ودو سهم حرب وموضع فتنه مکان
این دلایل اما شمس دلیل سلطانست وزحل دلیل
ملکی که خاندانش قدیم باشذ ومشتری دلیل خارجی
ومدعی که دعوی حق کند ومریخ دلیل فتنه وحرب
وزهره دلیل صلح وامن وقمر دلیل رسل وعطارد
دلیل مکاتبات ومکر وحیل ومقوی مزاجها
وزهره مزاج مریخ را ضعیف گرداند اگر متصل
باشذ بوقت حرب بواسطه تناقض مزاج پس
هرگاه مریخ در زمان قران یا در طالع سال عالم یا فصل
یا اجتماع واستقبالی که سابق باشذ بر طالعها
نوریکی از علویین را بدیگری دهذ وعطارد ناظر بود
بمریخ وزهره ساقط ازوی در مدت آن طالع حربی
قایم گردذ میان ملکی از ارباب بیوتات قدیم وخارجی که
دعوی حق کنذ اگر مشتری نیک حال بوذ والا
باطل باشذ خاصه که مریخ در وتدی باشذ وبنظر

نفس را عامات دلائل
هوا واجب بود
خاصه را عامات عاسر
زیرا که عامه دلیل هوا است
صح

علاوت زحل را بینند چون این دلیل واقع شوذ نظر
کن اگر مریخ بذات خوذ نور مشتری بزحل میدهذ
اغاز حرب از خارجی باشذ نه بذات واگر نور زحل
بمشتری دهذ اغاز حرب از ملك بذات واگر
این نقل بواسطه کوکب سفلی بوذ ومانند آنکه سفلی
او مریخ را بینند پس یکی از علوی او را پس دیگری را اغاز
بواسطه کسی بوذ که از جنس سفلی باشذ واگر سفلی دو
باشند وهردو مریخ را بینند پس یکی نور زحل بمشتری دهذ
ودیگری نور مشتری بزحل اغاز فتنه از هردو
جانب بوذ لیکن بوسایط آن دو کس که از جنس
آن دو سفلی باشند واگر اتصال مریخ بزحل دفع
قوت یا دفع طبیعه باشذ ظفر ملك را بوذ خاصه
که زحل قوی حال بوذ بقوتهاء عظیم اثر وقوتها
ورفعت وظهور چون وتد خاصه عاشر وافق
مشرق وشرق وصعود در افلاك وکمال
تشریق ومستعلی بوذ بر مشتری بنوعی از انواع
استعلا یا در خانه نیری باشذ یا مقبول بوذ از هردو
نیر یا از صاحب عاشر خوذ یا از صاحب طالع
عاشر چه این جمیع دلیل غلبه وفیروزی
اند واگر اتصال مریخ بزحل اتصال رد وانکار بوذ

ملك

وهردو یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگری نور مشتری بزحل دهد

ملك مغلوب گردذ خاصه که زحل ضعیف بوذ
بضعفهاء عظیم اثر وضعفهاء خست وخمول
چون سقوط از طالع ونیرین وهبوط ووبال وزوال
از اوتاد وافق مغرب ودرجه هفتم ومانند اینها
ودرین حال بدتر آن بوذ که متصل شوذ بصاحب
ثامن یا رابع خویش یا از آن طالع واگر در دوازدهم
بوذ گرفتار گردذ ودر سیوم ونهم بگریزذ ودر هشتم
باطل گردذ واگر مریخ در خانهاء مشتری باشذ
قوت خارجی را بوذ ودر خانهاء زحل قوت مقیم
را بوذ واگر نظر مریخ بزحل بعداوت باشد کشش
در لشکر ملك بسیار واقع شوذ واگر بمودت باشذ
کشش کمتر بوذ وحرب بروی آسانتر واگر زحل
در بروج کثیر المطالع بوذ یا ببیار فرزند یا قمر بشب
بذو پیوندد یا شمس بروز لشکر ملك بیشتر بوذ
خاصه که خداوند برج متصل بوذ بوی واگر عکس
این باشد حال بر خلاف این بوذ واگر زحل
در برج ثابت بوذ یا در وتدی باشذ یا بقمر پیوندذ
واز این موضع ملك در حرب پایدار بوذ واگر نه بگریزد
واگر عطارد ناظر باشذ بزحل ونور مریخ آمیخته با ایشان
ملك با مکر وحیلت بجایی برسذ والا نرسذ واگر زحل
در برج دو جسدین باشذ خاصه در قوس ومریخ از وی

اگر آن نظر عطارد باشد آن بمکر وحیلت

منصرف کردد ملک با تجربه باشد و اکر زحل در مشرق
بود یا ربع شرقی بود یعنی میان طالع و عاشر
ملک جوان بود و اکر در مغرب بود یا ربع غربی بود
ملک پیر بود و چون حال ملک از زحل دانستی
حال خارجی از مشتری باید دانست بهمین طریقه بعینه
و اکر مریخ در برج ثابت یا در وتد باشد حرب دراز کشد
خاصه که زحل نیز در برج ثابت بود و هردو کران
رو باشند و اکر در برج ذو جسدین باشد حرب
مکرر کردد و اکر در برج منقلب باشد زود سپری شود
خاصه که مریخ سبک رو باشد و سرعت سیر مریخ
دلیل کند که آغاز حرب زود باشد و اکر بطی بود دیر
شود و اکر زیادة شدن حرب زیادت شدن مریخ است
در قدر و نور و عدد و بودن او در بروج دراز مطالع
و شمالی و دلیل نقصان حرب ضد این صفتهاست
و دلیل شهرت حرب صعود مریخ است در
افلاک و افق شرق و قران وی با رأس و دلیل
خمول حرب هبوط وی است در افلاک و افق
غرب و مجاسده او با ذنب و دلیل مکر اتصال
عطارد است با مریخ مجاسده ذنب دلیل استعداد
حرب است بی محابا و دلیل صلح اتصال مشتری و زحل
است

است بمودت بذات با ثقل کوکبی سعد و سقوط مریخ
از اوتاد قوی شدن مزاج سعود خاصه مزاج زهره
در اوتاد و اتصال عطارد و بال ایشان و قوی شدن
حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع
کردد و اکر در طالع بود قتل رعیت باشد و اکر در
عاشر بود قتل سران سپاه باشد و اکر در هفتم بود
غارت و اسیر کنند و اکر در چهارم بود هراس
و هزیمت مردم بود و اکر در هنکام حرب آفتاب
بمریخ پیوندد قتل بسیار بود و اکر سهمین حرب
در اوتاد باشد بنظر عداوت نحسین دلیل بسیاری
قتل است صاحب طالع آن طالع‌ها قران
یا طوالع ثلثه بمثابت ملک مقیم است و مردم شهر
و صاحب هفتم دلیل خصم و خارجی بس حال
هردو را با مریخ منجمان کوش باید داشت که حال
مریخ با زحل و مشتری لیکن هر آینه ازین دو یکی
سفلی باشد و سفلی را در حرب آن اثر نیست که علوی
بذات سبب که از امور دولتست و هرمس حکیم در
کتاب اساس الحکمة می فرماید که از ده درجه ثور
تا ده درجه اسد شرقیست و از ده اسد تا ده جنوبی
تا ده درجه دلو غربیست و از ده دلو تا ده ثور شمالیست

عقرب ۲
داره عقرب ۲

جون مریخ در ربعی ازین ارباع باشد اهل آن ربع در
حرب غالب آیند که مریخ یاری دهد ایشان را جنانک
قمر در ربع مقام ری باشد در قمار باختن او غالب
آید و ابو نصر مظفر اعشی که از علماء احکام است
می فرماید که من بسیار تجربه کردم این حکم راست
آمد و بنده در دو حرب آزمودم همچنین بود یقین
که سخن انبیا خطا نشود مقابله نحسین همیشه
دلیل فتنه است خاصه بوقت تحویل قوی تر
آنکه از بروج منقلب باشد سیما الجداء باشد یعنی رب
طالع سال جون راجع گردد و بهیج سعدی ناظر
نبود تهییج فتنه کند نظر عداوت مریخ با سهم السعادة
و سهم الغیب یا با دو سهم حرب فتنه و آشوب
و قتلها و خرابیها ظاهر گرداند و اگر زحل باشد بجای
مریخ و باو تنگی و ظلم پدید آید و اگر هر سه علوی در یک
برج باشند بوقت تحویل در شهرهاء آن برج حرب
و آشوب خیزد و مدلولات آن برج را نکبتها رسد
و اگر ثابته را امتزاج نحسین دارد یا امتزاج مریخ بر درجه
طالع افتد یا درجه عاشر یا بر درجه مریخ فتنه
و حرب ظاهر شود و در حرب حال ملوک را از طالع
ولادت و طالع جلوس و طالع مملکت و طالع اختیار

ایشان

ایشان نگرند یعنی ازین دلایل فتنه و اگر در او تاد این
طالعها باشد یا انتهاء عاشر یا انتهاء طالع جلوس
او بنحسی رسیده باشد خاصه مریخ دلیل دولت
آنکس باشد بودن مریخ تحت الشعاع بوقت تحویل
شبیخون رود و قتلها کنند در نهان مکان حرب
شهرهاء آن برج را بود مریخ در روی باشد یا ناظر
بود بنظر عداوت یا با ناحیه ربعی که نحس در روی
باشد و ربع مشرقی از طالع است یا عاشر و جنوبی
از عاشر تا سابع و مغربی از سابع تا رابع و شمالی از طالع
و آغاز حرب از جهت ربع مریخ و عرض وی یا از
ربع قابل تدبیر مریخ زمان حرب وقت رسیدن
انتهاء طالع قران یا برج قران یا طالع سال باشد بجرم
مریخ یا نحس خاصه بعداوت و وقت رسیدن
مریخ است بدرجه وتد خاصه طالع و عاشر
و رسیدن انتهاء قران و یا مقابله نحسین است
یجرم یا بمقابله و تربیع یکی ازین دو نحس اگر چه زحل
زودتر رسد از آنکه مریخ مکرر که راجع باشد یا بوتدی از
اوتاد طالع و حرکت سیر انتها اینها مثل حرکت وسط
آفتاب باشد بو توالی بیان احکام انتهاء طالع قران
و برج قران در پیش گفتیم که طالع قران اصغر اصلست
بنسبت با طوالع ثلاثه بس دلایل او اصل باشد بنسبت با این

دلایل وهر سال طالع وبرج قران رایک برج حرکت
دهند جهت انتها وصاحب آن برج را سالخداه
خوانند واورا اثری عظیم باشد در احکام سال وهمچنین
صاحب دور را یعنی از سال قران ابتدا کنند صاحب
برج قران وطالع قران سالخداه باشند وهم صاحب
دور اما سال دوم سالخداه کوکبی بود که صاحب برج
دوم باشد چه انتها بدوم رسیده باشد وصاحب دور
کوکبی باشد که فلکش شیب فلک آن دو کوکب باشد
وهمچنین تا سال سیزدهم انتها بهمان برج رسد
وسالخداه همان کوکب باشد وسال هشتم صاحب
دور همان کوکب اول تا آنگاه که قران دیگر واقع شود
وفایده دلایل آنست که نظر کنند در زمان قران
در کواکب وبروج وبیوت وسهام ودیگر دلایل
وسعادت ونحوست وقوت وضعف هریک
را چنانکه بیان کردیم معلوم کنند وهر سال همان
همان دلایل را بازجویند که موافق اصل آید یا مخالف
آن واگر موافق باشد آنچه در زمان قران اقتضا کرده
باشد در آن سال در غایت کمال باشد از نیک وبد
واگر مخالف باشد بقدر مخالفت آن اثر تفاوت کنند
مانند آنکه اگر سعد ومسعود بوده باشند ودر آن سال
نیز همچنان باشند دلالت کند بر کمال سعادت مدلولات

آن

دانستن اینح

٣

آن دلیل واگر نحس ومنحوس بوده باشند ودر آن
سال نیز همچنان باشند دلیل است بر کمال شقاوت
مدلولات آن دلیل واگر در وقت قران نیک حال
بوده باشند واکنون بدحال باشند بقدر ضعف
وبدحالی منسوبات آن دلایل رنج واندوه کشند
وبفساد روند واگر در اصل بدحال بوده باشند ودر
سال نیک حال باشند بقدر قوت ونیک
حالی راحت وفایده یابند وبصلاح بازآیند زیراکه
آنچه در اصل اقتضا کرده باشد چون فرع نیز با آن
اتفاق کنند آن معنی ظاهرتر واستوارتر باشد
واگر مخالفت کند فرع با اصل در آن چیز نقصان پدید
آید یا در قوت بماند وبفعل نیاید ظاهرتر زمانی
برای این معنی آنگاه بود که انتهاء ببرج قران یا طالع
قران یا طالع سال قران بآن برج یا بدان دلیل رسد
یا آن کوکب که دلیل بود سالخداه گردد یا صاحب
دور وروشن میگوییم که انتهاء آن دلیل که مطلوب
باشد ببرج قران یا باوتاد طوالع مذکوره رسد زمان
ظهور یا تازه شدن آن چیز باشد که اقتضا کرده باشد
ووقت موجود شدن آن مواعید بود که در اصل
وعده کرده باشد بعد از تقدیم آن مقدمه هرگاه
که کوکب مستعلی یا مستولی بر جزو قران یا طالع

قرانات ... کرده یا صاحب دور دلیل قوت
ملوک واکابر باشد که در آن قران ظهور کرده باشند
خاصه که بوقت تحویل نیز قوی حال باشند و مسعود
فرضا اگر زحل مستولی بوده باشد و در اصل قوی طالع
دلالت کند بر عظمت و شوکت ملوک واهل
آن دولت خاصه که درین وقت نیز قوی حال
باشند فراخی نعمت و آسایش مردم بود فلیف
که سعود بد و ناظر باشد و اگر درین وقت ضعیف
باشد و بنظر عداوت مریخ ناظر دلیل اندوه سلاطین
آن دولت باشد و رنج اکابر و حیرت خلایق از
فتنه و تنگی و قتل و حرب و انواع محنتها خاصه
که در اصل نیز ضعیف بوده باشد و اگر مستعلی
مشتری بوده باشد و در اصل و فرع نیک حال
دلیل ازدیاد دولت وجاه صاحب دولتان
باشد و رفاهیت و ایمنی خلایق و آسایش معیشت
مردم و سعادت جمیع اشیا و اصل بد حال بوده
باشد دلیل نقصان دولتها باشد و پریشانی مردم
خاصه که درین وقت نیز ضعیف گشته باشد
و اگر در یکی قوی بود و در یکی ضعیف حکم بر
توسط کنند و قوی تر آنکه اینها با اصل رسیده باشد
اگر جز و قران ببرجی رسیده باشد و کوکبی بوقت

واگر در

تحویل

تحویل انجا باشد از منسوبات کوکب یکی از معارف
اهل آن دولت را آسیب رسد چنانچه اگر مریخ
باشد از امرا و لشکریان و اگر زهره باشد از خواتین و زنان
و اگر مشتری باشد از وزرا و اعیان و اگر آفتاب باشد
از ملوک یا حکام و اگر عطارد باشد از کتاب و اهل
دیوان و اگر قمر باشد از فرزندان یا رسولان و اگر کوکب
مستعلی باشد بصاحب دولت آسیب رسد
و در جمیع قرانات احکام بهمین ضابطه باید
کرد لیکن هر قران که بزرگتر حکمش نیز قوی تر باشد
چون انتها بدوم رسد و برج دوم مسعود در اصل
و فرع و سالخداه قوی حال و صاحب دور
سعد و نیک حال خاصه موافق دوم طالع فرع
باشد دلیل بسیاری دخل و کسب مردم باشد
و فراخی عیش و وقوع معاملات خیر و رواج بازارها
و معاونت مردم با یکدیگر و سلامتی احوال خلایق
و رسیدن غایبان و اگر هر سه دلیل بد حال باشند
حال بر ضد این باشد و اگر انتها بخانه سیوم رسد
و او مسعود و سالخداه و صاحب دور نیک
حال باشد دلیل سازگاری بود میان برادران
و خویشان و کثرت نقل و تحویل بر وفق خاطر
و حسن اعتقاد خلایق و تجارتها با نفع و میل

مردم بخیرات وطاعت ومایل شدن بتحصیل
علوم ورونق ابواب البر وعلما واگر بدحال باشند
حکم برعکس بوذ میان خویش وپیوند خصومت
افتد وانتقالات بی اختیار وتجارتهای بی نفع
خاصه دراصل نیز بدحال بوذه باشذ واگر انتها
بچهارم رسذ ودلایل مذکوره سعد مسعود باشند
دراصل یا فرع دلیل بسیاری عمارت وزراعت
باشذ وسلامتی نباتات وکثرت ارتفاعات وآسودگی
مردم در اماکن ومساکن وآباذانیها واگر بدحال باشند
دراصل وفرع دلیل خرابی مواضع بوذ وفساد
ارتفاعات ومردم بسیار جلاء وطن کنند وانتها
رسذ از جرم نحس ونحس کننده واگر انتها به پنجم
رسذ ودلایل قوی حال دلیل بسیاری توالد
وتناسل بوذ وآمدن فرزندان مقبل ورسیدن
اخبار نیک وتردد رسولان جهت مصالحه
بسیاری غلات وکثرت سورها وشادیها
واگر بدحال باشد عکس این بوذ واگر انتها بششم
رسذ ودلایل نیک حال دلیل صحت خلایق
بوذ وعلاج بذیرفتن بیماران وبسیاری بیع وشری
بوذه وجهها بیابان آمذن خلایق انعم واگر بدحال
باشند حکم برعکس بوذ واگر انتها بهفتم رسذ ودلایل

حال دلیل بسیاری تزویج برضا ورغبت وموافقت
میان ازواج وشرکا وصلح میان خصمان ورسیدن
خلایق بمقاصد خویش واگر دلایل ضعیف باشند
حال برخلاف این باشذ ودیگر خانها را بدین قیاس
باید کردن وبرجی که انتها بذو رسد باید دیدن که از کدام
مثلثه برجست طبیعت آن مثلثه احکام باید
کردن مثلا اگر بادی بوذ در حالت سعادت
بادهای خوش وزذ ومیوهای بسیار بوذ وبیماران
صحت یابند ومردم مرفه الحال باشند وفارغ البال
گذرانند واگر بدحال بوذ حکم برعکس این باشذ
ودیگرها چنین قیاس باید کردن هرگاه در جزو قرانات
یا طالع خسوف وکسوف افتد یا در ان جایها
قران نحسین شوذ یا یکی از دو نحس بذنب رسد
ملوک وسلاطین را مکروهات رسذ وارباب آن
دولت رنجور خاطر گردند ومردم را زحمات رسذ
از هر نوع وچون بوقت قران در هر برجی که نیری
بوذه باشذ چون انتها بذان رسد دلیل ازدیاد وقوت
ورفعت ملوک آن دولت بوذ وازان اکابر
وتوانگران وحکم سهم السعادة همین است واگر
سهم الغیب بوذ واو مسعود دلیل اصابت
تدابیر ورایها پسندیده ووقوع عدل وانصاف

سال قران ۲
خسوف کل با کسوف
واقع شود با یکی
از ان دو طالع
[illegible]

احکام خسوف وکسوف

بوذ در احکام واکر منحوس بوذ اظهار ظلم وستم باشذ
ودر تدبیرها خطا کنند ورایها خلاف واقع
آیذ بیان علل واحکام خسوف وکسوف بعضی برانند
که خسوف وکسوف تحت الارض را اثری نیست
وزعم ایشان آنکه اثر ایشان بواسطه انقطاع نور
ایشان است از زمین یعنی هرگاه که ایشان را نه بینند
اثر نکنند واین مذهب آنکسانیست که میکویند که شعاع
کوکب تابع جرم اوست وخطا ازینجا کرده اند
واین ظن فاسد است وخطاء صریح چه شعاع
تسدیسات وتثلیثات نیرین هرکز قطع نکنند
بلکه میزیانند در عطایاء کذخداهات هرکاه که با ایشان
باین اشکال متشکل باشند وجرم ایشان باتفاق
جمهور فالع وقاطع است پس چکونه شعاع
کوکب تابع جرم او باشذ ازین بحث معلوم شد
که ایشان بذات موثر اند چنانکه اکر کسوفی در
طالع شخصی واقع شوذ یا در خانه از خانهاء طالع
بنفس آنکس یا بمدلول آن خانه مضرت رسذ
وهمچنین در برجی که واقع شوذ منسوبات آن برج
را آفت رسذ خواه این معنی شیب زمین باشذ
وخواه بالاء زمین اما آنکه بالاء زمین بوذ تاثیر آن
ظاهرتر وحکمش عامتر بوذ خاصه آنکه در وسط

بالذات

السما

السما باشذ یا نزدیک بافق که نزدیکتر باشذ اثر او در آن
جانب بیشتر بعد از تقریر این مقدمه در معرفت
احکام محتاج میشویم بشناختن فاعل وقابل وکیفیة
وکمیت ومکان وزمان ومعظم زمان فاعل آن کوکب
بوذ که در طالع وسط کسوف وخسوف مستولی بوذ
یا مستولی بر طالع یا بر جزو کسوف یا خسوف
با ثابتهٔ که جزو مذکور را در درجه طلوع او اتفاق
افتد یا بآن درجه بدایه نصف النهار رسد
واثر ثوابت زیادت از اثر علوی باشذ واثر علوی زیادت
تر از اثر سفلی وفعل مقیم قوی تر بوذ از فعل سریع
وفاعل را مدبر خوانند واکر مدبر بیش از یکی باشذ آنکه
قوی تر بوذ او را مقدم دارند ودیکران شریک
او سازند چنانکه در معرفت مستولی کفته شذه
است وکیفیت فعل از مزاج مدبر دانند مانند آنکه
اکر مدبر زحل باشذ خلایق را مضرت رسذ
از کثرت ظلم وشکی وخوف وزحلیان استیلا یابند
والم رسانند وخیانتها وخرابیها بدید آیذ وبذ کشتن
هوا وسرما وتاریکی وبیم امراض ردیه وفتنه در کوه
پایها وآسیب زرع وزراع واهالی صحاری وظاهر
شذن افعال زحلی خاصه که زحل بذحال باشذ
واکر مشتری مدبر باشذ مضرت کمتر رسذ وخلایق

انـم

طلب معاش کنند و بسیاری امر معروف و وقوع
دعاوی شریر و رفتن مردم بدار القضا و تیری
کار احتساب و بسیاری جدل میان علما و ایمه
و مناقشه در دین و مذهب و توبهٔ فساق و جستن
پادشاها و اندوه اغنیا و مَعارف و آسیب زنود و اوباش
و اگر مریخ مدبر بوذ قتلها و خصومتها افتد و دزدان
و مفسدان غلبه کنند و شر انگیزند و حرب قایم
کردد و بیماریها دموی بدید آیذ و تبهاء محرقه
و ظاهر شذن آتشها در هوا و خشکی و اسقاط
حمل و جستن باد سموم و آفت حیوانات و منادی
خلایق از ناکسان و اگر زهره مدبر باشذ شر و فتنه
کم بوذ و زنان خیرگی و چیرگی نمایند و مایل شوند
مردم بفسق و فجور و طلب شهوت و ناسازکاری
ازواج و بیع و شری برده و عطریات و ملبوسات
و اگر عطارد مدبر بوذ هوا متغیر کردذ و اراجیف
و دروغ بسیار کویند و کتابها مزور نویسند و پادشاها
مضطرب جهد و زرق و حیلت و ~~مشعبدان~~ بسیار کنید ص
و منافقان ظهور کنند و تهمت و خیانتها
واقع شود و بسیاری کذب و نمیمه و ناانصافی
خلایق و هر کوکب که مدبر باشذ طایفه که بذو منسوب
باشند استیلا یابند و اگر سعدین مدبر باشند کف

شر و آفت کنند و کارها بصلاح باز آیذ و اگر نحسین
مدبر باشند آشوب و تشویش بالا کیرذ و انواع شر
و خرابی و حرب و کرانی و ظلم و نهب و تنکی
و شدت بدید آیذ و اگر یکی سعد باشذ و دیگر نحس
ظلم و عدل و امن و آشوب تنکی و فراخی ص خیر و شر با هم
آمیخته بوذ و در امور روزکار اضطراب بدید آیذ و حالها
مردم دیکرکون شوذ چون ماه از خسوف و آفتاب
از کسوف بیرون آیند بهر کوکب که متصل کردند
بمدلولات آن کوکب آفت رسد اما بذات مضرت
رساند بملوک و سلاطین و فرمان دهان و اعاظم
و اماجد و بانچه منسوب آفتاب باشذ و خسوف
بذات مضرت رساند بخلفا و نوابان و خواتین
و زنان حامله و اطفال و اغنیا و آن چیزی که
ماه دلیل او بوذ خاصه که مدبری از متحیره باشذ
هر آینه مضرت از مزاج آن چیز ظاهر شوذ و ممکن
که کسوف تمام باشذ خاصه در برج آتشی و مریخ و عطارد
ناظر از ثوانی نجوم یکی ظاهر شوذ و آن دلیل شری
عظیم و فسادی جسیم باشذ خاصه وقتی که روزکار
مستعد فتنه شذه باشذ چون وقت قران علویین
با نحسین و مقابله ایشان تا بوقت تغییر دولتی
بس قتلهاء عظیم افتذ و بانحطاط از آفت و نکبت

رسد و مملکتها خراب گردد و غارتها و بیماریها
بدید آید و حربها قایم گردد و قحطها و ظلم قوت
گیرد و آبها کم شود و خلایق آشفته و پراگنده
شوند نعوذ بالله اما مقابل این مضرت مدلولات
برج کسوف و خسوف و برج مدبر و طالع وسط
هر یک بود خاصه که از یک مثلثه باشند و آن
صورتی از صورتها شمالی یا جنوبی که یکی از
ثوابت مدبر شده باشند بشرط مذکور یعنی درجه
کسوف یا خسوف موافق درجه طلوع یا درجه
ممر او باشد مثلا اگر در حمل واقع شود فساد
حیوانات سم شکافته باشد و آنچه از مردم و معدن
و نبات و غیرها باو منسوب بود و بیماریها
در سر و روی بود چون دمش و حصبه و تشویش
دماغها و نقصان جسمها باقی بروج برین
قیاس کن و میگویند که صورتها را خاصیتی هست
علی حده چنانک آن کوکب ثابته که مدبر باشد
از کواکب صورتی بود بری غیر انسی و شمالی خرابی
بقاع و فساد نباتات و آفت جواهر زمین و زلزله
و خسوف باشد و اگر آنجا نوری بحری بود و جنوبی
سیلها خراب کننده آید و بارانها بی وقت آید
و آفت حیوانات آبی بود و غرق کشتیها و رنج مردم

دریا و رو بجنوب بروج منقلب را چندانک اثری
هست چه ایشان اوایل فصول اربعه اند و هر
فصلی را مزاجی و خاصیتی هست اگر کسوف در
حمل بود یا مدبرش آنجا باشد شکوفه و محصولات
بهاری بود و تشویش از رعد و برق و بارانهاء بی
نفع و اگر در سرطان بود میوهای و دخلهای
تابستانی بود و اگر در میزان بود آنچه در خزان
حاصل آید زیان رود و اگر در جدی بود هرچه
در زمستان بحاصل آید تلف شود چون مرغ
و ماهی و در حمل و میزان خرابی عبادتخانها
و بی رونقی ابواب البر باشد و در سرطان و جدی
عمارتها عالی و شهرها خراب گردد و باز هر
مثلثه را حکمی دیگر است مثلثه آتشی فساد معدنها
بود و جواهر و فلزات و اندوه صیارفه و اهل
معادن و شدت گرما و انکسار سرما هر یک
و فتنش و رنج در چهارپایان چون گوسفند و بز
و اسب و سباع و در مثلثه خاکی آفت گاو
و گامیش و زرعها و زنان و خرابی عمارتها
و قلت ماکولات و ماهی و زلزله و خسف و سرما
و بدی راهها بود و در مثلثه بادی زحمت در
خلایق و بدگشتن هوا و آفت حیوانات و حبوبات

وطیور واشجار وجستن بادهای زیان کار وانواع
بیماریها در مثلثه آبی فساد آبها بود ورنج مسافران
دریا وآب کاران وآبادان وجانوران آبی وجواهر
که از آب خیزد وبارندگی که خراب کننده بود وغرق
کشتیها وآفت هوام وکمیت مضرت بقدر کمیت
خسوف وکسوف بود یعنی اگر تمام گرفته شود
مضرتش عظیم بود واگر نیمی باشد میانه بود واگر اندکی
گرفته شود ضررش نیز اندک باشد وسریع
الزوال اما مکان تاثیر در ربعی بود که بمثلثه برج
خسوف وکسوف تعلق دارد وآن شهرها
که ببرج وطالع وسط هریک منسوبست ومقدار
زمان تاثیر از ساعات ابتدا تا انتهاء هریک دانند
چنانک اگر در خسوف باشد هر یکساعت
را یک ماه وهر دو دقیقه را یک روز گیرند واگر
کسوف باشد ساعتی را یک سال ودو دقیقه
را شش روز شمارند ومعظم تاثیر باشد در آن وقت
ظاهر شود خلاف آن که حشویان پندارند چنانکه
ممکن اثر در آن وقت ظاهرتر باشد یا قوی تر
مانند تغییرات هوا یا بیماری این تصور نیست
بلکه انجه حقیر مرتبه باشد زود تر اثر کند وانجه
بزرگ رتبت است در آن هنگام که اثر معظم

ساعات وزمان آن
یعنی انجه معظم صح

زمان هریک خوانند ظاهر کرده ومعرفت استخراج
آن نصف قوس النهار یا قوس اللیل را شش نصیب
کنند تا اجزاء ساعات معوجه آن روز یا شب بیرون
آید آنگاه که ساعات هریک را زمان سازند چنانکه
فضل میان مطالع طالع هریک ومطالع جزو
هریک بگیرند آن دایره بود از ابتداء روز یا شب
یا وسط وقوع هریک بر اجزاء ساعات زمانی آن
روز یا شب قسمت کنند ساعات معوجه بیرون
آید از ابتداء آن روز یا شب یا زمان وسط هریک
از دوازده نصیب که میان ایشان باشد نصیب
معظم تاثیر مدت همان باشد بعینه واگر ساعات
وسط هریک را دایر کنند وبطریق مذکور قسمت
ونصیب دهند شاید نوعی دیگر بعد میان جزو
هریک وطالع هریک بگیرند وقوس بعد نام
کنند وصد وهشتاد درجه را قوس کل نسبت
که قوس بعد را بقوس کل باشد نسبت زمان معظم صح
تاثیر بزمان هریک همان بود اگر بطریق عمل
خواهند که بدانند بکتب علمی رجوع باید کرد بیان
احکام اتصالات کواکب اتصالات کواکب بر انواع
است چون قرانات وتسدیسات وتربیعات
وتثلیثات ومقابلات اما قران اگر میان زحل

اتصالات کواکب

ومشتری باشد قران علویین خوانند واگر میان
زحل ومریخ بوذ قران نحسین خوانند واگر میان
زهره ومشتری بوذ قران سعدین خوانند
واگر میان نیرین بوذ اجتماع خوانند واگر میان
متحیره وآفتاب بود احتراق آن کوکب خوانند واگر
میان کواکب ویك عقده بوذ مجاسده خوانند
اما قران علویین بحسب مراتب ومثلثات
بر اقسام است اما قران صغرا که بهر بیست سال
واقع شوذ تقریبا احکام خواهیم کرد ودیگرها را
اگر عمر وفا کند در کتابی که موعود است مشروح
بیان کنیم ان شاء الله وتعالی اثر قران صغرا
آنست که تازه کرداند دولتی را که بحسب دلایل قران
اوسط بدید آمده باشد یعنی شخصی از اهل آن دولت
والی کردذ یا قوی کرداند حال آنکس را که والی باشد
واین بحسب موافقت ومخالفت ادلاء قرانست
وقران سابق بر آن دولت وادلاء طالع آن صاحب
دولت اگر موافق باشند دلیل ازدیاد جاه ودولت
ونمای آن شخص باشد که موجود است واگر مخالف
بوذ او را رد کنند ودیگری بدید آید که طالعش موافق
ادلاء قران باشد امکان دارد که در بعضی مواضع
ملکان بیدا شوند ودعوی سلطنت وامارت ظاهر
کنند

قران صغرا

کنند اما قوت وبرد وعدت وفر ونورت وسیرت
هریك مناسب کوکب مستعلی ومستولی
باشد اگر استیلاء زحل را باشد وا وبد حال صاحب
آن دولت نهاب ومخرب ومفسد وظالم وبد
نفس وغادر وغافل باشد واگر مریخ با او باشد
یا ناظر خاصه بعداوت معذب وقتال
وبی رحم ومفتن وبدخواه وبداندیش بوذ
ومدت دولت او مردم در رنج ومحنت گذرانند
وبر خلایق نامبارك باشد وآسایش از آن ممالك
او دور باشد بر خیزد وهریك که در خانه
او باشد یا تدبیر خود او را دهد یا نور آن کوکب بوی
منقلب کردذ ناحیه یا اقلیمی که بآن کوکب منسوب
بوذ در تحت تصرف آنکس در آید وملوك
آن ممالك را مسخر ومنقاد سر خود سازد وبدعتها
بد نهد وبد اعتقاد وبی آزرم باشد وبیوسته
بفسق وشر انگیزی اشتغال نماید واشراف
در زمان او خوار وبی مقدار گردند واراذل واوباش
مرفه ومعتبر گردند وانواع بلاها بظهور آید مناسب
دیگر دلایل از اصول وفروع مانند بیماریها وشکی
واگر زحل نیك حال بوذ ومسعود بوی متصل
هر چند صفات در وی موجود بوذ اما اکثر بفعل که این

دوم یکی که در خانه او باشد
تا تدبیر خود او را دهد یا نور
آن کوکب بوی متصل بو

نیابذ وکار ... تر باشذ واز شر ایشان ایمن باشند اگر مشتری
در قران مستعلی کردذ او نیک حال بوذ در مدت
آن قران هر که ظهور کند عادل و عاقل باشذ ممیز
ومتمیز ومنصف ونیک خواه ورحیم وسلیم وعفیف
وحنیف ومصلح وپاک اعتقاد وخلایق در ظل
دولت او آسوده ومرفه باشند وفراخی وارزانی بوذ
وانواع راحتها بمردم رسذ واشرار قلع وقمع کنند
وابرار غلبه کنند وبا عزت وحرمت باشند وازمه
ارباب فضل پدید آیند وابواب البر را رونق دهد
ومردم بخیرات وطاعات راغب وساعی باشند
وشفقت ورأفت در خلایق پدید آیذ واگر ضعیف
باشذ این حالها بر توسط بوذ وآن دولت زوذ
سپری کردذ وبا اینکه دلایل قران اوسط را با دلایل
قران اصغر تطبیق دهند بوقت احکام کردن
واگرچه درین روزگار این طریقه متروک
ومندرس است از دناءت همت مرتجی ومرجی
اما قران نحسین دلیل شر وفساد است خاصه
آنکه در سرطان باشذ دلیل بر ضعف حال
امرا ولشکریان واهل قلاع وجبال وگرفتاری
این طایفه وخروج مدعیان وتغلب ناکسان

قران نحسین

ومضرت

ومضرت رسانیدن باکابر واشراف وفتنه وزلزله
پدید آمدن وحرکت سپاه وغارت وقتل وتلف
اموال خلایق واضطراب حال سلاطین وبزرگان
باشذ وخون ناحق ومصادره وخرابی افتذ خاصه
در شهرهایی که ببرج سرطان ومثلثات آن
منسوب بوذ وآفت نبات وغلات از موش
وملخ بوذ وآخر مدعیان وسفلکان که خروج کرده
باشند گرفتار ومنکوب کردند واین قران در حد
هر کوکب که واقع شوذ سبب فتنه آن کسان باشذ
که بدان صاحب حد منسوب باشند وآن طایفه
را نیز آسیب رسذ واگر این قران بعد از قران علویین
باشذ تا وقت انتقال دولتی اثرش عظیم تر وظاهر
تر باشذ بعد از آن قران سعدین است واین
دلیل امن وآسایش خلایق است خاصه
آنکه در برج حوت واقع شوذ وآن دلالت کند بر
سعادت وسلامت خلایق وارزانی وفراخی
نعمت وصلح پاذشاهان ورونق ابواب البر
وبرآمدن حاجات مردم وصحت بیماران وبسیاری
آبها وخوشی هوا وسلامتی کشتیها ومردم دریابار
وزیادتی جاه وعزت اشراف وعلما واصلاح
ذات البین وتناسل وتوالد فرزندان مقبل

قران سعدین

وکثرت سورها وشادیها وغلبه اهل حق وبسیاری
ارتفاعات ونباتات ورغبت خلایق بخیرات
ومبرات ومتجنبین اگر در وقت قران تا نزدیکی ظهور
دولتی اتفاق افتد در مدت آن قران وآن دولت
خلایق مرفه الحال وفارغ البال گذرانند وعدل
وانصاف بغایت بعد از آن قران دیگر کواکبست
در بروج اثنی عشریه قران کواکب در برج حمل
قران مشتری وزحل در حمل دلالت کند
بر زوال حال دونان وفرومایگان وقوت
اشراف وصدور وظهور پادشاهان بزرگ
وکسانی که دین وآیین شرع تازه کنند وحادثها
نو پدید آید ونقصان وجور وستم ورونق صوامع
ومعبدها وبنیاد نهادن عمارتهاء عالی
واشتغال دولتی ونوشتن ملکی وحرب وضرب
درجانب مشرق واقلیم دوم ه خ ل در ۴
دلیل کند بر فتنه وحرب در حدود مشرق
واقلیم سیوم واجتماع لشکرها وخشکی در آن
ولایتها وتنگی طعام وفرو رفتن قومی وساز دادن
آلت حرب وبیماریهاء دموی وقتلها وآفت
سران سپاه واحتراق مواضع وآفت گوسفندان
ودر بند شدن راهها وخوف در مردم وظلم

وستم

قران کواکب در ۴

وستم بر رعیت وتاریکی هوا وجستن رعد وبرق
ه ل در ح دلیل کند بر سرما وبارندگی اگر در
وقتش بود ورنج مطربان وزنان ومخالفت ازواج
ودشواری ومنع حمل ونحوست دبیران وتیرگی
هوا وکسادی لباس وعطریات ه ل در ح دلالت
کند بر ضعف حال اهل دیوان وتجار وزیرکان ونوشتن
خطوط ناحق وتزویر وخیانت در خلایق وکسادی
بازارها واراجیف وبیماری دماغی وخرید وفروخت
برده وگوسفندان وآفت کشتیها ورعد وبرق وسرما
ودر حجها ونهادن تهمت بر خلایق ونمیمه ه ر
ل در ح دلالت کند بر تباهی احوال عامه ورسولان
وزنان حامله واطفال وملالت خاطرها واخبار
دروغ وبیم از بحه وبدر توقف ماندن مهمات
وابر وباران بی منفعت ه ح ی در ح دلالت کند
بر استیلاء حدت وحرارت بر مزاج وزرا واعیان
وقوت حال اهل سلاح وجدال میان خلایق
جهت دین ومذهب وفتنه میان امرا واشراف
وقصد بزرگان وگرمی هوا در وقتش وعزت آلت
حرب وقتلها بوجه قصاص وبیماریها از حرارت
اکثر تاثیرش در مشرق وعراق واقلیم سیوم باشد
ه ی در ح دلالت کند بر کثرت نکاحها وسازکاری

ازواج وعفت در زنان اهل طرب ومیل علما واشراف
بلهو وطرب وبرآمدن سوادها واعتدال هوا وفراخی
نعمت وتن درستی بیماران وکثرت خیرات ورونق
عبادت ه‍ ری درج دلالت کند بر قوت تجار
واهل بازار واصحاب دیوان وظهور موحدان
وارباب توحید وتحقیق وراستی در خلایق ورغبت
مردم بعلم ورسیدن مسافران واخبار خوش
ووقوع معاملات با نفع وعلاج پذیرفتن بیماران
واظهار حق وراست آمدن تدبیرها ورواج کتب
واسباب کتابت وبرده وباد وصفای هوا ه‍ ری
درج دلالت کند بر رونق حال عوام وسلامتی مسافران
ورسولان وامن راهها وخبرهاء خوب
وکشادگی هوا وآسانی وضع حمل وبادها
معتدل وباران اگر وقتش باشد ه‍ مخ درج
دلالت کند بر منازعات میان ازواج ووقوع طلاق
وفراق وکثرت فسق وزنا ورسوایی زانیان
وبیماریها در زنان ومطربان وابروبازرندگی وطرب در
اوباش ه‍ مخ درج دلالت کند بر ساختن آلت
حرب ورغبت مردم بفتنه وخصومت تجار
واهل بازار وخواست از رعیت وبرخاستن آواز
دهل ونفیر ونهادن تهمتها وظهور گدایان

ومنافقان

ومنافقان وسفیها وزحمت عمال وکتاب
واراجیف وخیانتها در مردم وغلبه دزدان
وطراران وقطع طرق وفتنه در مشرق وزدن
درمهاء قلب ورعد وبرق ه‍ رخ درج دلالت
کند بر خصومت عوام وبیم زنان حامله وگرفتاری
رسل وفساد آبها ومخالفت ازواج ورنج اطفال
وبیماری از حصبه وسرخچه وگرمی هوا ه‍ کر درج
دلالت کند بر نیکوئی حال وپیران وصناع تجار
ورغبت خلایق بلهو وکثرت بیع وشری برده
واقمشه ونجار وتاریکی هوا ورعد وبرق ورواج
بازارها وجنگ وجدل میان بازاریان ومخالفت
زنان وامردان وبسیاری لواطه ه‍ ره درج دلالت
کند بر شادی عوام ورسولان وزنان حامله وکثرت
توالد وتناسل وبارانهاء نافع واخبارهای نیک
خاصه در جهة مشرق ه‍ رک درج دلالت
کند بر تیزی بازار قصابان وبیع وشری برده وسلاح
ونیک گشتن هوا وزیرکی در خلایق وبسیاری
خنده وشعبده وطراری قران کواکب در برج ثور
قران مشتری وزحل در برج ثور دلالت کند
بر بزرگی دونان ودهقانان وارباب پونات قدیمه
وبسیاری زرع وآبادانی عمارتها ونرخها روی

برج ثور

در وقتش ه ـ ی درآ دلالت کند بر بسیاری
نعمت و سلامتی کشتها و فرح و عفة در زنان و مطرباب
و طرب در روزرا و علما و ائمه و صاحب زینتها
و کثرت سورها و نکاحها و صحت بیماران و خوشی
هوا و امن و راحت خلایق و رونق ابواب البر
ه ی درآ دلالت کند بر سعادت فضلا و اهل
دیوان و تجار و رونق بازارها و دیانت در مردم
و آمدن قافلها و خبرها خوش و انواع بحث
در علوم و جستن یادها ه ی درآ دلالت کند
بر فراخی نعمت و راحت دهاقین و آمدن اخبار
و رسل و بسیاری جهاربایان و قوت برزکان
و زنان حامله و آسانی وضع حمل
ه خ درآ بر بسیاری فسق و خیر کی زنان
و کثرت باران و تاریکی هوا و تفاوت نرخها
ه خ درآ دلالت کند بر اندوه تجار و اهل بازار
و زنان در معاملات و ظهور کذابان و طراران
و سوختن جایها و جیزها هولناک و فساد
مزرعها و دواب و رنج عمال و متصرفان
و بسیاری دروغ و تهمت و بدی حال هوا
ه نخ درآ دلالت کند بر اراجیف و خبرها دروغ
و رنج عامه و زنان حامله و آفت حیوانات و خصوصا

بکرانی نهد و بیم زلزله و فراخی نعمت و کسادی در
برده و بیماری در کوسفند و کاو و امن و صلح در جنوب
ه خ ل در ثور دلالت کند بر ضعف حال اهل
سپاه و امرا و فتنه و تشویش و قوف سفلکان
و آفت بدکاران و قتل و قطع اعضا و تباهی غلات
و نباتات و بسیاری کرم و ملخ و زلزله و هراس مردم
و رعد و برق و سرما در وقتش خاصه در اقلیم سیوم
ه ل درآ دلالت کند بر سرما و بارات و سلامتی زرعها
و کیاه و خصومات ازواج و بدی حال زنان و امردان
و ارباب ملاهی و مناهی و فراوانی جهاربایان و نشاط
دبیران و کسادی برده خاصه در اقلیم پنجم و شهرها
ثور ه ل درآ دلالة کند بر عداوت میان بازارها
و رنج تجار و اهل دیوان و اراجیف و تهمت
و غمزه میان مردم و شدت حال مسافران و فساد
مزرعها و بیماریها دماغی و تفاوت نرخها
و کرد و غبار و تاریکی هوا و رعد و برق و سرما در وقتش
ه ل درآ دلالت کند بر بسیاری ابر و بارات و سلامتی
نباتات و کاو و کوسفند و اندوه زنان حامله و خشکی
هوا ه خ ی درآ دلالت کند بر منازعت میان
بزرکان و زحمت این طایفه از مفسدات و فساد
اطعمه و آفت نباتات از مور و ملخ و کرمی و خشکی

در

عوام با اهل سپاه و تغییر هوا ه ر م در آ دلالت کند
بر رونق تجار و اهل بازارها و خیر در معاملها
و آمدن خبرهای نیک و سلامتی زرعها و ارزانی
و رسیدن مسافران و فرح فضلا و ارباب حوانیت
و خشکی و بارانِ نافع ه ر ن م در آ دلالت بر سلامتی
عوام و بزرگ زادگان و جمع آمدن زنان و بسیاری
دواب و شادی مطربان و مشاطگان ه ز ر در آ
دلالت کند بر سلامتی مسافران و رواج بازارها
و بسیاری عمارت و زراعت و خشکی هوا و تاریکی
قران کواکب در برج جوزا قران زحل و مشتری
در جوزا دلالت کند بر ظهور علما و حکما و ساختن
کتابها و نهادن آیینها و بحثها در دین و مذهب
و مذهب و سعی مردم در طلب فضل و رواج علم
طب و نجوم و پیدا آمدن مردم فصیح و جستن
بادهای سخت و فساد درختها و عمارتهاء
عالی و خروج خوارج و اسیر و غارت و مضرت
خلایق و هراس از امراض مهلکه خاصه در
مغرب ه ح ل در ب دلالت کند بر تباه شدن
هوا و بیماری دموی و سوداوی و برخاستن
حرب و ظلم و ستم و قتل مشاهیر و خشکی هوا
و بادهاء مخرب و ظلمت هوا و آفت اشجار و غارت

وتیری بازارها م

قران کوکب در برج جوزا

و خرابی

و خرابی و دست بر آوردن بدکاران خاصه در
اقلیم سیوم ه م ل در ب دلالت کند بر ناسازگاری
ازواج و محنت خواتین و خدام و دشواری وضع
حمل و اسقاط اجنه و اندوه ارباب طرب و یاران
و ثالم و میغ ه ز ل در ب دلالت کند بر کثرت
اراجیف و تهمت و خیانتها و رنج عمال و متصرفان
و بیماری جوانان و کسادی بازارها و اندوه محترفه
و بیم مرگ مفاجاة و خصومت میان خلایق
و گرانی طعام و فساد اشجار و جستن بادهاء
صعب و رعد و برق و بحث علوم ریاضی و بدی
حال اهل قلم و کردن سحرها و افسونها ه ر ل در ب
دلالت کند بر تیرگی هوا و ابرهاء بی نفع و تشویش
عامه و جنگ و بانگ و بادهاء مخالف و ضعف
بازارها ه ح ی در ب دلالت کند بر مخالفت
امرا و وزرا و خصومت میان بزرگان و بیماری
خاصه در اشراف و بی رونقی عبادت خانها
و بادهاء گرم و تند و اراجیف و پیدا آمدن آتشها
در هوا و قتلهای ناحق و خیانت کتاب
و مصادرها اغنیا و قلت آبها ه م ی در ب
دلالت کند بر قوت اهل اسلام و بسیاری خیرات
و اجابت دعاها و راستی در خلایق و نکاحهاء خیر

وزادن فرزندان مبارک وشادی وطرب در وزرا
وعظما وجستن بادها خوش وصحت بیماران
وکثرت طعام وبارندگی نافع وسعادت زنان
ه ری درب دلالت کند بر رونق اهل تجار
وبازار ومیل مردم بخط وبلاغت وعلاج پذیرفتن
بیماران وسلامتی مسافران وجستن بادهاء
خوب وفرح ارباب دواوین واهل فضل
والطهار حق ونوشتن فتویهاء راست وصلح
وتفکر زنان حامله وبارندگی وبسیاری نعمت
وکساد کارها ه ح درب دلالت کند
بر رنج مطربان وفسق وفجور در خلایق وغلبه
زانیان وآفت اشجار وبستن نکاحها بی رغبت
واسقاط اجنه ومخالفت ازواج ورسوای
بدکاران وبیماری زهرویان وبارندگی ه رح درب
دلالت کند بر تشویش خلایق خاصه در پیران
ومتصرفان وتاجران واهل فضل وبیماری جوانان
از صرع وسرخ باد وحصبه وفساد درختها
وپیشه وران وناایمنی راهها وبادها زیان کار
وکثرت لواط ه رح درب دلالت کند بر بدی
حال عوام وکثرت فتنه ودروغ واراجیف وبادها
ناموافق وملالت کتاب ه ره درب دلالت
کند

ونحوی اشجار و اطعمه
... مغیبه ه د
درب دلالت کند بر آمدن
خبرها خوب ...

کند بر رونق اهل دیوان وتجار وحرف وامانت
در خلایق وتعلق وتعشق میان زنان وامردان
وسلامتی اشجار واثمار ورفتن بادهاء خوش ورسیدن
اخبار درست ه ره درب دلالت کند بر کثرت
نکاحها وتوالد وتناسل وشادی در زنان وبادهای
خوش وفرستادن نامها وفرح رسولان ه رک
درب دلالت کند بر تردد رسولان ومسافران
وشادی عمال ومتصرفان وجستن بادها
ومکر زنان وافسونها ونیرنجات قران کواکب
در برج سرطان قران مشتری وزحل در سرطان
دلالت کند بر مخالفت ملوک وسلاطین وفرو
رفتن قوی وغلبه اشراف بر اراذل وملالت
دهاقین وپیران وآفت کشتیها وبزرگی ناکسان
وشدت سرما در وقت وخرابی جایها از آب
خاصه در سواحل وشمال ه ح ل درح دلالت
کند بر فتنه عظیم وغلبه کردن مردم سفله وزحمت
بزرگان از دونان وآفت بدکاران وفساد سفینها
وخرابی وغارت در فارس وارمنیه صغری
وبابل وآفت نباتات از ملخ ودزدیها وهلاک
سران سپاه وجمع آمدن لشکرها در آن مواضع

قران کواکب در برج [illegible]

وانواع سختی هـ ملـ در ح دلالت کند بر اندوه خاتونان
وخادمات واهل طرب وغلبه کردن آبها وقوت
سرما وضعف گرما در وقتش هـ زلـ در ح
دلالت کند بر اراجیف وبدی حال دریا وبخ تجار
مردم بازار وارباب بازار وارباب دیوان وتاریکی
هوا وشکستن گرما وبسیاری آبها هـ زلـ در ح
دلالت کند بر اندوه زنان ومال داران وکدورت
هوا وسرما اگر در وقت بود وملالت عوام وخیانت
دلالان هـ ع ـی در ح دلالت کند بر خصومت
میان امرا ووزرا وزحمت مسافران دریا وترحم
ملوك واکابر بر محبوسان وجیرکی نمودن اشرار
بر ابرار ومغلوب ومخذول گشتن ایشان ونقصان
ابها هـ ـی در ح دلالت کند بر سعادت بزرگان
واهل نسب وفرح در خلایق وفراخی نعمت
وبسیاری طرب در زنان نامیه وشادی
وزرا وقضاة وعلما وصحت بیماران وارزانی
وسلامتی مسافران دریا وبارانهای نافع هـ ر ـی
در ح دلالت کند بر اجتماع افاضل در مجلس اکابر
ورونق دبیران ومتصرفان وصحت خلایق
وسلامتی مسافران دریا وخلاص بندیان

وظهور

وظهور موحدان وحق گویان وبادها خنك
هـ ر ـی در ح دلالت کند بر بسیاری آبها وبارانها
مفید ورسیدن مسافران دریا وفرح زنان
وبزرگی کردن بر مردان ونکاحهای خیر وبیع
وشری جواهر آلی هـ ه خ در ح دلالت کند
بر بی شرمی زنان ومشغول شدن بعمل بد وسقط
شدن اجنه وبیماری زنان مطربه وبارانها سخت
وانکسار گرما وتاریکی هوا هـ ر ح در ح دلالت کند
بر بسیاری اراجیف ودروغ وبسته شدن راهها
ودست بر آوردن دزدان وفساد سفینها وگسستی
اعصاب وظهور غمازان وزراقان وبد گشتن
آبها وبخارها وسختی تجار واهل بازار هـ ر ح در ح
دلالت کند بر دشواری وضع حمل وفساد آبها
وتیرگی هوا ودل مشغولی عوام الناس وهراس در
مردم هـ ر ه در ح دلالت کند بر رسیدن مسافران
خاصه از دریا ورونق غواصان وملاحان وبارندگی
وخنکی هوا وطرب در خلایق هـ ر ه در ح دلالت
کند بر فرح زنان ومطربان وجمع آمدن ایشان در
سورها وجمعیت خلایق وبر آمدن کارها باسانی
واخبار نیك وبارندگی هـ ر ك در ح دلالت کند بر زیرکی

عوام و تیزی بازارها و خواندن نظم و نثر و حکایات
و رسولان و کتبها قران کواکب در برج اسد قران
مشتری و زحل د با اسد دلالت کند بظهور
بادشاهان از حد مشرق اقلیم رابع و استقلال ملک
و نهادن رسمهای غریب و بسیاری سوختن
و تاختن و غلبه کردن سباع و میل خلایق بصید
داشتن وحش و تفاوت نرخها و ملالت بزرکان
ه ح لـ د با اسد دلالة کند بر فتنه و آشوب در مشرق
و سوختن جایها و قتلها بزرکان و نهب و غارت
و ظلم و ستم و حرکت لشکرها و شدت گرما و مضرت
رسانیدن موذیان انسی و وحشی و استیلاء حدت
و حرارت مزاجها ه مل در کـ دلالت کند بر بیماری
اناث و مفتیان و انکسار حرارت و بیم زنان حامله
و میل خلایق بعشق و کسادی زینت ه زل در کـ
دلالت کند بر بسیاری اراجیف و نهیمه میان
خلایق و میل نمودن بناراستی و عذر و مکر اندیشیدن
در حق یکدیگر و اندوه تجار و حرف و آزرده شدن
از بزرکان و دزدیها و ظلمت هوا ه زل در کـ
دلالت کند بر اندوه عوام و مسافران و دشواری
وضع حمل و تاریکی هوا و در توقف ماندن کارها

ه خ در کـ دلالت کند بر مخالفت میان اکابر و سران
سپاه و قوت اهل سلاح و فصلا ارباب عمایم و بیماریها
از حرارت و خوف فاسد ه مـ در کـ دلالت کند
بر امن و صحت خلایق و بسیاری درم و دینار و طرب
در اکابر و اعیان و عزت اهل طرب و بسیاری سودها
و رونق در القضا و اعتدال هوا ه ی در کـ دلالت
کند بر رونق احوال محترفه و قوت دبیران و تجار و حاضر
آمدن اهل فضل در مجلس اکابر و جستن با ذهاء
کرم و شدت گرما و صفاء هوا ه ر در کـ دلالت
کند بر بخار و تموج هوا و رونق حال بزرکان زادکان ر
و سلامتی خواتین و راستی خلایق ه ح در کـ دلالت
کند بر تاریکی هوا و طرب در اهل سپاه و مخالفت ازواج
و حرارت در زنان و کودکان و میل نمودن با فعال
ناپسندیده و بدنامی خدام و مخادیم و اهل غنا و ابار ه ح
در کـ دلالت بر گرما و خشکی هوا و بسیاری شهب
و اخبار و هم و اراجیف و حیلت در خلایق
و فساد معادن و عزت آلت حرب و ستور و بیماریها
ه ح در کـ دلالت کند بر ابر و نم و بیماری زنان و عامه
و بدی هوا و آفت رسولان و جاسوسان ه ز در کـ
دلالت کند بر عشق بازی میان زنان و امردان
و اعتدال هوا و میل خلایق بفسق و فجور و تیزی بازارها

وعمال وتجار واهل بازار وامدن خبرهای نیک
وجستن بادهای مفید وسلامتی کشتیها ورونق ابواب
البر ورواج بازارها وراستی در مردم وحق برستی
هـ ر ـ دره دلالت کند بر فرح عوام وامن راهها
وبسیاری عمارتها وشادی زنان واطفال
هـ مح دره دلالت کند بر خصومت ازواج ودشواری
وضع حمل وتلف شدن اجنه واندوه زنان
ومطربان وبیماری درین طبقه وتاریکی هوا هـ رح
دره دلالت کند بر استیلاء حرارت بر مزاجها
وخصومت اصحاب دیوان با ارباب سلاح وغلبه
کردن عوام واراجیف ودردیها ومکر وحیلت
در خلایق وبد گشتن هوا هـ رح دره دلالت
کند بر فسق زنان ومطربان وبیماری ایشان ورنج
مسافران وخصومت عوام هـ که دره دلالت
کند بر تعلق وتعشق میان زنان وامردان وساختن
نیرنجات وبکار داشتن عطرها وبخورها وبسیاری
ضحک ومزاح در خلایق وظهور مسخرگان وتغییر
هوا هـ ره دره دلالت بر عروسیها وجمع آمدن زنان کند
ومطربان وبسیاری نعمت وارزانی وشادی عوام
هـ رکـ دره دلالت کند بر رواج بازارها وکثرت معاملات
وامدن کاروانها ورسولان ومیل مردم بحکایات

هـ ره دره دلالت کند بر تجار وبازرگانان وجمع آمدن زنان
ومطربان ورفتن عوام بتفرج صحرا وحرکت رسل
ومسافران وزیادتی آبها هـ رکی دره دلالت
کند بر آمدن کاروانها وبسیاری معاملات ورواج
بازارها وغلو عامه قران کواکب در برج سنبله
قران مشتری وزحل در سنبله دلیل کند بر
آفت مزرعها وخرابی جایها وبیم زلزله وحرب
وآشوب وتازه شدن دولتی وتغییر در امور ممالک
وسرما در وقتش وخشکی وبیماری هـ حـ لـ دره
دلالت کند بر فساد نباتات وزلزله وخرابی بقاع
وبرخاستن وخشکی هوا هـ ه لـ دره دلالت کند
بر اندوه زنان ومطربان ومخالفت ازواج وشدت
سرما وخرابی حریر ولباس هـ یـ لـ دره دلالت
کند بر آشفتگی حال زنان واهل نسب ودر آمدن
مسافران وبریشانی عوام واراجیف هـ ح سـ دره
دلالت کند بر اتفاق اکابر واعیان ونالیدن از اشرار
واهل سپاه واستیلاء حرارت بر مزاج ایشان
وفساد اطعمه هـ مـ سـ دره دلالت کند بر سلامتی
غلات ونباتات وعمارتها وصلح میان مردم
ومیل علما وقضاة بطرب ونشاط واعتدال هوا
هـ یـ سـ دره دلالت کند بر قوت حال اصحاب

دیوان

قران کواکب در برج سنبله

دره دلالت کند بر عصب اهل دیوان بر دهاقین وغم وبستگی بازارها واندوه تجار وعمال واراجیف وغم وتهمت میان خلایق وعمها وتفاوت نرخها
هـ ح دل

واخبار ونم در رهو اقران کواکب در برج میزان
قران مشتری و زحل در میزان دلالت کند بر قوت
احوال دهاقین وکرانی غلات و رونق خاندانهای
قدیم وتجدید ملتی ودولتی وتغییر در اوضاع واخلاق
خلایق وظهور مردم فصیح ودانندهٔ الحان
واصوات وبسیاری باد وباران مح ل در دو
دلالت کند بر فتنه در جانب مغرب وبیماریهای
خونی وآفت لشکریان وبزرگان وظلم وستم
وفساد هوا ودرختان وقتل ودزدی وسرما
اگر وقت بود مه ل در دو دلالت کند بطرب
وشادی در اهل رستاق وپیران وبالا گرفتن
نرخها وموافقت ازواج ورونق مطربان وکثرت
استعمال اوتار ومزامیر وشدت سرما مه ر ل در دو
دلالت کند بر اراجیف وتفاوت نرخها وخصومت
در عوام وبیماری مردم شریف واظهار باطل
وفساد اشجار واندوه عطاردیان وتغییر هوا وسرما
مه رل در دو دلالت کند بر ملامت عوام وزنان حامله
وبسته شدن راهها وتیرگی در هوا واراجیف
وحیرت خلایق مح ی در دو دلالت کند
بر ضعف حال امرا واهل سلاح وقوت وزرا
واشراف وتغییر هوا وبیماریها از گرمی وخشکی مه در دو

دلالت

درختها

دلالت کند بر کثرت جمعیتها وفراوانی نعمتها وعدل
در حکام وراستی در خلایق ووقوع نکاحهای خیر
وصحت خلایق وسعادت خواتین واهل طرب (ورونق هم)
وبازارها مفید مه ر ی در دو دلالت کند بر آمدن
خبرهای درست ودوستی وزرا با اهل دیوان
وجستن بادها سخت وعلاج پذیرفتن بیماران
واعتدال هوا مه ر ی در دو دلالت کند بر اندوه
عوام وزنان زانیه از امر معروف وتوبهٔ این طایفه
وتموج باد وخلاص مسافران از ورطات مه ح
در دو دلالت کند بر کثرت فسق وفجور زنان
بافعال ناپسندیده وخصومت ازواج واسقاط
اجنه وبیماری مطربان وآماس (دم) وباران وتاریکی مه ک ح
در دو دلالت کند باندوه عمال ومتصرفان وارباب
دیوان واراجیف ورنج تجار واهل بازار ورعد
وبرق وبادها تند واظهار سخنان بیهوده وبدی
هوا وبیماری وخیانت وحیلت در مردم مه ر ح
در دو دلالت کند بر رنج زنان حامله وکیسه داران
ودرماندن مسافران ورسولان وآفت طرق
مه که در دو دلالت کند بر قوت حال دبیران وفاضلان
ونشاط درین طایفه ودوستی میان زنان وامردان
ورواج بازارها وفرح تجار ومسافران وتغییر در هوا
مه ره در دو دلالت بطرب در زنان وآراستن مجالس ووقوع سورها وبدیدن مسافران هم

میل مرد هم

ه ری در رد دلالت کند بر رغبت زنان بر فتنه وافسون
وحرکت مسافران واجتماع عوام وگفتن محالات
وبارندگی وسرما قران کواکب در برج عقرب قران
مشتری وزحل در عقرب دلالت کند بر بالا
گرفتن کار فرومایگان وتفوق جستن بر بزرگان
وانتقال دولت از خاندان بخاندان وپدید آمدن
ملک بزرگ ودیگرگون شدن رسمها وفرو رفتن
بسیارات از نام داران وبرخاستن فتنه وحرب
در اطراف عالم وخرابی جایها از آب وغرق کشتیها
وخروج لشکرها ونهب وغارت وقتل خاصه
در شمال ووسط اقلیم چهارم ه ح ل در رد دلالت
کند بر محاربه ومقاتله وفرو رفتن ملکی ذو القدر وبر
خاستن آشوب بزرگ وتسلط خدام بر مخادیم
خویش وترس در خلایق وآسیب ناپاکان وغلبه
کردن دونان وغرق سفاین ودست بر آوردن
دزدان وفسادات کاروان وخرابی از سیلها
ه ل در رد دلالت کند بر آفت زنان زانیه وگرفتاری
فساق واندوه ارباب رود وسرود هم وشدت سرما وخرابی
سواحل وتلف زرعها وابرهاء غلیظ ه ی ل در رد
بر تشویش اهل بازار ودواوین وتجار وزیان مزارعات

وسرما

قران کواکب در عقرب

وسرما ویخ بندان وبرف واراجیف وبسته شدن
راهها وگرانی نرخها ه ر ل در رد دلالت کند بر
گرفتاری رسل وجواسیس ودر توقف ماندن
مهمات عوام وبارانها بی نفع وتاریکی هوا ه ح ی در رد
دلالت کند بر غلبه کردن امرا واهل سلاح بر وزرا واشراف ووقوع ص
اشرار وبارندگی وتلف اموال خلایق ه ه ی
در رد دلالت کند بر بسیاری بارندگی وطرب در
وزرا وبزرگان واهل علم وسلامتی مردم دریا بار وتوبه
فساق واشرار ه ری در رد دلالت کند بر افراط
بادها خنک وبارندگی وخلاص محبوسان وسلامتی
مسافران دریا ورونق بازارها واخبار راست ه ری
در رد دلالت کند بر آسانی وضع حمل وازغم خلاص
شدن زنان وعوام وکم شدن ظلم وستم وبارندگی
ه ح در رد دلالت کند بر کثرت باران وسرما وفاش
گشتن فسق وفجور خاصه در لشکریان ومردم ناپاک
وسقوط اجنه وعلت در آلات تناسل وناله مغنیات
ه یح در رد دلالت کند بر خوف خلایق وظلم بر اهل
حرف وفساد کشتیها وآبها وکثرت لواط ومکر وغدر
وگفتن سخنان دروغ وتهمت وخیانتها از همه انواع
وبرگشتن هوا ه یح در رد دلالت کند بر اندوه زنان
وبیماری ایشان وخصومت ازواج ومحبوس عوام

وناله ایشان از بدکاران وستم ۞ ر. در رز دلالت کند
بر کثرت فواحش وخیرگی زنان وخیرگی امردان
ورونق خماران ومقامران ورسیدن مسافران
دریا وبارندگی سخت ۞ ر. در رز دلالت کند بر بدی
حال اهل خمر وزمر وآفت فاسقان وزیادت
شدن آبها وسرما وسلامتی زنان حامله ۞ ری در رز
دلالت کند بر کفت وکوری خلایق ودرماندن
مسافران ورسولان وتیزی بازارها واراجیف
وبارندگی وسرما سخت قران کواکب در برج
قوس قران مشتری وزحل در قوس دلالت کند
بر ظهور شخصی که سخن که از اعجاز ونبوت گوید وآیین
شریعت نهد ومردم را بحق دعوت کند و از علم
تعبیرگاه باشد ومردم بدو رغبت نمایند وطایفه
مفقود کردند تا طایفه موجود شوند وتغییرات
عظیم پدید آید در امور دین ودولت وتبدیل در صفات
ونعوت مردم ووقوع حادثهاء بوالعجب وامور
غریب ۞ حل در رح دلالت کند بر قایم گشتن
حرب وفتنه وبکار داشتن انواع اسلحه واندوه
مفارقت وغارت وقتل وآفت اسب واهل
سپاه ونقصان آبها ووقوع امراض حاده ۞ ل
در رح دلالت کند بر تشویش خاطر زنان ومطربان

قران کواکب در قوس

وتلف

وتلف اجنه وکدورت هوا ومنازعت ازواج
وکسادی لباس وشدت سرما ۞ ی له در رح
دلالت کند بر نکبت اصحاب دیوان وتجار وحرف
واراجیف وقلب شدن نقود وسستی بازارها
ونوشتن خطوط مزور وگفتن محالات وظهور
مردم منافق وکذاب ومشعبد ومعربد وبد گشتن
هوا وخنکی ونا روایی کارها وبیماری جوانان
واندوه خلایق ۞ زل در رح دلالت کند بر ضعف
حال عوام الناس وزنان حامله واندوه مالداران
ومسافران وسرما اگر وقت بود ۞ حی در رح
دلالت کند بر بسیاری مجادله در علوم وخصومت
اعیان واشراف با اهل حرب وغالب شدن
بزرگان بر ناکسان وگرما در وقتش ۞ . ی در رح
دلالت کند بر کثرت تزویج وتزوج ورغبت علما
بطرب وصلح میان خلایق وصحت بیماران
وبرآمدن مهمات وتوبه بدکاران وبارندگی نافع
۞ ی ی در رح دلالت کند بر رغبت مردم بعلم
وادب وسایر حرف وتقرب اهل دیوان بوزرا
وگفتن سخنان حق وجستن بادها واعتدال هوا
۞ ری در رح دلالت کند بر آسانی وضع حمل
ومعالجه میان مردم وسلامتی مسافران وخلاص

محبوسان ه ح درح دلالت کند بر پریشانی
ازواج وطرب در اهل سلاح و سرما و برق جستن
و رغبت زنان بکارها ناپسندیده ه ز ح درح دلالت
بر ملالت دبیران و محاسبان و ارباب فضل
وکسادی بازارها و ستم بر رعیت و مردم بلواطه
وتزویر و ناراستی در خلایق و اراجیف و هموم و تغیر
در هوا و بیماری از شکم ه ح درح درح دلالت کند
بر رنج خاطر عوام از اهل سپاه و محبوسی رسل و جواسیس
واشفتگی کار زنان ه ک ه درح دلالت کند بر فراغت
خاطرها و رونق تجار و حرف و عمال و عشق بازی
میان زنان و امردان ه ل ه درح دلالت کند
بر سلامتی مسافران و خوشدلی رسولان و صلح
عامه و فرح زنان و امردان و بارندگی و سرما
ه ک ی درح دلالت کند بر برودت هوا و بارندگی
وتردد رسولان و مسافران و افتادن اخبار
متلون قران کواکب در برج جدی قران
مشتری و زحل در برج جدی دلالت
کند بر تغیر دولتها و احوال عالم و بزرگ شدن خسیسان
و هیچکسان و بی وجود شدن مردم شریف النسب
و براوردن بناهاء محکم و حصارها استوار و خرابی

و خسف

و خسف و اراجیف بر قوت امرا و اهل حرب
و در ساختن با رعیت و رفتن این طایفه بصحبت
فقرا و رغبت مردم بصید و جرأت نمودن ارباب
بیوتات کهن و خرابی بعضی مواضع و خشکی
هوا و آفت کوسفندان و بز و ماهی ه ک دط دلالت
کند بر بدی احوال خواتین و اصحاب لهو و طرب
و دشواری وضع حمل و ناسازکاری ازواج و بیماریها
مزمن و ابرها و شدت سرما و برق و نشاط
دبیران و دهاقین ه ل ر دط دلالت کند بر شدت
سرما و برف و جلید و اراجیف و مکر و خیانت
در خلایق و ناروایی بازارها و تنگی طعام و دل
مشغولی اهل دیوان و حرف و تجار ه ل دط
دلالت کند بر گرفتاری رسولان و جاسوسان
و توقف مسافران و بند شدن راهها و قت سرما
در وقتش و خصومت عوام و ظلمت هوا ه ح دط
دلالت کند بر ضعف حال وزرا و علما و اشراف و بیماری
ومذلت درین طایفه و رنجیده شدن از امرا و اهل
سپاه و قوت اوباش و مردم قلاش و ضرر رسانیدن
بشریفان ه ی دط دلالت کند بر اصلاح پذیرفتن
کارهاء اکابر و بیرون آمدن از اندوه و صلح میان ازواج
و باز ایستادن زنان از بدیها و توبه بکاران و نیک شدن

و زیاده شدن حیوانات و بیماری [illegible] و سرما
و رقلیق بازرگانان ه ح درحوط دلالت کند هم

کارها واعتدال هوا وایمنی راهها ه ری درط دلالت
کند بر جستن بادها وسرما ورواج بازارها وغلبه
کردن متکلمان وقوت حال دبیران ومتصرفان
وبحثها از هر نوع ه رب درط دلالت کند بر مخالطت
عوام با واعظان فصالان وانکار رد رمیات ایشان
وامید خلاصی گرفتاران وحرکت مسافران ه دح
درط دلالت کند بر فرح دراهل سلاح ورغبت نمودن
بفسق وفجور ورونق خماران وقوادان وبسیاری
بارندگی وناسازگاری ازواج ه رح درط دلالت
کند بر بسیاری اراجیف ورنج تجار ومحترفه وگفتن
سخنهای محال ودروغ ووقوع لواطه وحیلها وکارهاء
ناحق وبگشتن هوا وضعف درمزاجها ورعد
وبرق ه رح درط دلالت کند بر هراس درعوام
از اهل سپاه وبی رونقی بازارها وتوقف مسافران
ودشواری وضع حمل ه که درط دلالت
کند بر رونق تجار واهل بازار وخبرهای راست ونشاط
درخلایق ومیل نمودن باغلام وکردن سحرها
وعشق بازی میان زنان وامردان وسرما وبرف
ه ره درط دلالت کند بر قوت حال عامه ومسافران
وصلح میان خلایق وسرما وبرف وبارندگی وگشاده

شذن راهها ه رک درط دلالت کند بر تیزی بازارها
وبسیاری بیع وشری وشذن سرما وبارندگی
ومنفعت تجار قران کواکب دربرج دلو قران
مشتری وزحل در دلو دلالت کند بر حرب وفتنه
وقصد کردن بزرگان یکدیگر را وفرو رفتن قومی وبرات
طایفه وبزرگ شذن دونان وآسیب رسانیدن
بزرگان وهلاک پادشاهان وتغیر در سیرتهاء
مردم ه حل درسی دلالت کند بر جمع آمدن لشکرها
ودلیری نمودن اکراد واحشام وخرابی جایها
وآفت پیران وسیاهان وبیماریهای خونی وهراس
در مردم وفرو رفتن ملک نامی از خاندان قدیم ه ل
درسی دلالت کند به غلبه نشاط دبیران وکشاورزان
وسورها دراهل رستاق وکوهپایها وبزیان رفتن
میان ازواج ونکاحهای بی رغبت وشذت سرما وکسادی
بازارها وملالت تجار ومحترفه وخیانتها وپریشانی
مردم از انواع ه رل درسی دلالت کند بر اندوه خلایق
وبیم زنان حامله وزحمت مسافران وظلمت هوا
وبگشتن آبها ه حی درسی دلالت کند بر مخالفت
امرا ووزرا وبیماری قضاة وایمه وآفت یکی از مشاهیر
وبد شذن هوا وبادهای بی منفعت وخراب کننده
وتهمت بر بزرگان ه ه درسی دلالت کند بر

سرما وجلید ه ک
درسی دلالت کند بر
... اراجیف
وبدی هوا وسرما وکسادی
بازارها صح

صفا هوا و فرح در علما و اشراف و دولت زنان و رونق
مطربان و جستن بادهاء خوش و صحت خلایق
و برآمدن حاجات و فراوانی طعام ضو درجه درجه
دلالت کند بر کثرت بادها و شدت سرما و اجتماع
اکابر و فضلا و مباحثه در علوم و امانت در مردم
و رونق بازارها و فرح تجار ط درجه درجه دلالت
کند بر فرح عامه و عفت در زنان و کثرت خیرات
و طاعات و سلامتی مسافران و صفاء هوا هح درجه
دلالت کند بر کثرت بارندگی و سرما و بیماری زنان
و فسق زنود و اوباش و سقوط او لاغ از ازدحام یح
درجه دلالت کند بر جنگ و بانگ میان مردم
و خواستن از رعیت و ستم و ظلم بر حرف و اطلاق
غمز و تهمه بر یکدیگر و ظهور مردم خاین
و نمام و اندوه عمال و تجار و بگشتن هوا و سرما رح
درجه دلالت کند بر زحمت مسافران و بسته
شدن راهها و گرفتاری جاسوسان و اندوه
زنان و بیماری عامه ضره درجه دلالت کند
بر رونق تجار و اهل بازار و طرب در عمال و دوستی
میان زنان و امردان و سختی سرما ضره درجه
دلالت کند بر سلامتی مسافران و زنان و امردان

و سختی سرما ضره درجه دلالت کند بر سلامتی
مسافران و زنان و شادی عوام و بادوتم و سرما ضرک
درجه دلالت کند بر بادها تند و سرما و خبرهاء گوناگون
و کردن نیرنجات و افسون و حرکات تجار قران
کواکب در برج حوت قران مشتری و زحل در
حوت دلالت کند بر بسیاری آبها و آفت حیوانات
آبی و تغییر دادیان و دخول و خروج سلاطین
و خرابی جایها باب و تفوق جستن سفلگان
و خطر سفاین و فتنه و خلاف میان ملوک
ضح ل درجه دلالت کند بر حرب در طرف شمال
و جوش زدن دریا و غرق کشتیها و سیلها مضر و باران بسیار
مخرب و آفت حیوانات آبی و ممکن که خشکی
کند بدیگر شواهد ضه ل درجه دلالت کند بر رنج
خواتین و خادمان و اهل طرب و شدت سرما
و دشواری وضع حمل و کسادی قماشها
و دل مشغولی خلایق ضرل درجه دلالت
کند بر ناچیز و نقصان آبها و اندوه عمال و تجار
و مردم بازار و اهل فضل و کسادی متاعها و آشفتگی
دماغها و وقوع سرما ضرل درجه دلالت کند
بر اندوه عامه و مسافران و زنان و بگشتن آبها
و تاریکی و سرما اگر وقت بود و تشویش مالداران

قران در

بسیاری

یح سے دریا دلالت کند بر استیلا حدت و حرارت
بر مزاج ایمه و اشراف و مخالفت اهل سلاح
با معارف و اعیان و غالب شدن ابرار بر اشرار
و توبه فجار و امر معروف و رونق احتساب یه سے
دریا دلالت کند بر امن و فراغت خاطرها و وقوع
جمعیتها خاصه میان اکابر و اعالی و فراخی نعمت
و کثرت خیرات و بارانها نافع و سلامتی کشتیها
و فرو نشستن آشوب و رونق ابواب البر و نکاحها
خیر و شادی علما و قضاة و رغبت مردم بعلوم
یکسے دریا دلالت کند بر ترحم وزرا و اکابر بر عمال
و اهل بازار و فضلاء این طایفه از اندوه و باذهاء
نمناک و بارندگی و سلامتی مسافران دریا و میل
مردم بتوبه و صلاح و ایمنی و فراوانی نعمت ه رسے
دریا دلالت کند بر زیادتی آبها و سلامتی کشتیها
و دیانت عوام و رغبت زنان و توبه بدکاران ه مح دریا
دلالت کند بر خیرگی زنان بر مردان و وقوع
نکاحها و بسیاری بارندگی و رنج مسافران
دریا و تهمت بر خواتین و مخادیم و بیماری این طایفه
ه کح دریا دلالت کند بر بدی حال متصرفات و تجار

واهل

واهل بازار و کشتیها و خبرها و بسیاری خیانت
و تهمت میان خلایق و اراجیف و باذهاء تند
و آفت حیوانات آبی و غرق کشتیها و تغیر هوا
ه کح دریا دلالت کند میان زنان و محرمان و رونق
عوام و مسافران دریا و باران نافع و مهمانیها
ه کی دریا دلالت کند بر وقوع قضاهاء شرعی
و اصلاح ذات البین و بارانها در وقت و زیادت
شدن آبها و حیرت تجار و اهل بازار احکام
احتراقات کواکب در مثلثات اربعه احتراق
هر کوکب که بکوکبی محترق باشد مضرتی بر آن
کوکب عاید شود مانند امراض حاده مسری که
سرایت کند در ابدان صحیحه بواسطه قربت
احتراق زحل در مثلثه آتشی دلالت کند
بر آفت ملوک قدیمه و دهاقین و اهل صحرا
و اندوه اکابر و بیماریها مزمن و خشکی هوا
و نقصان معادن و شکوفه و فتنه در مشرق
و اقلیم رابع و فقد یکی از معارف اگر مشتری بوی
متصل باشد مردم شریف را نکبت رسد و سلامتی
گوسفندان و ستور و اگر مریخ بود حرکت لشکرها
و بیماری اهل سپاه و فساد نقود و ارباب معارف

بر رنج مسافران و آفت
کشتیها و بسیاری باران
و زیان زنان مکروه عوام
ه کد دریا دلالت کند
بر موافقت

و امردان و رونق
مطربان و رغبت مردمان
بلهو و لعب و فراوان حیوانات
نیک و بارانها معتدل
ه ده دریا دلالت
کند بر ... جمعیت
میان زنان

وآفت حیوانات وتیرگی هوا واگر زهره بوذ زنان را ملالت
رسذ وهوا سرد گردذ اگر وقت باشذ وکسادی
زینت واگر عطارد بوذ اهل دیوان وتجار ومحترفه
را مخاطره باشذ وانواع خیانتها وتهمتها بظهور
آیذ واگر قمر بوذ قلت طعام واندوه عامه وزنان
حامله وآفت شکوفه ورسولان ومسافران
باشذ احتراق زحل در مثلثه خاکی دلالت
کند بر موت بزرگی وتنگی طعام وآفت حیوانات
ومخاطره زنان ودهاقین وفساد نباتات وسرما
در وقتش اگر مشتری بوی متصل بود فراخی
طعام باشذ خاصه که زحل در سنبله بوذ وفکر
قضاة وایمه واگر مریخ بوذ خشکی وفساد نباتات
وحیوانات بوذ وزلزله وضعف مفسدان
وخرابی عمارتها واگر زهره بوذ زنان ومطربان را
ملالت رسذ وسرما در وقتش وارزانی اگر
عطارد باشذ فساد مزرعها و(بود) زمین لرزه وسرما
وملخ واراجیف وگرانی اگر قمر بوذ سرما وتاریکی
هوا وملالت عوام ورنج مسافران باشذ احتراق
زحل در مثلثه بادی دلالت کند بر بیماری وموت

وتنگی

وتنگی طعام وآفت طیور واشجار وفقد بزرگان
وفتنه در مغرب وبادهاء حمل ومصر واگر مشتری
بوی متصل بوذ یکی از اشراف الناس ناچیز گردد
ودیگر اشیا را ضرر کمتر بوذ واگر مریخ بوذ ملوک
وامرا را مخاطره باشذ ودر [illegible] غلبه کنند وفتنه
قایم گردذ وبعضی از سپاه گردند وظهور مدعیان
واگر زهره بوذ زیان زنان باشذ ومطربان وسرما
واگر عطارد باشذ اراجیف وبادهاء ناخوش
ومکر وتزویر میان مردم وزحمت کتاب وفضلا
وخصومة محترفه وهلاک یکی ازین طایفه
واگر قمر بوذ رنجوری زنان وعوام باشذ ومحنت
مسافران ورسولان احتراق زحل در مثلثه
آبی دلالت کند بر فتنه در شمال وعراق وگرانی
وآفت برنج وغرق سفینها ونقصان آبها وزوال
گروهی واگر مشتری بوی متصل بوذ فراخی باشذ
واهل صلاح غلبه کنند بر مفسدان وملوک
خراسان را آفت رسذ واگر مریخ بوذ حرب وقتل
خیزد وخروج مردم مفسد ومفتن ومنکوب
شدن این طایفه ونقصان آبها واگر زهره بوذ
ملالت زنان ومطربان باشذ وابرهاء تیره وبارندگی
وسرما در وقتش واگر عطارد بوذ تشویش در

بابل وفارس ومحنت تجار وعمال باشد وکسادی
بازارها واکر قمر بوذ سم بوذ از سیلها وآفت کشتیها
ورنج مسافران وعزت طعام احتراق مشتری
در مثلثه آتشی دلالت کند بر نکبت اعیان واشراف
ومصادره کیسه وخصومت ملوک وتلف
یکی ازین طایفه واکر متصل بوذ بر حل در زمین
عرب فتنه افتد وآفت حیوانات وبرده واکر
مریخ متصل بوذ بوی در مشرق حرب وقتل
خیزد وفساد معادن وعزت آلت حرب
ونکبت بزرکان واکر زهره بوذ آسیب رسد بزنان
واهل طرب واعتدال هوا وفراخی بوذ واکر عطارد
بوذ ملالت رسد بدبیران واهل دیوان وجنک
در بازارها وبسیاری دعاوی واکر قمر بوذ خنکی
کند ومسافران ویکان را نکبت رسد وخوف
از بیادیها احتراق مشتری در مثلثه خاکی
دلالت کند بر اندوه وزرا وسادات وقضاة ونالیدن
از مفسدان وهراس در حکام وارزانی واکر متصل
باشد بر حل در خراسان فتنه خیزد وکرانی
ورنج کاو وکوسفند وخنکی هوا واکر مریخ بوذ آشوب
وحرب وفتنه باشد وظلم وحرکت سپاه وآفت

نباتات

نباتات وقلت طعام بود واکر زهره بوذ فراخی نعمت
بوذ وارزانی واندوه زنان ومطربان واکر عطارد بوذ
تشنیع اهل بازار وکسادی وظلم وسرما واکر قمر
بوذ عوام را ملالت رسد وبدی حال مسافران
وزنان ودر بند آمدن راهها احتراق مشتری در
مثلثه بادی دلالت کند بر فتنه در مغرب وشام
وآفت ملکی عادل وپریشانی علما ووزرا وبادها سخت
واکر زحل متصل بوذ آفت درختها وبیماری خلایق
وکرانی بوذ وبادها مضر واکر مریخ باشد حرب بوذ
وقتل اشراف ونفاق میان اکابر وستم وتباهی
میوها واکر زهره بوذ بدی حال زنان ومطربان سمسم
ووقوع نکاحهای بی خیر وفراخی وصحت بیماران
واکر عطارد بود بادها سخت جهد وروتتو دار القضا
وتلف مال خلایق وخصومت مردم واکر قمر بوذ
غوغاء عامه باشد وبازندکی وجدایی در ازواج واحتراق
مشتری در مثلثه آبی دلالت کند بر اندوه علما واعیان وتوانکران
وزیادتی حیوانات آبی وسلامتی مسافران دریا
واکر متصل بوذ بزحل آشوب خیزد در شمال
وکرانی وموت بزرکان واکر مریخ بوذ حروب وخون
ریزی وغرق کشتیها وحرکت لشکرها بوذ بعزم
غارت واکر زهره بوذ بیماری زنان وکوذکان وبازندکی

سخت وسرما در وقتش واگر عطارد بوذ تیزی بازارها
و رونق عمال وکثرت خیرات وفراخی وارزانی واگر
قمر بوذ بارانها بوذ وآمذن مسافران خاصه از
دریا وخصومت عامه احتراق مریخ در مثلثه آتشی
دلالت کند بر آفت جهارپایان خاصه گوسفند وبر
واسب واستیلاء حدت وحرارت بر مزاج ملوك
واکابر وقتلهاء نهانی در جانب مشرق واقلیم رابع
وحرکة سپاه وشبیخون اگر بزحل متصل بوذ مرا اکی
بوذ از معارف وجور سلطان واگر مشتری بوذ
آفت برکات باشذ واگر زهره بوذ باران وفراخی
واسقاط اجنه وبیماری زنان واگر عطارد بوذ رعد
وبرق جهد وفتنه قومی گردذ واحتراق مواضع
بوذ ودر هوا آتشها بدید آیذ ورواج بازار سلاح وستور
وبرده واگر قمر بوذ ملالت عامه بوذ وتشویش
مسافران وقطع طرق وغرق سفاین واندوه زنان
حامله احتراق مریخ در مثلثه خاکی دلالت کند
بر پریشانی حال امرا واهل سلاح وناچیز شذن
قومی وحرب وفتنه در جنوب وشبیخون وخونهاء
نهانی اگر بزحل متصل بوذ آفت کاو وشتر
باشذ وفساد غلات واگر مشتری باشد گرانی نرخها
باشذ ومکروه حال اشراف واگر زهره بوذ بیماری زنان

ومضطربات

ومضطربات باشذ وسلامتی کشتیها وشدت سرما واگر
عطارد بوذ سرماء خشك کند وبیماری کوذکان
وعمال وتجار وبادها مهمل وارا جیف وهموم واگر
قمر بوذ رنج مسافران وسرما بوقتش واندوه زنان
وبسیاری نعمت احتراق مریخ در مثلثه بادی دلالت
کند بر خون ریزش وبیماری وتشویش واراجیف
در جانب مغرب وخشکی هوا ومخالفت امرا وآفت
بنگاران اگر بزحل متصل بوذ ملکی فرو روذ وبیماریها
ووباها بدید آیذ واحتراق جایها واگر مشتری بوذ
آسیب رسذ بمعارف وفساد درختها واگر زهره بوذ
بارانها آیذ بمبالغه وتن درستی وارزانی قماش
وپریشانی زنان وامردان واگر عطارد بوذ بادهاء
تند جهد وصاعقه وزذ واراجیف واحتیاج
خلائق بمعالجات واگر قمر بوذ شبیخون روذ ودرماندن
مسافران ورسولان ورنج زنان حامله واندوه عوام
احتراق مریخ در مثلثه آبی دلالت کند در خرابی
وحرب در بابل وفارس وارمینیه صغری وخلاف
لشکرها وآفت ملوك شمال وغرق کشتیها ونقصان
آبها اگر بزحل متصل بوذ شبیخون کنند وخروج
مدعی در پارس وخراسان واگر مشتری بوذ آبها
بسیار گردذ وایمنی واندوه علما وقضاه واگر زهره بوذ

بادی

بارندکی بی اندازه وسرما اکر وقتش باشذ وزیان زیان
واکر عطارد بوذ باذهاء تند جهد وجنك در بازارها
وار اجیف واکر قمر بوذ غلبهٔ عامه بوذ وخرابی
از باران ورنج مسافران احتراق زهره در مثلثه
آتشی دلالت کند بر بیماریها زنان وخادمان
ومطربات ومردم ظریف وشریف در اقلیم نجم
اکر بزحل متصل باشذ زهر ویات باشذ وخنکی هوا
وهلاك شخصی نامی واندوه علما وایمه واکر مشتری
بوذ نعمت بسیار کردذ وبادها معتدل جهد
وسلامتی حیوانات واکر مریخ بوذ آشوب بوذ وبیماری
دموی وخونریزش وفساد اهل صلاح واکر عطارد
بوذ امور نامشروع کنند وتهمت نهند وتغیر
سکه وسرما در وقتش واکر قمر بوذ باران ورعد
وبرق اکر موسم بوذ واندوه عامه احتراق
زهره در مثلثه خاکی دلالت کند بر رنج زنان
وخواجه سرایان واصحاب طرب وزینت
وفساد نباتات وحیوانات وباران قوی وارزانی
لباس وقماش اکر بزحل متصل بوذ غلها تباه
کردذ وحیوانات را آفت رسد وسرما خشك کند
واکر مشتری اندوه مسافران وبزرکان باشد واعتدال

هوا واکر مریخ بوذ مخالفت ازواج بوذ وآفت زنان وکوذکان
اکر عطارد بوذ سرما کند واراجیف بوذ واکر قمر بوذ
اندوه مسافران باشذ وفساد نباتات وخصومه
عامه وسرما احتراق زهره در مثلثه بادی
دلالت کند بر وقوع امراض وکثرت بادها وتنکی
میوها وبیع وشری در برده اکر بزحل متصل
بوذ بیماری سخت شوذ وآفت در رختها واندوه
بزرکان واکر مشتری بوذ نعمت بسیار شوذ وتهمت
بر ایمه وقضاة واکر مریخ بوذ خرابی جایها بوذ
واسقاط اولاد از ارحام وآفت میوها واکر عطارد بوذ
بیماران صحت پذیرند وباذها خوش وزد ورونق
بازارها واکر قمر باشذ باران آیذ وحرکت مسافران
وملالت عامه احتراق زهره در مثلثه آبی
دلالت کند بر کثرت بارانها وآبها وجانوران آب
وفساد حال زنان زانیه وکثرت نکاحها اکر
بزحل متصل بوذ غرق سفینها وخرابی از
آبها وتیرکی هوا اکر مشتری بوذ بارانها مفید
آیذ ونعمت بسیار کرددذ وسلامتی کشتیها بوذ ونکاحها
بزرکان واکر مریخ بوذ بارانهای مضر آیذ وسرما
وآسیب اهل دریا واکر عطارد بوذ بارانها سخت
آیذ وحرکت مسافران بوذ وخصومت خلایق

متشوش

واگر قمر بود خرابی از سیلها و رنج مسافران دریا
وتغیر هوا احتراق عطارد در مثلثهٔ آتشی دلالت
کند بر ضعف حال فضلا واهل دیوان وتجار واهل
بازار وهلاک در معارف ورنج عمال ومتصرفان
واگر متصل بزحل بادها صعب جهد بی منفعت [بوذم]
واندوه خلایق واگر مشتری بود بادهای
خوش بود وسلامتی چهارپایان ومعادن وبیماری
بزرگان واگر مریخ بود خوف وخطر وآشوب خیزد
وغدر وقتل ناحق واگر زهره بود بیماری زنان
ومطربان باشد وکسادی قماش وعطر واگر قمر
بود کدورت هوا باشد وعجز تجار واهل اسفار واندوه
عوام احتراق عطارد در مثلثه خاکی دلالت
کند بر فساد دواب ونباتات وزحمت تجار
وعمال وخشکی هوا وباد خنک واگر بزحل متصل
بود خرابی بقاع وتلف حیوانات باشد وزلزله
واگر مشتری بود عمارتها عالی را آفت رسد
وبی رونقی ابواب البر ومجادلهٔ علما وفضلا واگر مریخ
بود بیماری چهارپایان واحتراق جواهر ارضی
وکرانی واگر زهره بود آفت زنان وامردان باشد
وتلف کودکان نارسیده واگر قمر بود سرما وظلمت
هوا ورنج دل عوام وزنان بود احتراق عطارد

در

در مثلثهٔ بادی دلالت کند بر رونق دیوانها وفوت
فضلا ومتصرفان وتجار واهل بازار واگر بزحل
متصل بود بیماری خلایق وبادهای مضر وکدورت
هوا وآفت درختها وعمارتها باشد واگر مشتری
بود بادها سالم جهد وصحت مردم وآمدن
خبرهای خوش ورونق تجار واگر مریخ بود بیماری
خونی وقتل وشبیخون باشد واگر زهره بود رنج
زنان حامله وفساد حال مغنیان وخماران باشد
واگر قمر بود هوا بد شود ونمها آید واندوه عامه بود
احتراق در مثلثهٔ آبی دلالت کند بر آفت کشتیها
وزیاده شدن آبها اگر بزحل متصل بود خرابی
خانها باشد از آب وآفت نباتات واگر مشتری بود
سلامتی حال مسافران دریا باشد وبارانهای نافع آید
واگر مریخ بود غارت کشتیها وفساد حیوانات
آبی بود واگر زهره بود رنج زنان حامله وفساد
شراب داران وبسیاری لواطه وخیانت در
مردم واگر قمر بود غلبهٔ آبها وبیم از سیلها وعمارت
کاریزها ورونق عامهٔ مردم بیان احکام مجاسدات
مجاسدهٔ زحل وراس دلالت کند بر رونق احوال
ملوک قدیم ودهقانان وپیران ویهودان وبندگان
وبسیاری عمارت وزراعت وآبادانی جایها

و حفر زمینها و ظهور زهاد بی علم از رستاق
و معرفان و خبر حادث از مغیبات و قوت
ارباب قلاع و جبال و کوه نشینان و اهالی
صحاری و خلاصی محبوسان و سلامتی زرع و ستوران
مجاسدهٔ زحل و ذنب دلالت کند بر خلاف
انچه گفته شد و بیماریها دراز کشیدن از ماده سودا
و فزع جنون و قولنج و استسقا و یرقان سیاه و جذام
و هراس در مردم و بسیاری نوحه و زاری و ظهور
مکر و ظلم و تخریب و فساد حیوانات و غلات
و گرفتاری مردم کوه پایها و قلعه داران مجاسده
مشتری و راس دلالت کند بر نیکوی حال
وزرا و ایمه علما و اشراف و اعیان و رونق مساجد
و مدارس و کثرت تفقد و تصدق و امانت و دیانت
و صلح میان مردم و امر معروف و نکاحها و فراخی
و ایمنی و بسیاری نقود مجاسده مشتری و ذنب
دلالت کند بر ضد انچه گفته شد و مصادرهٔ توانگران
و بیماری اشراف و اعیان و تزویر مفتیان و قضاة
و وقوع امور نا مشروع و ضعف دین داران
و نفاق میان بزرگان و بیماریها چون ذبحه
و تشنج و درد دل و بدگشتن هوا و گرانی و آفت
حیوانات اهلی مجاسده مریخ و راس دلالت

کند

کند بر قوت حال امرا و لشکریان و قصابان و شبانان
و توبه بدکاران و فرو نشستن فتنه و ظهور مردم خودنما
و زداق و بزرگی جستن سفلگان و اجتماع اهل
سپاه مجاسدهٔ مریخ و ذنب دلالت کند بر ضعف حال
سران سپاه و اهل سلاح و آفت دزدان و بدکاران
و رسوائی این طایفه و جنگ میان بزان و زدن
راهها و بسیاری فسق و کارهای ناشایست
و برخاستن حرب و قتل و تشویش مجاسده
شمس و راس دلالت کند بر قوت حال ملوک
و سلاطین و اکابر و ازدیاد جاه این طایفه و عدل
و انصاف در حکام و بسیاری زر و سیم مجاسده
شمس و ذنب دلالت کند بر بیماری و خوف
اکابر و مهتران هر قومی و کثرت درد چشم و دل
و شکستن اعضا و فساد نقود و افتادن از بلندیها
و ستور مجاسده زهره و راس دلالت کند بر
سعادت حال زنان و امردان و ارباب طرب
و نکاحهاء خیر و سورها و فراخی نعمت و رونق
بازارهاء عطر فروشان و زینت سازان و جوهریان
و برآمدن حاجات مجاسده زهره و ذنب
دلالت کند بر طلاق و فراق میان ازواج و زنان
و مطربان و بیماری زهرویان و کثرت فسق و بجشحی

دکام

ساذه زنخان وعلت آلت تناسل ونکاحهای بی
رغبت بمجاسده عطارد وراس دلالت کند
برنیکی حال فضلا واهل دیوان وتجار ومردم بازار
وبسیاری بیع وشری وامانت در مردم وگفتن
سخنان حق وموعظه وراستی در عدول وآمذن
اخبار صحیح وصحت بیماران ورواج کتب وبرده
بمجاسده عطارد وذنب دلالت برضد آنچه
گفته شذ وضعف دماغها وخطا در تدبیرات
وملالت عمال ومتصرفان وتجار واهل بازار
وآفت طیور وظهور منافقان وکثرت تهمت
ونمیمه وبیماریها وگفتن سخنان بیهوده ونوشتن
خطوط مزور بمجاسده قمر وراس دلالت
کند برآسانی وضع حمل وبرآمذن مهمات
مردم وسلامتی مسافرها وبارانها نافع وسازگاری
ازواج وعوام بمجاسده قمر وذنب دلالت کند
برضعف حال زنان واسقاط اجنه وصرع کودکان
وتعویق درکارها بیان احکام اجتماعات
واستقبالات معلوم شده است که اجتماع قران
نیرین است واستقبال مقابله ایشان وامتلا
نیز خوانند واین هردو ونظر راه در امور عالم ترکیب
اثر تمام است پس واجب آنکه طالع وقت وقوع

هریک معلوم کنند بحسب پوت ودلایل آن حکم کنند م
جنانک درین نسخه باز نموذه ایم ومثال نیز یاد کنیم
انشا الله العزیز هرگاه که درصورت طالع یکی ازین
دو فتح البابی اتفاق افتد یا دلیلی که دال باشذ بر
تغیرات هوا مناسب آن حکم کنند ومیجنان در دلالت
حرب وآشوب وگرانی وارزانی تمام کنند خاصه آن
اجتماع واستقبال که متقدم باشذ بر سال وفصل
وانچه درخاطر آیذ بعد از امتزاج دلایل از سر فراغت
خاطر وفکر درست حکم کنند قمر چون از اجتماع و
استقبال منصرف گردذ بهر کوکب که متصل شوذ
طبیعت آن کوکب گیرذ وحکم از مزاج آن کوکب
باید کردن از سعود ونحوس اما اگر درصورت طالع
یکی ازان دو فتح البابی بوذ خاصه که میان در
طالع وسابع باشذ دلیل باذ وباران وتغیر هوا بوذ
واگر نحسی در عاشر بوذ دلیل بیماری وبذ گشتن
هوا بوذ واگر در رابع بوذ دلیل زلزله وآفت مزرعها
وخرابی خانها واگر نحوس در مثلثه آبی باشذ نقصان
آبها وغرق کشتیها وسرما خاصه در وقتش واگر
در مثلثه آتشی باشذ احتراق مواضع وفساد جواهر
ومعادن بوذ واگر در مثلثه هوائی باشذ بیماری
در نوع انسان وآفت اشجار وطیور باشذ واگر در مثلثه

اجتماعات

خاکی بوذ آفت در حیوانات و غلات باشذ و بیم زلزله
و خسف و اگر سعود باشذ بجای نحوس دلیل
صحت و سلامتی منسوبات هریک باشذ چنانک
گفتیم اگر قمر بعد انصراف بنحوس متصل گردذ
اراجیف افتد و مکر و خیانت کنند و خصومت
و غوغای دونان و گرانی نرخها بوذ و اگر بسعود
متصل شوذ امن و رفاهیت مردم باشذ و عزت
اشراف و اعیان و شادیها از هر نوع و ارزانی
و فراخی نعمت اگر طالع برج بارانی باشذ یا صاحبش
از کواکب بارانی و دلیل دیگر بارانی یار شوذ بارانها
سخت بارذ و آبها زیادت شوذ اگر از اجتماع یا استقبال
منصرف شوذ و بعطارد متصل گردذ دلیل
اراجیف و سخنان دروغ و خصومت بازارها
و کسادی نرخها بوذ خاصه که نظر عداوت باشذ
و قوی تر آنکه عطارد منحوس باشذ خذاوند طالع یکی
ازین دو و اگر موصوف باشذ بصفات غلا نرخها
گران شوذ خاصه که در طالع و دهم باشذ اگر موصوف
باشذ بصفات ارزانی نرخها ارزان شوذ خاصه
و اگر رب طالع یکی ازین دو زحل باشذ و او دال
بر غلا و گرانی کند خاصه که آن طالع مقدم بوذ بر سال
و اگر بجای زحل مشتری بوذ و او دال بر خصب

گردذ

ارزانی

ارزانی شوذ و فراخی اطعمه انصراف قمر از یکی ازین
دو و متصل شوذ بمشتری و او دال بر ارزانی نرخها
ارزان شوذ و اگر اتصال بزحل و او دال بر غلا و گرانی
شوذ و اگر در طالع یکی ازین دو نحوس با هم ناظر
باشند بعداوت یا مع ذنب دلیل فتنه است و حرکت
لشکرها و ظلم حاسدان بزیت یا با سهمین الحرب
دلیل حرب و غارت و قتلها است احتراق مریخ
یا بودن او تحت الشعاع یا نحسین در طالع یا عاشر
یکی ازین دو دلیل بیماری و شبیخون و دزدیها ست
و آشوب هر چند که بعضی ازین دلایل مکرر می نماید
جهت افاده حال است مبتدی را اما اجتماع در حمل
دلیل کند بر قوت حال ملوک و سلاطین و آفت
گوسفند و اندوه عوام و صناع زر و سیم و تاریکی هوا
در ثور دلیل کند بر فساد نباتات و شکوفه و چهارپایان
و حرکت مسافران و کثرت عمارت و زراعت
و تغیر هوا در جوزا دلیل کند بر حرارت در حیوانات
و زنان و جستن بادها و آفت اشجار و گرمی هوا
و اگر نحسی ناظر باشذ اندوه کتاب و عمال و خصومت
در بازارها و کثرت معاملات در سرطان دلیل
بر بسیاری آبها و رسیذن مسافران دریا و بزرگی
جستن دونان و زحمت زنان حامله و تیرگی هوا

نحوس یا سهمین

دراسد دليل كند بر رونق احوال ملوك والتفات
كردن با يكديگر و فرستادن فيج و رسول پيش هم و فراهم
آمدن اكابر و گفتن اسرار و شدت حرارت هوا
در سنبله دليل كند بر تغير هوا و ميل مردم بعمارت
و جمع آوردن حيوانات و تقرب جستن عوام
پيش بزرگان و وقوع نقل و سفر در ميزان دليل
كند بر تفاوت نرخها خاصه انچه بترازو فروشند
و تردد خاطر ملوك و اكابر و محبوسي عوام و كثرت
باد و بارات و وقوع نكاحها در عقرب دليل كند
بر توقف مسافران و گرفتاري جاسوسان
و ملالت خلايق و آفت كشتيها و بارندگي و تيرگي
هوا و سرما در قوس دليل كند بر اندوه قضاة و اشراف
و اهل علم و آفت ستور و رغبت مردم بكارهاء آتشي
و تغير هوا در جدي دليل كند بر شدت سرما
و برف و در ماندن اهل سفر و رسولان و بسته
شدن راهها و در حسد افتادن عوام و ناسازگاري
ازواج و فساد حيوانات در دلو دليل كند بر كدورت
خاطر ملوك و اكابر و جستن بادها و ظلمت هوا
و اندوه پيران و كشاورزان و اهل صحرا و در ماندن
رسل و فيوج و اهل كشتيها و آفت حيوانات آبي
و كثرت بارندگي و نخوت عوام و بسياري عمارت

اتصالات كواكب

احكام

جويها و بستانها بيان اتصالات كواكب سبعه
سياره تسديس مشتري و زحل دليل كند بر مودت
ميان ملوك و اكابر و نوازش يافتن وزرا و علما و رغبت
حكام بعدل و بسياري خيرات و راحت مشايخ
و دهاقين و صحت بيماران كهن ع ـ ل
دليل كند بر خصومت اكابر و ستم بر دهاقين
و آفت اهل قلاع و جبال و اندوه ملوك و ويرانيها
و ملالت اشراف از ناكسان و مصادره توانگران
و رونق دار القضا و فتنه ب ـ ل دليل كند
بر صلح ميان سلاطين و اكابر و امن و آسايش رعيت
و فراخي نعمت و ارزاني و بسياري خيرات و رونق
دهاقين و اهل صحرا و كوزه‌گران ل ـ ل دليل
كند بر خصومت ملوك و اكابر و ظلم و ستم بر رعيت
و فتنه و آشوب و حركت سپاه و خرابي در كوه‌پايها
و تغير ملك و بيماري بزرگان و گراني نرخها
سـ ح ل دليل كند بر الفت ميان سپه سالاران
و دهاقين و ترحم اكابر بر رعيت و نوازش يافتن
كتوالان و صحرانشينان از پادشاهان و نهادن
حصارها و رونق دار الاحتساب ع ح ل دليل
كند بر غلبه كردن دزدان و عياران و قتل ايشان
و حرب و فتنه و اندوه رعيت و بيماريها صعب

وزدن بادها وفساد ستور وقلت آبها وآفت
زرعها از موش وملخ ومحبوسی لشکریان سح ل
دلیل کند برد وستی ملوک وبزرگان وآسایش خلایق
واتفاق دهاقین با اهل سپاه ومسلمان شدن
کشیش وجمع آمدن سپاه در مشرق //لح ل
دلیل کند بر حرب بزرگ وهلاک یکی از معارف
ملوک وحرکت لشکرها ومخالفت سلاطین
واندیشیدن غدر ومکر در حق یکدیگر وانتقال
ملک ودولت وحیرت عوام وبالا گرفتن ظلم وظهور
مردم شریر وگرانی [illegible] سکان وامرا
سه س ه ل دلیل [illegible] یافتن دهاقین
وقلعه داران وبزرگان [illegible] رعیت
وآبادانی مزرعها [illegible] شهرها وفراخی طعام وتغییر
هواء سه ل دلیل کند بر خواستن از رعیت
وخشم ملوک بر بزرگان رستاق وبدی حال
بزرگان ومردم کوه پایه ووقوع عداوتها میان
اکابر وخرابی ضیاع وعقار ونقصان ارتفاعات
وبیم از زلزله وسرما اگر وقت بود س سه ل
دلالت کند بر عنایت ملوک وسلاطین با بزرگان
ودهقانان ووقوع صلح میان اکابر وکم شدن

کیش داراب

ستم

ستم وآبادانی جایها وبسیاری زراعتها وبزرگ شدن
دونان وتغییر هوا مناسب وقت ل سه ل دلیل
کند بر خصومت میان اکابر وحرب وستم وخروج
سپاه وآفت پیران وکشاورزان واندوه قلاع وجبال
وفساد حیوانات وگرانی نرخها وغارت در
کوه پایها ونقصان غلات وتجارات وبارندگی
وسرما اگر وقت بود وآفت از سموم در گرما سه ه ل
دلیل کند بر نیک حالی زنان واهل طرب ووقوع
سورها در رستاق ونکاحها وموافقت ازواج
وغلبه نشاط در پیران ودهاقین وارزانی قماش
وزینت وشدة سرما در وقتش وخشکی وسلامتی کشتیها
ع ه ل دلیل کند بر بیماری زنان وامردان ومطربان
ودشواری وضع حمل واندوه خلایق وبرنیامدن
رفتن کارها وناسازگاری ازواج ودل مشغولی
اهل جبال وصحاری وکمی غلات وتیرگی هوا
وسرما بوقتش س ه ل دلیل کند بر شادی
بزرگان ومردم صحرانشین وارباب قلاع وجبال
وبسیاری دخلها وارزانی واصلاح پذیرفتن
کارها ورونق پیشه کاران ورواج بازارها وآرامش
جور وظلم واعتدال تابستان وبرف وجلید در
زمستان ل ه ل دلیل کند بر اندوه رعیت وفروبستگی

کارها و ناله مردم از جور و ستم و اسقاط اجنه و رسوایی
زانیان و خصومت اهل بازار و دهاقین و کوه‌نشینان
و جدایی ازواج و تهمت بر پیران و فساد طعام
و اندوه مطربان و ابرهای تیره و سرما در وقتش
سه یک دلیل کند بر حرکت رسولان و بستن
عهدها و گشایش کارها و بسیاری عمارت و زراعت
و سیح برده و املاک و سلامتی برزگران و کوه‌نشینان
و سرما در وقتش و تیرگی هوا و اراجیف ع یک
دلیل کند بر ظهور خیانتها و تهمتها بر خلایق
و دعویهای ناحق و اندوه اهل دیوان و تجار
و اهل بازار و بی‌رونقی دهاقین و اهل صحرا
و بدگشتن هوا و اراجیف و بیماری حیوانات و فساد
نباتات و سرما در وقتش ب یک دلیل کند
بر الفت میان بزرگان و پیران و دهاقین و جستن
بادهای خنک و پیوستن صلحها و ارسال
نامها و فرح عالمان و عدول و اصحاب اقلام و حرف
و شدت سرما در وقتش و رواج بازار کتاب
و برده و رسیدن اخبار از هر نوع ل یک دلیل کند
بر خصومت میان خلایق و گرفتاری رسولان
و جاسوسان و انتقال مردم بی‌اختیار و ستم بر
حرف و بکار داشتن فسونها و سحرها و تهمت

بر خلایق و ظهور کذابان و مردم منافق و آفت
اهل رستاق و کوه‌نشینان و تیرگی هوا و بادهای
ناخوش س یک دلیل کند بر اتفاق ازواج و بذر
و فرزندان و رونق برزگران و صیادان و رسیدن
مسافران و تغیر هوا ع یک دلیل کند بر جنگ و بانگ
میان عوام و اندوه رسولان و گرمابه‌بانان و رنج اهل
صحرا ب یک دلیل کند بر رونق مشایخ و دهاقین
و صلح مردم و سازگاری ازواج و سعادت کشاورزان
و صیادان و آب‌کاران ل یک دلیل کند بر رنج مسافران
و آفت کشتیها و خصومت میان پدر و فرزندان و سرما
و بارندگی در وقتش و بیماری اطفال و زنان سه ح ے
دلیل کند بر دوستی علما و قضاة و امرا و اهل سلاح
و باز ایستادن بیکاران از شر و شور و گرانی ستور و حرکت
آلت حرب و میل مردم بسلاح و تیر انداختن و عمارت
ابواب البر و رنج دزدان و راه‌زنان ع ح ے دلیل
کند بر فتنه میان سادات و قضاة و اهل سلاح و غضب
بزرگان بر جنود و اوباش و آفت اشرار و بیماری اهل
صلاح از حرارت و استیلاء حدت بر مزاج اکابر
و قتل در ناحیت برجی که مشتری در وی بود
ب ح ے دلیل کند بر مودت میان امرا و وزرا
و قوت میان اهل سلاح و نوازش این طایفه از

بزرکان وبسیاری امر معروف ورونق دار القضا
وتوبهٔ بزکاران وکم شدن شر وشدت کرما در وقتش
ل ح سے دلیل کند بر قصد بزرکان وخصومت
میان وزرا وامرا وبیماری ملوك وحکام ومصادره
توانکران وتشویش خلایق وهراس در مردم وسوختن
وساختن جایها وبیم شر وخوف ریزش وغدر
با بزرکان وبیماری حاده وفساد خوردنی س س ہ ے
دلیل کند بر قوت حال ملوك وحکام والفت
این طائفه با علما ومعارف وانصاف در خلایق
وبسیاری خیرات اکابر وزیادة شدن مالها
ع س ے دلیل کند بر خصومت قضاة وایمه
وغضب بزرکان برین طایفه وتهمت بر علما
ومجادله در دین ومذهب وکرمی در وقتش ث
س ہ ے دلیل کند بر صلح میان پاذشاهان وازدیاد
جاه وزرا واشراف وشادی توانکران وقضاه وایمه
وآبادانی مساجد ومدارس وعدل وانصاف ملوك
ونقصان جور وستم وبسیاری زر وسیم وبیع جواهر
وخیرات بزرکان وفراخی وارزانی وکرمی در هوا
در وقتش ل س ے دلیل کند بر اندوه وزرا وعلما
واعیان وخواستن از توانکران وحیرت این طایفه
ومخوف بودن از ملوك وتنکی طعام وتفاوت

نرخها

نرخها وفساد نقود وکرمی هوا در وقت س ہ ے
دلیل کند بر شادی علما واشراف وارزانی وایمنی
ورونق قضاة وسادات وتن درستی خلایق وعزت
لباس وپیرایه وصلح میان مردم ع ہ ے دلیل کند
بر بستکی کارها ونابکاری ازواج وامر معروف وتهمت
بر قضاة وعلما وطلب حقوق وارزانی حریر وقماش
ونمناکی هوا ہ ے دلیل کند بر قوت کار بزرکان
وسعادت وزرا واشراف وصحت بیماران وبصلاح
آمدن کارها ووقوع نکاحها وساختن زینتها وآرام کرفتن
فتنها وخرمی خواتین واهل طرب وآمدن خبرها
خیر وکثرت تصدق ورونق علما وفقها وارزانی
ل ہ ے دلیل کند بر خصومت ازواج وبسیاری
فسق وبدنامی اهل صلاح وطلب کابین واندوه (مردم) از
کثرت امر معروف وبی رونقی مطربان وشراب
داران ورسوایی زانیان وظهور خیانتها وناله اهل
تقوی وعلم انفاق وآمدن نم س ہ ر ے دلیل
کند بر رونق دبیران ومتصرفان وبرده فروشان وتجار
واهل بازار ونوازش یافتن این طایفه از وزرا واکابر
ومیل مردم بعلوم وآمدن خبرهای نیك وبادهای
معتدل ع م ے دلیل کند بر جدل علما ووزرا وخصومت
اهل بازار واظهار حسد در مردم وجستن بادها

وتدویرد رعدول ت ی ے دلیل کند بر قوت
حال دبیران ومستوفیان ورونق علما وفضلا وجمعیت
میان این طایفه وراستی میان ایشان ودیانت در
خلایق وسعادت پیشه کاران وکتاب وتجار وصحت
وجدال میان علما وفقها وتراعها جهت دین
ومذهب وحادث فتویهای ناحق وناراستی ح مردم
وحیلها میان تجار واهل بازار واندوه پیشه وران
وباذهای مخالف وبیماری اطفال س ر ے دلیل
کند بر سلامتی مردم عامه وعفت زنان ورونق
بانانها وبرآمدن حاجتها از بزرگان ع ر ے دلیل
کند بر حدت بزرگان وفرومایگان ودل مشغولی
عوام وزنان وتجار وخصومت ازواج س ر ے
دلیل کند بر اظهار امانت ودیانت در عوام
وبسیاری خیرات وطاعات وسلامتی مسافران
وکشتیها وارزانی وراست آمدن کارها وصحت
بیماران وبارندگی بسیار ل ر ے دلیل کند بر نفاق
میان علما وقضاة وایمه وعوام الناس ومردم
سفله وافتادن دعاوی شرعی واندوه مال
داران ودرماندن مسافران ورسولان وکدورت
هوا س ح دلیل کند بر قوت امرا واهل سلاح
وزیادتی جاه این طایفه وغلبه حرارت مزاج ملوک

کروکان وعزت بادوران س ... دلیل کند بر کثرت خصومت

واکابر وعزت ستور وآلت حرب ع س ح دلیل
کند بر خصومت امرا با اکابر وآفت قصابان و
صیادان وحیرت مفسدان وگرفتاری ایشان
وبسیاری قصد وغمی س ح دلیل کند بر نوازش
یافتن سپاه سالاران از ملوک ورونق اهل سلاح
وسازدادن آلت حرب ورواج بازار اسلحه وزدن
درمها وحرارت هوا ودروقتش ل س ح دلیل
کند بر ظهور حرب وقتل وآشوب میان ملوک
وامرا وبیرون آمدن خوارج وخرابی وغارت جایها
وناله خلایق از ظلم وستم وهلاک اکابر وبزرگان
وبیماری اکابر وزدن درمهای قلب وغلبه
کردن دردان وراه زنان وآفت ایشان س ہ ح
دلیل کند بر موافقت ازواج وآسانی وضع حمل
وعزت گوشت وکثرت نکاحها وتیرگی هوا وبارندگی
ورواج ستور ع ہ ح دلیل کند بر شوخی وسلیطگی
زنان وکسادی بازارها ووقوع طلاقها وزرق
وحیلت میان ازواج وبیماری زنان واندوه مطربان
ودشواری زادن زنان وافتادن کودکان مرده
از شکم وبسیاری زنا وفسق وگرفتاری ورسوایی
زانیان ونکاحهای بی رغبت وخواری لباس

واقتباس وبادهای مضر وجستن رعد وظلمت هوا
وافراط بارندگی وحکم مقابلشان مثل تربیعشان
بود ت ءح دلیل کند بر موافقت ازواج وبسیاری
سورها وعزت برده وستور وآلت حرب وخلاصی
محبوسان وایمنی راهها وکم شدن آشوب وظلم
وارزانی ودست کوتاه کردن اهل شر وبارندگی
شـ ءح دلیل کند بر جرات دزدان ومحتالان
ورواج آلت حرب وقوة راهداران وعمال ع ءح
دلیل کند بر گرفتاری دزدان وبیماری کودکان
ونکبت تجار واهل بازار وتمرد غلامان وآسیب
رنود واوباش وتباهی حال کتاب ومتصرفان
واراجیف ت ءح دلیل کند بر محبت میان
اهل دیوان وامرا واهل سلاح ورونق صناع
ومحترفه ورواج بازارها وسلامتی حال تجار وآمدن
کاروانها ورونق دار الضرب وآتش کاران
وفسق فضلا وپیچ برده ودواب وبادها تند
ل ءح دلیل کند بر جنگ وجدل میان امرا واهل
دیوان وستم اهل سلاح بر محترفه وحیرت
تجار وزنان در معاملها وکثرت خیانتها وغدر

وقصد بزرگان وظهور قاتلان واندوه خلایق وبادهای
مخالف وگرمی هوا ورعد وبرق هر یک مناسب
وقتش س ءح دلیل کند بر دوستی عوام با اهل
سپاه ورنود واشتغال مردم بمی خوردن وتیر انداختن
واسب تاختن ع ءح دلیل کند بر خصومت
مردم وحدت وحرارت در مزاجها ووقوع قمار
بازیها ودزدی وخیانت ودروغ گفتن ت ءح
دلیل کند بر حرکت سپاه وشادی رندان وعیاران
ومیل مردم بسلاح وصید وکدورت هوا وتازه کردن
عوام عهدهای کهن ل ءح دلیل کند بر جنگ وجدل
میان عوام واهل سلاح وحرکت لشکرها وقصد
میان این طایفه وبیماری اطفال وزنان حامله وبدی
راهها وآفت بدان وتغیر هوا س دسه دلیل
کند بر مودت میان بزرگان وزنان وجمعیت بوابان
وحاجبان وازدحام مردم بر درگاه باذشاهان ونخوت
در عوام ع دسه دلیل کند بر اندوه خلایق از نزدیکان
باذشاه وخصومت توانگران ودر توقف افتادن
مهمات وتغیر هوا ت دسه دلیل کند بر حصول
حاجات از بزرگان واجتماع این طایفه با یکدیگر وعنایت
اکابر با عامهٔ مردم وترحم ملوک بر رعیت وشادی
خواجگان ل دسه دلیل کند بر مخالفت میان

بزرگان واظهار خصومت در خلایق ورفتن بداوری
بدیوان وداذن جرم وغرامت ودر حبس افتادن
عوام وطلب خواستند از مردم وتغییر هوا وگرانی
چیزها سه ره دلیل کند بر کثرت سورها
ودوستی میان مادران ودختران وطرب در زنان
ومطربان ورسیدن اخبار خوش وراحت عوام
وبسیاری خنده ولهو در خلایق ع ره دلیل
کند بر رنجش وماجرا میان مادران ودختران
وضعف حال عطاردیان ومیل هوا به تیرگی وخشکی
وگفت وگوی در بازارها ب ره دلیل کند بر رواج
بازار بزاز وعزت اقمشه وعطر وساختن پیراهنها
ورونق زرگران وطرب در خواتین وشادی بزنان
وآسانی وضع حمل ونیک حالی اهل طرب
وکثرت ضیافتها وسورها ل ره دلیل کند بر
خصومت میان زنان وشراب داران ومطربان
وبی رونقی این طایفه واندوه مخبران وابکاران
واظهار فسق وامور ناشایست س یه دلیل
کند بر قوت ارباب دیوان ومیل خلایق بشرب
وطرب وبرآمدن مهمات مردم وتعلق وتعشق
میان زنان وامردان ورغبت مردم بتماشا وخوش

دلی

دلی تجار واهل بازار ورواج عطر ولباس وکرباس
وحریر وعزت طعوم ودسوم واشربه وباران وسرما
در وقتش س ری دلیل کند بر دوستی اهل قلم
وتجار وعامه خلایق ورواج بازارها وباد وباران
اگر وقت بود ع ری دلیل کند بر دوستی اهل دیوان
بارعیت وتیزی بازارها خاصه برده وکتاب
وکاغذ وآمدن اخبار خوش وفرح خلایق وتغییر
هوا ل ری دلیل کند بر بسیاری جنگ در
بازار وحدت اهل دیوان بر عامه واندوه تجار
وکسادی بازارها واراجیف ونوشتن خطوط
تدویر وپیدا آمدن مکرها وتغییر هوا پایان احکام
تحویلات کواکب در بروج تحویل زحل بحمل
دلیل کند بر حرکت پادشاهان جهت محاربه
وکثرت مقابله وظلمت هوا وباراندگی ونقصان
وسرما وستم بر رعیت وانواع تشویش در ناحیت وسرما
حملی ورنج در چهارپایان خرد سل ل ا دلیل کند
بر حرب وفتنه میان ملوک وآفت یکی از پادشاهان
وهراس در مردم ومرگ گاو وگوسفند وشتر وآفت
مزرعها وبیم زلزله وخرابی سل ل ت دلیل
کند بر جستن بادهای خنک وعزت طعام وبیماری

دلیل کند بر فساد رفتن کار واهل
بازارها وکتاب وعمال وکسادی
بازارها ووقوع سوگندها دروغ
سدی صح

جوانان وآفت درختها ومیوها وقلت باران وکشت
مقابله بل ل ح دلیل کند بر نقصان آبها وکمی
بارندکی وسرما سخت درزمستان وآفت غلات
از ملخ وفتنه درزمین بلخ وارمنیه کوچک وبابل وغرق
کشتیها وآفت حیوانات آبی بل ل ء دلیل کند
بر فساد زر وسیم ومعادن وغلبه کردن سباع
وآشوب درباب الابواب ودشت قبچاق وخراسان
بل ل ه دلیل کند بر آفت غلها وفقد سلکی وشك
آمدن اغنیا از دست فقرا ومصادره توانکران
وکثرت آشوب بل ل و دلیل کند بر کرانی اطعمه
وباذها مهل وبیماری در نوع انسانی وقلت
آبهای چشمه بل ل ز دلیل کند بر کرانی اطعمه
ونقصان آبها ومخاطره کشتیها وتشویش در
آذربایجان وآمل وماهیه وتلف شدن حیوانات
آبی بل ل ح دلیل کند بر مفتقر شدن پادشاهان
بر رعیت وظهور فتنه درمشرق وبیماری
در خلایق وآفت ستور ومعادن بل ل ط
دلیل کند بر شدت سرما وفتنه درزمین هند
وجیلان ورنج حیوانات وبرف وجلید در

شتا

شتا بل ی دلیل کند بر باذهای خراب کننده
وفتنه وحرب وعزل امرا وآفت ایشان وفقد
ملکی وموت پیران وکرانی حیوانات وقوت زحلیان
بل ل یا دلیل کند بر فتنه درعامه مردم وکم کشتن
آبها وآشوب درسواحل وطبرستان وآفت کشتیها
از سرما وسیلهاء خراب کننده ودرد چشم وخطر
کشتیها تحویل مشتری بحمل دلیل کند بر
تنکی حال ملوك واکابر وحصول جواهر وقوت
اهل معادن وصناع زر وسیم وسلامتی در کوسفند
بل ی ا دلیل کند بر فراخی نعمت وسلامتی ستوران
ومزرعها ونهادن بناهاء خیر بل ی ب
دلیل کند بر جستن باذهاء نافع وخوشی هوا وتن
درستی مردم وسلامتی اشجار واثمار ونناکی هوا
واندوه عوام وقضاة واشراف بل ی ح دلیل
کند بر قوت حال وزرا واعیان وباران نهاء مفید
وسلامتی مردم دریابار وفراخی نعمت وامن راهها
بل ی د دلیل کند بر رونق ملوك وسلاطین
وکثرت نقود وآراسته شدن خزاین وستم وجور
بر رعیت بل ی ه دلیل کند بر سلامتی کشتیها
وصحت خلایق ورواج بازارها وصفا هوا واندوه

اکابر واعیان سل ی و دلیل کند بر اعتدال هوا
و ایمنی راهها و کثرت باد و باران و فراخی نعمت
و کسادی بازارها و ارزانی ل ی ز دلیل کند بر فتنه
و آشوب و جور و ستم بزرگان بر خلایق و قطع طرق
و باد و بارانهای بی نفع و عزت طعام و تلف مالها
ل ی ح دلیل کند بر خوش دلی بزرگان و کثرت
خیرات و سلامتی حیوانات و بسیاری نقود و اعتدال
هوا ل ی ط دلیل کند بر سلامتی حیوانات و اعتدال
هوا و اندوه سادات و قضاة ل ی ی دلیل
کند بر شکی حال خلایق و ارزانی و فراخی نعمت و کشاده
شدن کارها بسته ل ی یا دلیل کند بر خوش دلی
و آمدن بارانهای نافع و قوت حال سادات و علما
و اشراف و سلامتی کشتیها و کثرت عمارتها
تحویل مریخ بحمل دلیل کند بر قوت
حال اهل سپاه و نیکی چهارپایان و عزت طعام
و حرکت سپاه ل ح ا دلیل کند بر اندوه اهل سلاح
و بیم زلزله و فساد هوا و اظهار خیانت و آفت میوه‌ها
ل ح ب دلیل کند بر فتنه و حرب و غارت
و نقصان آبها و تیره شدن رودها و غرق کشتیها
ل ح ج دلیل کند بر خشکی هوا و گرمی و تجارتهای
بی فایده و مضرت از سباع ل ح د دلیل کند بر

فساد

فساد کشتیها و خرابی جایها و بیم زلزله و تغییر هوا
سل ح ه دلیل کند بر اندوه سران سپاه و اهل
سلاح و تفاوت نرخها و جستن بادهای گرم
و خشکی هوا سل ح و دلیل کند بر قوت حال
لشکریان و اهل فتنه و حرب در آذربایجان و حرکت
سپاه و قتلها ناگاه بناحق و خصومت سپاه
با اهل بازار و بیماری خونی و کثرت فسق و فجور
سل ح ز دلیل کند بر قلت آبها و خشکی هوا
و خواست از رعیت و آفت اکابر و حرب و رنج
ستور سل ح ح دلیل کند بر اعتدال هوای
زمستان و فتنه در زمین هند و قوت حال
امرا و ارباب شر سل ح ط دلیل کند بر فساد حال
اوباش و بادهای تند و ملالت حال حکما از
اشراف و کثرت فسق و دزدی ل ح ی دلیل
کند بر حرب میان ملوک و اندوه عامه از قبل حکام
و درد چشم و موت بزرگان در شمال و نقصان
چشمها تحویل شمس بحمل دلیل کند
بر عدل ملوک و قوت حال پادشاهان و اعتدال
هوا و بارانهای نافع و شادی در خلایق ل س ا
دلیل کند بر کسادی بازارها و عزت طعام و تغییر
هوا و بسیاری عمارتها سل س ب دلیل

بیماریها

کند بر بیماری درکوکان از حصبه وآبله وقوت
حال ملوک وحرارت هوا بل سه ج دلیل کند
بر سلامتی کشتیها وکرمی هوا وکثرت آبها وارزانی
طعام بل س ی دلیل کند بر قوت حال ملوک
وسلاطین وعدل ایشان بر ضعفا وشدت
کرما وارزانی بل سه ه دلیل کند بر ارزانی غلات
ورونق حال بزرکان وفضلا وغلبه خون در تنها
وخشکی هوا بل سه و دلیل کند بر اعتدال
هوا وارزانی نرخها ورواج بازارها وملالت
بزرکان سل سه ز دلیل کند بر کثرت بارندکی
وبی انصافی مردم وقوت حال مفسدان وعداوت
میان خلایق ورفتن بادها سل سه ح دلیل
کند بر جستن رعد وبرق وسرما وقوت ملوک
وسلاطین ومیل نرخها بکرانی بل س ط
دلیل کند بر عزت اطعمه ومیوه وشدت سرما
وکثرت برق وجلید ورونق بازارها بل سه ی
دلیل کند بر سرما وبرف وعزت طعوم ودسوم
ووقوع ظلم وبادهای سرد بل سه یا دلیل کند
بر اعتدال هوا وتیره کشتن آبها ورغبت مردم
بعمارت وزراعت باغ وبوستان وکثرت باران

ورعد وبرق حوت سل زهره بحمل دلیل کند
بر آمدن بارانهای نافع وسلامتی نباتات وحیوانات
واعتدال هوا سل ه ا دلیل کند بر کثرت باران
ورعد وبرق وصحت زنان ومطربان وسلامتی
زرع ونباتات بل ه ب دلیل کند بر صحت بیماران
وخوشی هوا وبادهای معتدل وسلامتی اشجار
واثمار بل ه ج دلیل کند بر باران وابرهای تیره
وخنکی هوا وسلامتی کشتیها وآمدن مسافران
دریا سل ه د دلیل کند بر اعتدال هوا وکثرت
نشاط در خلایق خاصه ملوک سل ه ه
دلیل کند بر ارزانی کز وفراوانی واندوه زنان
ومطربان وقلت نشاط در مردم وخشکی هوا
سل ه و دلیل کند بر اندوه زنان وامردان
وخصومت ازواج ورونق شراب داران
وکثرت فسق وفجور وسرما بل ه ح دلیل کند
بر بارندکی بی نفع وخشکی هوا وسلامتی ستوران
بل ه ط دلیل کند بر فساد کشتیها وشدت
سرما وعزت طعام وبیماری زنان بل ه ی
دلیل کند بر قوت حال پیران وحکیمان
وفسق زنان وزیان ایشان وناسازکاری ازواج
وکثرت نشاط در مردم سل ه یا دلیل کند

سعادت خواص
ورونق اهل طرب
وارزانی وخوشی
هوا وصحت خلایق
بل ه ز دلیل کند
بر اندوه مردم

برقوت حال خواتین وارباب طرب ومیل علما
واشراف بزنان واهل طرب وباران نافع وحرکت
کشتیها بخوبی سل عطارد بحمل دلیل کند
برجستن بادها ورعد وبرق وابرهای تیره
واراجیف متلون بل ی ا دلیل کند براعتدال
هوا وکثرت باد وطلب خواست ازرعیت
سل ی ب دلیل کند بررونق دیوانها
وعمال وتجار واهل بازار وفرح کتاب وتیزی
بازارها وخبرهاء نیک بل ی ج دلیل کند
برابر وباران وبادهای بی منفعت واعتدال
هوا بل ی د دلیل کند برخشکی وگرمی هوا
ونوازش اصحاب دواوین ازپادشاهان
بل ی ه دلیل کند برقوت حال ضعفا واهل
دواوین وعمال وتجار واهل بازار وصفای
هوا وبادهای نرم بل ی و دلیل کند بربسیاری
طعام وعدل حکام ورونق اهل حرب بل ی ز
دلیل کند برسرما وبادهای خنک ومکر
وفریب میان ازواج وبی انصافی خلایق
سل ی ح دلیل کند برکسادی بازارها وشدت
سرما وزیان درمعاملها سل ی ط دلیل کند

بربرکت باران وبادهای سرد خاصه که درین
برج راجع ومحترق گردد بل ک دلیل کند
برخشکی هوا وآهستگی بازارها وقلت طعام
واندوه مردم سل کا دلیل کند برزیادتی آبها
وقلت طعمه واندوه تجار واهل بازار
نحو سل قمر بحمل دلیل کند برفرح بزرگ
زادگان وزنان حامله ورسولان ومسافران بل ا
دلیل کند بربزرگی جستن خلایق وحرمت
خواتین وارزانی سل ب دلیل کند بررواج
بازارها وباد وباران وکثرت اخبار سل ج دلیل
کند برحرکت رسولان ومسافران وخوش دلی
خلایق وخواتین وباران وتفاوت نرخها
سل د دلیل کند برتردد ملوک وگرمی هوا
ومنازعت خلایق سل ه دلیل کند برقوت
کشاورزان وسلامتی حیوانات سل و دلیل
کند براندوه مردم وفروبستگی کارها وفساد اطعمه
بل ز دلیل کند برکثرت منازعت وفتنه میان
مردم وبیماری وکثرت آبها سل ح دلیل
کند برتغییر حال اکابر وزنان ومحنت خلایق
وتغیر هوا سل ط دلیل کند براندوه عامه ومحبوسی
مردم وحیرت رسولان ومسافران بل ی

دلیل کند بر توقف در مهمات و بادهای
بی نفع و ظلمت هوا سل را دلیل کند بر سلامتی
بزرگان و ارزانی و بارندگی و فرح مردم و سورها
و عکس کواکب دلیل ضعف و سستی مدلولات
کواکب خاصه عکس در وبال و هبوط کنند
و عکس عطارد بحوت بغایت بد است منسوبات
او را و بارندگی و کدورت هوا و آفت سفاین باشد
و همچنین عکس عقدتین را هم اثری هست خاصه
اثرات ذنب در مدلولات آن برج که ذنب در وی
عکس کند نقصان و رنج رسد چنانکه اگر عکس حمل کند
گوسفند و بز را آفت رسد و دردهای قلب
زنند و فساد معادن و صناعات زر و سیم بود
و اگر به ثور عکس کند گاو و شتر را آفت و علت
رسد و زرعها و نباتها تلف شود و خرابی جایها
و بیم زلزله بود و اگر بجوزا عکس کند آفت اشجار و اثمار
بود و بیماری خلایق و قطع دستها و اگر بسرطان
عکس کند خشکی آبها بود و خطر کشتیها و آفت
برنج و حیوانات آبی و عکس راس بر ضد اینها
بود باقی بدین قیاس باید کرد

بیان احکام اشراف

در بیان احکام
اشراف کواکب آفتاب چون بشرف رسد
دلالت کند بر قوت احوال سلاطین و حکام

وازدیاد

و ازدیاد جاه اعیان و اشراف و عدل بر رعیت چون
قمر بشرف رسد دلیل کند بر رونق احوال
عوام و نوازش یافتن از بزرگان و راست آمدن
کارها و فرح رسل و اهل سفر چون مشتری
بشرف رسد دلیل کند بر سعادت علما و ایمه
و سادات و قضاة و وزرا و اعیان و محظوظ گشتن
این طایفه از ملوک و صواب افتادن تدبیرها
و فراخی نعمت و فایده در معاملات چون
عطارد بشرف رسد دلیل کند بر رونق احوال
وزرا و تجار و عمال و اصحاب دواوین و طلب
نجوم و ارباب اقلام و وقوع معاملات خیر
و سلامتی کودکان و کثرت بحث علوم دقیقه
و رغبت مردم بنرد و شطرنج و شعبده و حیل
و ظهور مردم زراق و سالوس چون زحل
بشرف رسد دلیل کند بر قوت احوال ملوک
قدیمه و مشایخ و دهاقین و سلامتی ضیاع و عقار
و تنگی و گرانی نرخها و بادهای مضر و سعی مردم
در طلب معاش چون مریخ بشرف رسد
دلیل کند بر شوکت امرا و اهل سلاح و سرهنگان
و حرکت خوارج و دلیری مفسدان و دزدان
و عزت سلاح و ستور و الم خلایق از اشراف

وکثرت فسق وفسوق وفجور چون زهره بشرف
رسد دلیل کند بر سعادت احوال خواتین
معظمه وکثرت نکاحهای خیر وبزرگی زنان
بر شوهران ورواج حریر ونبه وکرباس ولباس
وعزت پرایه وجواهر وعطریات ورونق زنان
وامردان ومطربان بیان احکام هبوط کواکب

هبوطات

چون زحل بهبوط رسد دلالت کند بر ضعف
حال دهاقین واهل قلاع وصحرانشینان وبیماریها
[illegible] وآفت کشتها وتباهی راهها چون مریخ بهبوط
رسد دلیل کند بر خواری لشکریان وآفت
رنود ومفسدان وکرفتاری بدکاران وریخ ناپاکان
وخونهای ناکاه چون زهره بهبوط رسد دلیل
کند بر تباهی حال خواتین وخواجه سرایان
وزیان زنان ومطربان ومیل این طایفه بناشایست
وکرفتاری زانیان وبیماریهاد رکرده ومثانه
وقلت نشاط وتولدتنها وخواری قماش
وحریر چون شمس بهبوط رسد دلیل کند
بر ملالت خاطر ملوک ومهتران وفساد نقود
واظهار ظلم وستم وخطا شدن تدبیرات
پادشاهان وآفت ستوران پارکش وارزانی
حیوانات چون قمر بهبوط رسد دلیل
کند

کند بر مذلت عوام ونالیدن از جور وستم وفساد
مهمات وکرفتاری رسولان ودرماندن مسافران
وخصومت در خلایق عامه چون مشتری بهبوط
رسد دلیل کند بر حیرت وزرا واعیان وعلما
وقضاة وتباهی نرخها وخطا در تدبیرات
وتجارتهای بی نفع وبی رونقی ابواب البر
چون عطارد بهبوط رسد دلیل کند بر بدی
حال وزرا وفضلا وعلما وتجار واهل بازار واصحاب
دواوین وخطا در مصالحات واراجیف وتهمت
وبیماری کوذکان وبی رونقی دبیرستان وکسادی
بازارها بیان وبال کواکب چون زحل در وبال

احکام

بوذ دلیل کند بر وحشت خلایق وقلت
غلات وفساد مزرعها ونباتات از موش وملخ
وضعف حال دهاقین واهل قلاع وجبال
چون مشتری در وبال بوذ دلیل کند بر اندوه وزرا
وعلما وقضاة واطلاق تهمت بر ایشان وعزت
طعام وبی رونقی دار القضا ومدارس چون مریخ
در وبال بوذ دلیل کند بر ملامت وپریشانی
امرا واهل سلاح وکرفتاری دزدان ورسوایی
بذات وآفت اهل خصومتها چون شمس در وبال
بوذ دلیل کند بر غمناکی مهتران وارباب

حکومت وخصومت این طایفه وکسادی جواهر
وقلت شدن نقود وگرانی جون زهره در وبال بود
دلیل کند بر دلتنگی خواتین وساذه زنخان
وضعف حال سلامیان وفرو بستگی کارهای
مطربان وکسادی حریر واقمشه جون عطارد
در وبال بود دلیل کند بر حیرت دبیران وعمال
ومستوفیان اهل فضل واراجیف متنوع واندوه
تجار واهل بازار وفساد هوا جون قمر در برج
وبال بود دلیل کند بر شکستگی عوام وبیم زنان حامله
وگرفتاری جواسیس ورسل وفیوج ودرماندن
مسافران وخصومت خلایق بیان احکام
رجعت رجعت زحل دلیل کند بر ضعف
حال پیران ومزارعان وارباب خاندانهای قدیم
وفراخی طعام وکسادی حیوانات رجعت مشتری
دلیل کند بر حیرت وزرا ودبیران ومدبران وعلما
واشراف وسستی در کارهای خیر وعزت اطعمه
رجعت مریخ دلیل کند بر درماندگی امرا
وسران سپاه وارباب سلاح وگرفتاری دزدان
وراه زنان وکسادی سلاح وستور رجعت
زهره دلیل کند بر بی رونقی حال زنان ومطربان
وخادمان وکسادی عطر ولباس وحریر

رجعت

رجعت عطارد دلیل کند بر ضعف حال اصحاب
دیوان واطبا ومنجمان وتجار وعمال وکسادی
بازارها واختلاف هوا وهراس در مردم وسهو
در معالجات واحکام بیان احکام استقامت کواکب
استقامت زحل دلیل کند بر استقامت احوال
مشایخ ودهاقین وفقرا وانبارداران وگرانی
نرخها استقامت مشتری دلیل کند بر قوت
حال وزرا واعیان وقضاة وعلما وارزانی ورونق
ابواب البر استقامت مریخ دلیل کند بر سعادت
حال امرا وسران سپاه واوباش ورنود وبازآمدن
از حیرت استقامت زهره دلیل کند بر رونق
زنان وخواجه سرایان واهل ساز وطرب وساذه
زنخان استقامت عطارد دلیل کند بر قوت
حال تجار وعمال ومحترفه واطبا واهل تنجیم
ورونق بازارها وکثرت اخبار نیک وکسادی
هوا جون از بیان قانون احکام وطریق استخراج
آن فارغ شد صلاح جنان نمود که هریک را مثالی
جند که بازنماییم تا مبتدی را دستوری باشد
بوقت احکام کردن هر جیزی را اما شرط آنست
که استخراج کرده باشد در حساب سهو نرفته باشد
ونیز از کتابی استنباط کرده باشد که معتمد علیه

باشد و رصدات بهنگام رصد مساهله نکرده باشند
چنانک درین تاریخ که مائیم اعتماد بر کتاب محقق
سلطانیست که وضع آن بر اصول رصد جدید ایلخانی
کرده اند زیج ایلخانی چه آن بر اصول آن رصد نیست
بلکه بر اصول رصدهای قدیمه است ازان است که هرگز
محسوب این موافق مرئی نیست و تفاوت
فاحش در طول و عرض مشاهده کرده می شود
و احکامی که ازان دلایل می سازند اکثر خطا می افتد
و این از بی بصری ارباب فن است درین
روزگار چه غرض ایشان کسب نانست نه فضیلت
و تحقیق حال و کسانی نیز که بتقاویم ایشان
التفات می فرمایند مطلوب ایشان بجز موضع
ماه نیست و دانستن ایام و شهور اگر هنرمندی
بقدر احتمال و زحمت بسیار نسخهٔ کامل که
متضمن انواع لطایف و فواید این فن باشد
مکمل سازد چنانک اگر شخصی کامل و نفسی که دیگرانرا
در شرف مطالعه آرد و چندان حظ و ذوق
روحانی ازان او را حاصل آید که در حد حصر نیاید
طعنه زنند و مذمت کنند که این را فایده چیست
و آنرا مطروح سازند و بر سبیل طنز و استهزا گویند که
مستخرج اظهار فضیلت و هنر کرده است

و این

و این قدر ندانسته که بزرگان این همه رنج و مشقت
چرا کشیده اند و اینها را چرا وضع کرده هر آینه عبث
نباشد و آنچه مفید و ضروری نبوذ حکما بدان
ملتفت نشوند و روزگار و اوقات شریف خود را
بدان صرف و تلف نکنند القصه غرض آنکه چون
طالع سال تحقیق حساب کرده باشند و مواضع
کواکب و سهام و غیرها ضبط کرده و طالع اجتماع
یا استقبال که سابق باشد بران و هریک را ازانچه
سازند و در وی تامل کنند از سر فراغت خاطر
و اهتمام تمام و قوت و ضعف هریک را
بتمامی بدانند و فضل هریک بر دیگری بشناسند
و اتصالات و ممازجات کواکب را با هم بهر
نوع که باشد از انواع مذکوره فرق کنند آنگاه دلایل
هر امری را از امور خمسه که اول اصناف
الناس اند دوم آشوب و امن سیوم صحت
و مرض چهارم قحط و خصب پنجم خشکی
و تری و ما یتبع ذلک جدا کنند پس آن همه را
باهم مقابله و مخالطه باید کرد و راجح و مرجوح
جدا کردن و مقوی و مضعف را شناختن
و مناسب هریک احکام ساختن امید که اکثر موافق
واقع آید چنانک در تاریخ هفتم ربیع الاول سنه اربع



وعشرين وثمانماية الهجريه موافق باول فروردين
ماه جلالی سنه ثلاث واربعين وثمانمايه ملكشاهی
طالع تحويل سال عالم بافق دار الامان اصفهان حرسها
الله تعالی عن الطوارق والحدثات استخراج
كرديم با دلايل وشواهد وقوت وضعف هر يكی
وطالع اجتماعی كی سابق است بر سال
وزايچه هر يك وجدول قوت وضعف
كواكب تقسيم دلايل باصناف حوادث ومقابله
وجمع وتفريق هر يك جنانكه نموده می شود
وكلمه چند در احكام موافق آن دلايل گفته می آيد
انشا الله العزيز بصواب مقارن واز خطا
وخلل سالم باشد اين است صورت زايچه
طالع اجتماع مقدم وموخر بر سال مبارك
ووقوعش در ساعت هشتم از شب سه شنبه
بيست ونهم ماه صفر ختم الله بالخير والظفر
موافق بيست وهشتم اسفندارمذ ماه جلالی
سنه اثين واربعين وثمانمايه ملكشاهيه زايچه
اينست

جون قمر بعد از انصراف بزحل متصل می گردد
واو مستولی بر طالع دليل كند بر قوت حال اهل
مغرب ورونق دهاقين وسلامتی كشتيها وملالت عامه
خاصه از زحليات وجون زحل در زايل است
وراجع ويمكن كه بعضی از ايشان گرفتار گردند

وزوال یابد چون کواکب باران در بروج بارانی
دلیل بارندکی وابر و میغست اما چون نوب
انجا با ایشانست منع می کنند و فعل ایشان ضعیف
می سازد تا انکاه که دلیل دیکر بدینا ینکه دافع این
مانع کردد چون زحل بضعف ذاتی و عرضی
دارد و مشتری قوت ذاتی و عرضی دلیل است
بر ارزانی و فراخی نعمت خاصه که زحل در سنبله است
و نهم و قمر تحت الارض متصل بکوکب فوق
الارض که زحل است و او مایل بر حص چون
موبل است و رونده بهبوط دلیل ضعف اتراک
و اهل سباه است و اهل مشرق اما نحوست
از زحل دلیل فتنه و شرانکیزی و زدن راهها است
و بسته شدن راهها چون نظر دوستی است
بالانکبرد و چون مشتری در شرف است
و وتد دلیل قوت اکابر و اشراف و علما و قضاة است
و غلبه کردن خارجی چون صاحب هشتم بمقابله
زحل است و آفت آفتاب ازین نظر است
دلیل کند بر بیماریها از کثرت خشکی متولد شود
و درد چشم و دل و دماغ و امراض دراز کشر خاصه
خاصه از کشن سیاه چون ربع و صرع و وسواس
و توحش چون عطارد موبل و هابط و مع ذنب

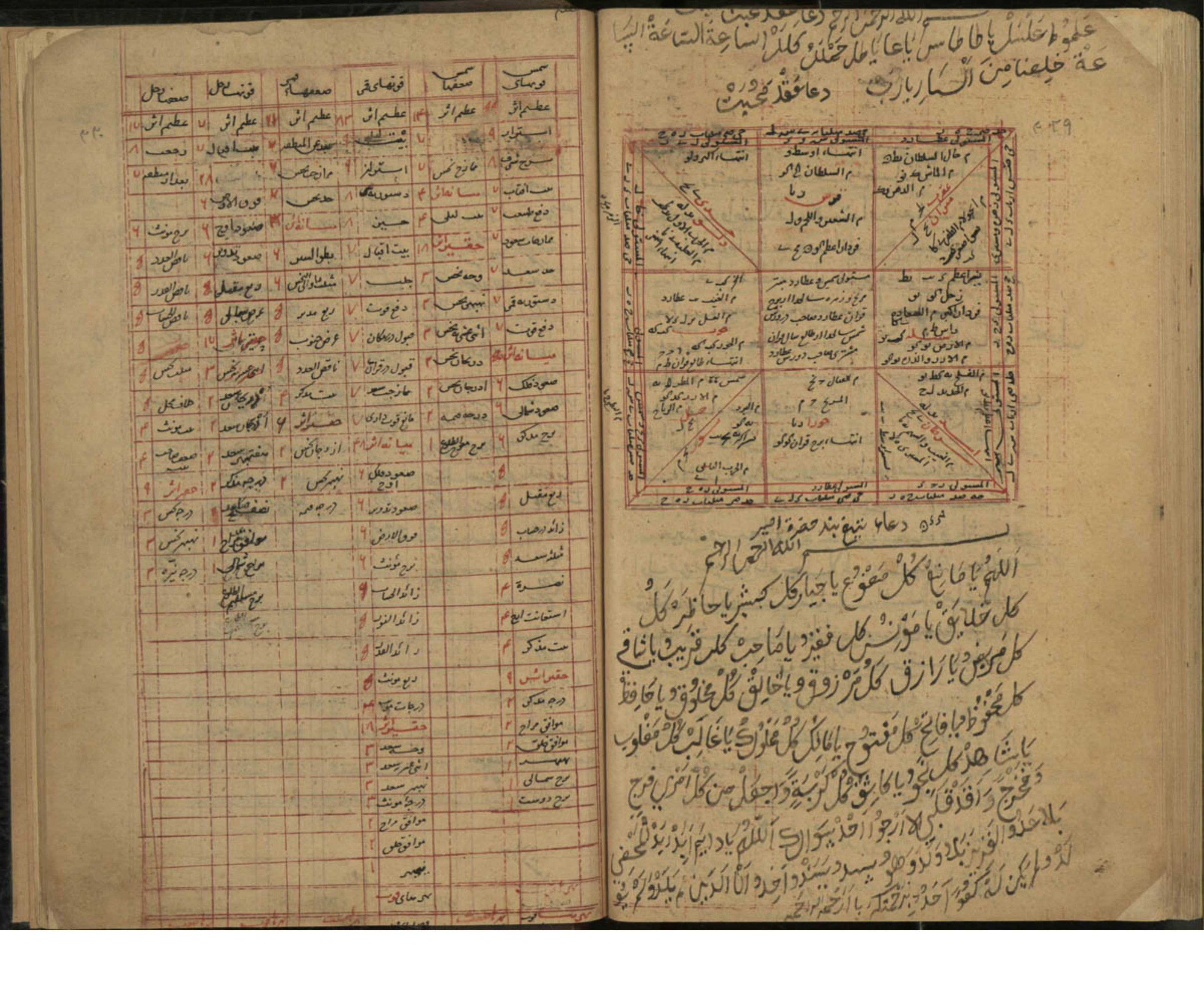
جمعی

است

است دلیل کند بر شدت و محنت اصحاب دیوان
و عمال و متصرفان و اهل فضل و کثرت اخبار
و اراجیف و اطلاق تهمتها و ضعف تجار
و اهل بازار اما بمشتری ناظر بدفع طبیعت از اکابر
و وزرا مدد یابند خاصه که نظر دوستی است والله اعلم
بالصواب صورت زایجه طالع سال
عالم بمبارکی و سعادت متجدد می شود مطالع
سال در ساعت ششم از شب چهارشنبه
هفتم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع و عشرین
و ثمانمایه موافق با شب دوازدهم اذر ماه روم
سنه اثنین و ثلاثین و سبعمایه والف اسکندریه
مطابق با شب دوازدهم تیر ماه قدیم سنه
سبعین و سبعمایه یزدجردیه مصادق با شب
اول فروردین ماه جلالی سنه ثلاث و اربعین
و ثلثمایه ملکشاهیه مناسب با شب ارام اعخان
سنه عشرین و مایه غازانیه و سال مجدهم باشد
از قرات آخر با مثلثه هوائی و صورت زایجه
مبارک است

تحویل

دیو بند حضرت سلیمان
بسم الله الرحمن الرحیم
الله الذی خلق السموات والارض بینهما فی ستة ایام ثم
استوا علی العرش یغشی لیل والنهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرة
بامره الا لله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین اعوذ بکلمات الله التامات من
کل شیطان و هامة و من کل عین لامة



علموط علنسل يا طاطاس ياعا يا طل حملش كلك الساعة الساعة البيا
عة خلصنا من النار يارب

دعاء عقد محبت

دعاء شيخ بند حضرة امير

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم يا مانع كل ممنوع يا جبار كل كسير يا حاضر كل
كل خلايق يا مونس كل فقيد يا صاحب كل غريب يا شافي
كل مريض يا رازق كل مرزوق و يا خالق كل مخلوق و يا حافظ
كل محفوظ يا فاتح كل مفتوح يا مالك كل مملوك يا غالب كل مغلوب
يا شاهد كل نجوى يا كاشف كل كربة و اجعل من كل امري فرج
و مخرج و افاقتي لا ارجو احد سواك اللهم يا دايم ابد ابد لا يحفى
بلا عدد الفرد بلا ولد و هو يسد يسند احد الا الذين لم يلد و لم يو
لد و لم يكن له كفوا احد برحمتك يا ارحم الراحمين

دلالت کواکب بر غلا و رخص در اول سال دلالت
زحل بر غلا بیت عاشر ۱۱ صعود در فلک اوج
٦ صعود در فلک تدویر ٦ عرض شمال ٥ برج
مستقیم الطلوع ا بهره این جمله بیست و نُه
جزو است دلالت زحل بر رخص ناقص
العدد ٥ ناقص الحساب ٥ ناقص النور ٥ ناقص
القدر ٥ رجعت ٨ بهره این بیست و هشت
جزو است پس زحل مایل باشد بصفات
رخص دلالت مشتری بر غلا برج شرف
٨ صعود در فلک اوج ٦ صعود در فلک تدویر
٦ عرض شمال ٥ برج مستقیم الطلوع ا بهره
این جمله بیست و شش جزو است دلالت
مشتری بر رخص ناقص العدد ٥ ناقص
الحساب ٥ ناقص النور ٥ بطی السیر ٦ بهره
این جمله بیست و شش جزو است
پس مشتری میانه حال باشد دلالت مریخ بر
غلا سرعت سیر ٦ صاعد فلک اوج ٦ صاعد در
فلک تدویر ٦ عرض شمال ٥ بهره این جمله
بیست و سه جزو است دلالت مریخ بر رخص
ناقص النور ٥ ناقص العدد ٥ ناقص الحساب
٥ ناقص القدر ٥ برج معوج الطلوع ا بهره

اللهم بحق [illegible] آفتاب [illegible] نگه دار [illegible]

قوتهای زحل	ضعفهای زحل	قوتهای مشتری	ضعفهای مشتری	قوتهای مریخ	ضعفهای مریخ	قوتهای عطارد		ضعفهای عطارد	
عظیم اثر	عظیم اثر	عظیم اثر	عظیم اثر	عظیم اثر	عظیم اثر	عظیم اثر	٢٢	عظیم اثر	٩٩
برج شرف	بعد از مسقط	استراق	بعد از مسقط	استقامت سیر	تشریق	استقامت	٨	[illegible] وبال	٩
استقامت سیر	بعد از دبار	استقامت سیر		نقص مسقط	ممتاز اثر	دلیل سعادت	٧	برج هبوط	٨
دلیل سعادت	نظر نحس	بعد اتصال	مثلثه اولی نحس	حد سعد	برج مذکر	حد سعد	٧	تشریق	٧
دلیل موت	مسیر نور	دلیل طبیعت	ربع مدبر	طلوع کیف الصباح	ربع مدبر	ممتاز اثر	٢٢	دوری از مسقط	٧
ممتاز اثر	ممتاز اثر	ممتاز اثر	ناقص النور	ممتاز اثر	ناقص در نور	سریع السیر	٦	انکار رقر	٧
صعود اوجی	بطوء السیر	سرعت سیر	ناقص العدد	سریع السیر	ناقص در عدد	صعود در تدویر	٦	ضرر	٧
صعود تدویری	برج مؤنث	صعود اوجی	ناقص الحساب	صعود در اوج	ناقص در عدد	صعود در اوج	٥	مانع نحس	٧
صعود شمالی	مثلثه اولی نحس	صعود تدویری		صعود در تدویر	ناقص در حساب	زاید در عدد	٥	متع نور	٧
نیمروز خوش	ربع مدبر	عرض شمالی	ضعف بیت	برج کرسی	تحت الافق	بعد سعد	٥	ممتاز اثر	
بیت کامل	ناقص النور	زاید السیر	منتقص نحس	استعلای نحس	بعد مذکر	زاید در نور	٥	حافظ در اوج	٦
نصره	ناقص العدد	نیمروز خوش	درجه مؤنث	ربع مؤنث		حقیر اثر	١٥	هبوط در جنوب	٦
استقامت	ناقص الحساب	بیت مذکر	برج معوج الطلوع	زیاده سیر	وجه نحس	نیمروز سعد	٢	مثلثه اولی نحس	٦
	ربع مؤنث	اعانت		منتقص جود	اثنی عشر نحس	درکان سعد	٢	ربع مدبر	٥
وجه سعد	بعد ضعیف				درکان نحس	اردجان سعد	٢	عرض جنوب	٥
درکان سعد	بعد مؤنث	درجه سعد		نیمروز سعد	اردجان نحس	ضعف صاعد	١	نقصان سیر	٥
درجه مذکر	[illegible]	اثنی عشر سعد		درجه [illegible]	درجه [illegible]	نیمه ماه		ناقص در حساب	٥
برج شمالی	اثنا عشر نحس	اردجان سعد		ضعف صاعد	برج جنوبی			بعد زایل	٥
برج مستقیم الطلوع	اردجان نحس	برج شمالی			برج ذکر			حقیر اثر	٢
	منتقص نحس				برج معوج الطلوع			وجه نحس	٢
	درجه [illegible]							اثنی عشر نحس	٢
	مخالف مزاج							منتقص نحس	٢
								درجه [illegible]	١
								برج جنوبی	١
								برج [illegible]	١
								برج معوج الطلوع	١
						فصل ضعف		بهرها ضعف	
						٥٠		۱۴۲ جزو	

فصل الضعف — فصل القوه ۹ ۳ — فصل القوه ٧

دلالت

این جمله بیست ویک جزواست بس مریخ مایل
باشد بغلا دلالت شمس برغلا برج شرف
۸ صعود درفلك ۶ زاید الحساب ج بهره این
جمله نوزده جزواست دلالت شمس بررخص
ناقص العدد بهره این ج جزواست بس آفتاب
دلالت کند برغلا دلالت زهره برغلا سرعت سیر
۶ صعود درفلك تدویر ۶ بهره این جمله
هجده جزواست دلالت زهره بررخص ناقص
العدد ج ناقص الحساب ج ناقص النور ج ناقص
القدر ج برج معوج الطلوع ابهره این جمله
بیست ویك جزواست بس زهره مایل باشد
بررخص دلالت عطارد برغلا ۲ سیر ششم صاعد
درفلك تدویر ج زاید العدد ج زاید النور ج زاید
القدر ج بهره این جمله بیست وشش
جزواست دلالت عطارد بررخص برج هبوط
۸ عرض جنوبی ج ناقص الحساب ج هابط
درفلك اوج ج برج معوج الطلوع ابهره این جمله
بیست وچهار جزواست بس عطارد مایل باشد
برغلا دلالت قمر برغلا صاعد درفلك اوج ششم
۶ صاعد درفلك تدویر ۶ زاید الحساب ج زاید القدر
ج زاید النور ج برج کثیر المطالع ابهرهای این جمله

سرعت

بیست

بیست وهشت جزواست دلالت قمر بررخص
بطو سیر ناقص العدد وعرض جنوبی بهرهای
این جمله شانزده جزواست ۲ دلالت کواکب
بر تغییر هوا در اول سال

[illegible]

المشتری — زحل
مایل باشد بسردی وتری — مایل باشد بسردی

صعود — صعود — صعود — هبوط
شمال — فلك — فلك — شمال
گرمی وتری — گرمی وخشکی — گرمی وخشکی — سردی وتری

برمونث — ربع مونث — سدح — رجعت
سردی وتری — سردی وتری — مذکر
گرمی وخشکی — سردی وتری

مرکز — مرکز — سدح
چهارم — سوم — مونث
سردی — خشکی — سردی وتری

المریخ — الشمس
گرمی وخشکی کند — گرمی وخشکی کند

سرعت — صعود — صعود — صعود
سیر — فلك — درفلك — درشمال
گرمی وخشکی کند — گرمی وخشکی — گرمی وخشکی — گرمی وتری

هبوط — ربع — بیت — ربع
شمال — مذکر — مذکر — مذکر
سردی وتری — گرمی وخشکی — گرمی وخشکی — گرمی وخشکی

سدح — مرکز
مذکر — چهارم
گرمی وخشکی — سردی

الزهره
کرمی وخشکی کند

صاعد سریع
درفلك سیر
کرمی وخشکی کرمی وخشکی

برج ربیع
مونث
مدکر
کرمی وخشکی سردی وتری

تشریق مرکز
ثالث
کرمی وخشکی خشکی

عطارد
سردی وتری کند

هابط هابط
درفلك درجنوب
سردی وتری سردی وخشکی

ربیع برج
مونث مونث
سردی وتری سردی وتری

نقصان تشریق
سیر
سردی وتری کرمی وخشکی

مرکز
ثالث
خشکی

القمر
سردی وتری کند

صاعد حلب
درجنوب سی
کرمی وخشکی ری

صاعد ربیع
درفلك مونث
کرمی وخشکی سردی وتری

نطو مرکز
سیر دوم
سردی وتری تری

احکام

احکام کلی طالع سال عالم بر طریق اجمال بتواتر سعادت
وکامرانی وتظاهر خیرات وشادمانی مجدد می شود
طالع سال طبیعی عالم بوصول مرکز نیر اعظم بمحاذات
نقطه اعتدال ربیعی که مبارك باد ومیمون وخجسته
باد وهمایون بر کافه اهل اسلام خصوصا بر پادشاهان
دادگر وحکام عدل گستر وامرا ووزرا ورعیت
بروکه راحسن ازمان وایمن اوان در ساعت ششم
از شب چهارشنبه هفتم ربیع الاول سنه اربع
وعشرین وثمانمایه الهجریه بطالع سعد برج
قوس بحدود دریحان مشتری وصورت نه بهر
عطارد وازدجانه قمر هفت بهر مریخ نیم بهر
شمس اثنی عشریه زحل از دلو ۸ حوت ارباب
مثلثات این موضع مشتری وشمس وزحل
مستولی شمس وعطارد متبر مریخ وشمس هو بوس
قمر سالخداه از طالع سال مشتری سالخداه از
برج قران عطارد از طالع سال قران مشتری
صاحب دور از برج قران شمس از طالع سال قران
عطارد بادیکر دلائل وشواهد چنانکه در صورت
زایچه مثبت ومسطوراست بطریق معروف
وعادت مالوف اهل تنجیم الشروع فی الاحکام
چون بنوبت قمراست وبهرهای قوتش

فاضل بر ضعف به مقدار بود و یک جزو مسعود
بمشتری که سال خداه است دلالت کند بر قوت
و عظمت ملوک و سلاطین و فرمان دهان
و چون بر تربیع آفتاب است پادشاهان با هم
مخالفت اظهار کنند و هر دو در برج منقلب
اشتغال جهت دفع اعادی و خصومت
مقارنه تیر بوت با مشتری در حصول اموال
مولع و ساعی باشد و بعدل و انصاف راغب
و نحوست عاشر بزحل موجب ملالت این
طایفه است از اعدا حال وزرا و مدبران و اشراف
و اعیان هر چند که مشتری در شرف است اما
اجزای ضعفش غالب بر قوت و سقوط از طالع
و یامن و رب حادی عشر مایل بقوت اما در
زایل دلیل توسط احوال این صنف باشد
و در بعضی اوقات در تدبیرات خطا واقع شود
در توسط اموال و خزاین چون مشتری
مقارن تیر است بنظر قبول از ملوک
نوازش بینند و مرفه باشند حال امرا و اهل
سلاح چون مریخ قوی حال است و فضل
قوت او بر ضعف بمقدار سه و نیم جزو غالب
و اکثر قوتهای او عظیم الاثر رفیع القدر واقع شده

نیز

است

است دلیل قوت و رفعت این طایفه باشد
چون زحل منحوس است در هر دو طالع و مقارن
سهم القتال شر و شور انگیزند و بغارت و راه زنی
اشتغال نمایند و بعضی بقتل آیند و در میانه سال
کار سخت تر باشد چون بنظر عداوت عطارد است
مکر و حیل کنند و ممکن که بجایی نرسد چند نظر
دفع طبیعت است حال خواتین و دوست و محرمان
چون زهره قوی حال است و مستولی بر یازدهم
سعدین دلیل رونق احوال این طایفه و تدریج
کارشان نیکو گردد حال حجاب و نواب و نزدیکان
سلطان اصحاب دیوان و عمال و متصرفان چون
عطارد را بهرهای ضعفش بر قوت پنجاه جزو
فاضل است دلیل ضعف حال این جماعة
باشد خاصه که محاسده ذنب باشد و این دلیل
تلف اموال و عرض ایشان است بوجه مصادره
و حبس و در ماندگی چه مو بل و هابط است
اما چون مستولی بر یازدهم سعدین آنرا امید
سلامتی و خلاص هست حال زهاد و عباد و متصوفه
چون منسوب مشتری اند متوسط الحال
باشد مایل به نیکی اما کم قدر جهت سقوط او حال
تجار و اغنیای نامی از سقوط مشتری و استیلاء

زحل بر درجه دوم در اموال بعضی نقصان واقع
شوذ حال علما وقضاة وایمه هم بواسطه مشتری
میانه بوذ وجون عطارد در سوم بد حال ذنب
است خالی از تشویشی نباشذ هر جند که زهره اصلاح
کند حال زنان وازواج نیك حالی زهره
دلیل قوت حال ایشانست اما جون مریخ
در هفتم است میان ازواج وشرکا خصومت
باشذ وقلت نکاحها ولجه واقع شوذ بی رغبت
بوذ حال مطربان وساذه زنخات وارباب لهو
جون منسوبات زهره اند نیك حال باشند
اما جون مستولی بر نجم مریخ است میان
این طایفه نزاع وخصومت باشذ وقلت عیش
وطرب در مردم حال رعایا وعوام الناس جون قمر
نیك حال است ونیر نوبت این صنف مردم
نیك حال باشند اما جون شعاع مقابله مریخ
در طالع است خوفناك باشند وبعضی را از رحمت
رسذ بقدر از رعیت مطالبت نمایند واین طایفه
را جون در دماغ افتد وبزرگی طلبند لیکن
بحالی نرسد حال فیوج ورسل جون منسوب
قمر اند حالی باشند جون قمر در برج منقلبست
اکثر اوقات در تردد باشند حال قلعه داران

وصحرا

وصحرا نشینان واهل کوه بایها جون زحل
راجع است ومایل بضعف کار این قوم در تراجع
باشذ وحیرت بر ایشان غالب گردذ حال تجار
واهل بازار وساعان جون منسوب عطارد اند
واو ضعیف وصاحب دوم راجع دلیل ضعف
حال این طایفه است وزیان در معاملات
جهت نحوست عطارد بذنب است ومریخ
وخوف از قطاع واهل شر حال خویشان واقربا
جون جزو اجتماع در سیوم طالع اجتماع است
وعطارد منحوس در سیوم طالع سال دلیل
خصومت ومنازعت این طایفه است با هم
اما بوذن زهره در سیوم طالع سال موجب صلح
است بنابر غرض نه از سر اخلاص حال عبید
وخدام خسیس استیلا نیر نوبت بر ششم
دلیل تمرد وسرکشی این صنفست خاصه که
زحل در عاشر است اما جون او راجع است
بحالی نرسد سبب گرفتاری وحیرت حال
مفسدان وراه زنان جون منسوب مریخ اند
در راهها زحمت رسانند واکثر منکوب گردند
حال مسافران جون قمر نیك حال ونهم
پاك از نحوس است پیشتر بسلامة باشند

ومیل خلایق بحرکت و سفر جون معظم تاثیر کسوف
درین سال است دلیل بر وقوع انجه وعده کرده
بوذ آن کسوف بحسب دلایل اوپس درین سال
ملك اذربایجان و سمرقند را آفت رسد وودر اکثر اقلیم
رابع فتنه و آشوب خیزذ و غارت و اسیر واقع شوذ
و توانکران مفلس شوند و انواع زحمت بخلایق
رسد احکام تغیر هوا تغریب مریخ و تشریق زهره
بوقت تحویل آفتاب بسرطان دلیل اعتدال
فصل تابستانست و تشریق مریخ و تغریب
زهره بوقت تحویل آفتاب بجدی دلیل اعتدال
زمستان است مکر در آخر این فصل که بقدر
دلیل سرما و برف است از اتصال کواکب بارده
جون زهره و زحل و عطارد و ذنب الوجه مانع
نیز هست جون اتصال اشعه کواکب حاره با ایشانست
اما بوقت قابل است یمکن که بفعل آیذ بوذن
مریخ در برج هوایی خاصه وتد دلیل فساد هواست
اما زهره مانع و مصلح است جه او نیز در برج بازده است
بوذن جزو اجتماع بر درجه رابع دلیل زلزله است
و خرابی جایها از آب زیراکه در برج آبیست خاصه
جایها که بر کنار سواحل و رودها باشد و نیز عطارد
با ذنب درین برج آیذ دلیل نقصان ابهای جشمه
است

است و غرق کشتیها از بوذن کواکب باران در بروج
مطر دلیل بارندکیهای مهل است خاصه در آخر
بهار و اول تابستان که عطارد در سرطان بطی
و راجع می کردذ اما کم ضرر جهت مانع مصلح
که کفته شذ مما زجت عطارد بمریخ احیانا بادهای
تند وزذ و رعد و برق جهه پیوستن ماه بسفلیین
بوقت تحویل آفتاب در بیست و یکم درجه عقرب
دلیل کثرت بارندکی در دو فصل آخر بوذن زحل
در عاشر و برج خاکی دلیل خشکی و برودت هواست
در آخر سال قران نحسین و احتراق ایشان در
میزان دلیل بنکشتن هواست و بادهای سخت
اتصال زهره با ایشان بقدر مصلح است احکام
اسعار بوذن زحل در سنبله راجع و مایل برخص
و مشتری در شرف و مستقیم مایل برخص
دلیل ارزانی عقاقیر و آهن و قلعی و سرب است
و اطعمه و حبوبات مانند کندم و برنج هابط و مویل
است و مشتری در شرف و قابل تدبیر قمر نظر
را دهیکند و قوی تر آنکه بعد از انصراف اجتماع
مقدم بنحس متصل می شوذ هر جند تحویل زحل
بمیزان موجب کرانی خوردنی است جون مانع
بسیار در اکثر اثر کند و بهار و تابستان ارزانی

[illegible]

بیشتر باشد چه اشیای قمر و مشتری بعاشر وطالع
میرسند مریخ چون متحیرست و صاحب بیت
مستولی و متصل باهم و هرد و دال بر غلاء
چیزها که بدین کوکب منسوب بود رواج یابد
مانند زر و سیم و جواهر نفیسه و اسلحه و ستور
و برده و لحوم خاصه در تابستان که اشیا ایشان بهم
می رسند و با آنکه خود نیز بهم رسد چون عطارد
دال است بر غلا اما در ثالث مع ذنب منسوبات
او رایقه در رواجی بود خاصه کتاب و آنچه کتابت
را بشاید و عطریات خاصه وقتی که بمشتری
پیوندد چه او رب طالع است در میانه آخر سال
اثرش بیشتر باشد از رسیدن اشیاء او بعاشر
وطالع و رسیدن جرم او متعاقب چون
زهره دالست بر رخص خاصه در مرکز سیوم
دلیل ارزانی لباس و اقمشه و حریر و پیرایه باشد
خاصه وقت اتصال بمشتری در خزان
و زمستان ظاهر تر باشد بسببی که در عطارد گفته
شد احکام علل و امراض چون ششم برج ثور
است و نیرین در اجتماع مقدم منحوس بزحل
دلیل وقوع امراض است که در سر و دماغ و دل
و گردن باشد و سستی اعصاب و درد چشم و دندان

وعلت

وعلت در آن اما چون صاحب ششم سالم است
از نحوس و هشتم رب او مسعود دلیل سلامتی
وصحت خلایق است و آنچه واقع شود سلیم الحال
وسریع الزوال گذرد نحوست عطارد و ضعف
او دلیل خبط اطباست در معالجات اما قران
نحسین و احتراق ایشان در میانه سال در برج
هوایی و نحوست خداوند ششم دلیل بیماریست
و استیلای پوست بر طبایع و امزجه خلایق
و جرب و خارش اندام و آبله و سعال چون زهره
با ایشانست امید که سالم گذرد احکام حرب و فتنه
چون در اول سال دلیلی نیست که دال باشد
بر فتنه و حرب عظیم مگر احتراق نحسین و قران
ایشان در میانه سال که دلیل آشوبست و شبخون
و آفت بعضی از اشرار و قتلها نهانی در معارف
خاصه لسم اما زهره بذات با ایشانست و محظوظ
دافع و مانع قویست چون مهر زحل راست در
قران زحلیان غالب آیند بر مریخیان بودن
مریخ در اول تحت الارض تا سهم القتال
دلیل شبخون و مقاتله است خاصه در حدود
مصر و شام و کرمان و گیلان و اردبیل و قزوین

احکام

وارمنیه واصفهان اشها برج قران رسیدن اشهاء
برج قران درنجم وصاحبش منحوس ومجنین
صاحب دورش ودر اصل نیز چنین بوده است
دلیل کند بر دشواری وضع حمل وزیان رفتن
توالد وتناسل وپریشانی عاشقان ومعشوقان
وکثرت اخبار واراجیف ورنج رسولان وقاصدان
احکام خسوف چون مدبر طالع وجزو خسوف
نحسین اند بشرکت مشتری وشمس ونحسین
باهم در رابع وافتاب که ذنب دلیل فتنه
وخصومت است میان بزرگان وقتلها
وضعف حال خواتین ونوابان وبیماری دموی
درین طبقه وآفت زنان حامله واسقاط اجنه
وظهور مفسدان ودزدان وتشویش در عوام
وخصومت در بازارها ونقصان آبها ومحبوسی
قاصدان ورسل ودرماندن مسافران ومخالفت
ازواج وجزع وفزع اطفال شیرخواره چون عطارد
با ذنب در رابع است دلیل زلزله است چون
برج هوایی است دلیل آفت اشجار است
وطیور وبد شدن هوا وجستن باد هار مضر
وموت پیران وسیاهان چون مریخ در جدی
است آفت مرغ وماهی باشد وعمارتهای چون

خسوف

در شهرهای هم

خسوف در عاشر است اثرش عام باشد خاصه
که بعقرب واسد منسوبست چون بلاد ترک
وخراسان وسرخس وخوارزم وامل ودیلمان
وسمرقند وحجاز ویمن ونهاوند وری وتبریز وهر
حکمی که در وند بزرگ تر باشد از انچه ذکر رفت
چون قتل وبیماری بعد از سودا وکرکی ظاهرتر
باشد که زمان معظم تاثیر خسوفست والله اعلم
بحقایق الامور احکام کسوف چون درین
سال کسوف واقع نمی شود برای سال کسوفی
احکام کرده می شود که واقع شده در روز یکشنبه بیست
ونهم ماه صفر سنه اثنین وعشرین وثمانمائة
الهجریه در برج حمل بعقده ذنب مقدار
چهار دانک طالع وسط خسوف دهم درجه
اسد مدبر عطارد ومشتری وزحل مدت تاثیرش
دو سال ودو ماه تقریبا معظمش بعد از یکسال
ونیم بودن زحل در طالع ومریخ متصل در عاشر
وهبوط ووبال وعطارد در احتراق ونیرین
در برج زایل دلیل کند بر مخالفت میان ملوک
وسلاطین ونکبت بعضی ازین طایفه وحرکت
لشکرها ووقوع حرب وفتنه وضرر رسانیدن
اهل شر وفقد ملک شرق واقلیم وبیماری

درسر ودماغ ودرد وزردی وآبله وتغییر لون
ونقصان چشمها خاصه چشم راست چون
کسوف در مرکز نهم است دلیل کند بر قطع
طرق ورنج مسافران وخرابی عبادت خانها
وزدن درهها قلب وشدت حرارت
وجستن رعود وبروق وسمومها وبدی حال
دبیران وعمال وتجار واهل بازار وکسادی چیزها
وبسیاری اراجیف ومکر وتزویر در خلایق وظهور
سخنها دروغ وآفت گوسفندان وشکوفه وفساد
معادن وبیشتر تاثیرش در شهرهای بود که
بحمل واسد منسوب باشد چون بابل وفارس
واذربایجان ومازندران وخراسان وعراق وباب
الابواب ودشت قبچاق واحکام این کسوف را
مشاهده کردیم اکثر موافق واقع شد چنانکه در
بدو حال دمش وآبله وآفت شکوفه وتاریکی
در چشمها بدید آمد ودرین اذکو وجبار پرودی در
دشت برکه هلاک شدند وبعد از یکسال ونیم
قرا یوسف که والی آذربایجان واکثر اقلیم رابع شده
بود بمرد وشاه اویس که والی بابل بود که از
نسل سلطان اویس درین سال کشته شد

ولشکرها در خراسان وارمنیه در حرکت آمدند
ودر مازندران فتنه برخاست وکسانی که والی
وحاکم بودند عاجز شدند وبگریختند وگوسفندان
رنجور شدند وبسیاری تلف گشتند ودرهای
قلب زدند وعبادت خانها بی رونق گشت
ومسافران متحیر شدند وهمچنین تا این غایت
که تحریر این نسخه کرده می شود از تاریخ مذکور قرب
دو سال گذشته است هنوز این اثر بقدر باقیست
والله اعلم بالصواب چون از آنچه مقصود بود
درین کتاب فارغ شدیم خواستیم که ختمش بر
لطایف وقواعدی چند بکنیم خاتمت کتاب فایده
زحل دلیل نحست کارهای دنیاویست
وشقاوت ونومیدی وفقر وگرانی وبیماری
واندوه وخرابی ودشواری کارها ومذلت
وخساست وجهل وهر فسادی که در دنیا
سبب زوال ومحنت باشد مریخ دلیل نحست
کارهای دینیست مانند فسق وفجور وقتل
وحرق وکذب ونمیمه وهزل وهذیان وکثرت
غضب وضرر رسانیدن ونهب وغارت
وهر فسادی که در آخرة سبب عذاب وعقاب
گردد زهره دلیل سعادت دنیاویست

وسکی صم

[illegible]

مانند ناز ونعمت وباك خوردن واشامیدن وشرب
نبیذ کردن ولباسها پوشیدن وزینت بکار داشتن
وکثرت نکاح ومباشرت وساختن ایوان ودوست
داشتن عطرها ورود وسرود واستماع ساز
ونوا واوتار وهر چیزی که در دنیا ازان تمتع ولذت
توان برداشت مشتری دلیل سعادت امور
دینی است چون آگاهی از معاد وخیرات ومکارم
اخلاق وامانت ودیانت وصلاح ذات البین
وزهد وورع وراستی وطاعت وحسن اعتقاد
وهر چه سبب سعادت آخرت گردد
وموجب رستکاری ماه دلیل امور عالم کون
وفساد است بجملگی وسبب تغیرات هر یك
خاصه در نفوس انسانی وسهم سعادت بدو
منسوب است واو دلیل سعادت خارجیست
چون مال وجاه وعدت واسباب آفتاب
دلیل امور آخرتست وعقبی ورسانیدن موجودات
بکمال خاصه نفوس انسانی را وسهم الغیب بدو
منسوبست واو دلیل سعادات داخلیست
چون علم ورای وتدبیر واندیشها صواب وموضوعات
عالم از اعیاد ومواسم واوقات مختار وکروهی که

مبنی بر ادعاین دو نیر است عطارد سریك
وسعاوت آن دلیل است که ممازج او باشد یا در
خانه او لطیفه آفتاب که نیر اعظم است وجزو
سیارات وثوابت وکواکب تأنی ووقارست
وبطبع گرم وخشکست اسد را موافق مزاج وخوی
خود یافت بیت خود ساخت وپنج برج دیگر توالی
والی گشت وماه که نظیر وعدیل اوست وسریع
الحرکت ومتغیر الحال وبطبع سرد وتر سرطانرا
که موافق اوست ودر جوار اسد به بیت قبول
کرد وپنج برج باقی ولایت او شد وایشان هر یك از
ولایت خود خانه بکوکبی دادند از کواکب پنج کانه متحیره
چنانك معلوم است بحسب مناسبت پس
هر دو کواکب را که خانهاشان دوازدهم یکدیگر افتد
مانند زهره وعطارد ومریخ ومشتری وشمس
یکدیگر باشند وهمچنین اگر بر تربیع مقابله یکدیگر باشند
چون نیرین یا نحسین وبعضی سعادت ونحوست
کواکب به نسبت وقوع بیوت ایشان با نیرین
نهاده اند یعنی اگر بر شکل دوستی باشند سعد اند واگر
بدشمنی نحس مانند مشتری که بر تثلیث است
گویند سعد بزرگتر است ومریخ که بر شکل تربیع است
گویند نحس کوچکست اما حقیقت حال

حال

در شرح سی فصل خواجه علیه الرحمه گفته ایم
لطیفه گوید طالع عالم سرطانست و هر چهار
وتد او بروج منقلبه و آفتاب و سه کوکب علوی
را شرف در اوتاد است مشتری را که کوکب
حیاتست و تقادر طالع و آفتاب را در عاشر
و زحل در رابع و مریخ در سابع بحسب مناسبت
وصلة الله خلیفه و معین آفتابست در حادی عشر
که دوم عاشرست و زهره را در تاسع که کوکب
صلاح و دیانتست و لطافت است و عطارد را در
ثالث که کوکب عقل و علم و فراست و کیاست است
و برج انسی که و در تقویم درجات شرف سخن
بسیار گفته اند نیک در خاطر نمی نشیند اما حقیقت
آنست که هر کوکبی را در درجه قوی یافته اند یعنی
یعنی فعل او را انجا ظاهرتر می باشد آنرا درجه شرف
او خوانند و نوعی دیگر دوستی و دشمنی کواکب بحسب
وقوع اشراف ایشان گرفته اند چنانک در
تقسیم بیوت گفته شد لطیفه عطارد کوکب
نطق و عقل است و طالع او را فرح باشد و زهره
که کوکب عشق و طرب و فرزندان است در پنجم
و ماه که کوکب خویشان و حرکتست در سیوم و مریخ
که کوکب بیماری است در ششم و زحل که کوکب

شقاوت

شقاوت و ستوران بارکش و بند و زندان
است و انواع مشقتها در دوازدهم و مشتری
که کوکب سعادة و دوستان و امیدهاست در
یازدهم و آفتاب که کوکب امور آخرت و سعادتهای
عقبی است در نهم پس هر چه اصغر است
از هر دو سعد و نحس و نیر فرح او تحت الارض
است و اکبر است فرحش فوق الارض و فرح
سعدین و نیرین بر تسدیس و تثلیث طالع
و از آن نحسین ساقط لطیفه زحل در هر جزو
که احتراق کند بعد از سی سال باز در آن جزو
محترق گردد و مشتری در دوازده سال
و مریخ در پانزده سال و زهره در هشت سال
و عطارد در بیست سال و قمر در هر جزو که اجتماع
کرده باشد بعد از بیست و پنج سال باز در آن جزو
اجتماع کند لطیفه کوکب مذکر را در برج و ربع
و بیت مذکر قوت تذکر او مضاعف گردد همچنین
از آن کوکب مونث در برج و ربع و بیت مونث
اما اگر کوکب مذکر در برج و ربع و بیت مونث افتد
خنثی گردد و کوکب مونث در برج و ربع و بیت
مذکر افتد ستری گردد لطیفه اجتماع هفت کوکب
در یک درجه دلیل شری عظیم است از دو وجه

یکی آنکه شش کوکب بیک دفعه محترق کردند
وثانی آنکه نه نحس غلبه کنند بر دو سعد یعنی نحوست
نحسین ظاهرست ونیرین بجرم نحس اند وعطارد
هر مزاج که غالب تر از دو سعد باشند واین نادر
افتد لطیفه از سعد ساقط چیزی نیاید الا امید
چنانکه از نحس ساقط ضرری نرسد مگر خوف
لطیفه مضرت نحس بجور برجعت واحتراق
وهبوط ووبال سخت تر باشد زیراکه بمنزلت مار
دم بریده بود وضرر نحس مقبول بخانه وشرف
واستقامت کمتر بود بدان سبب که بمنزلت
کرگ دست آموز بود لطیفه سعد اندک
سعادت نحس را قبول کند چه او کریم است
ونحس نکند زیرا او لئیم است فایده هر نحس
که خداوند هشتم ودوازدهم وهفتم وچهارم
وششم باشد ضرر او زیادت بود چنانک
هر سعد که صاحب طالع ودهم ویازدهم
ودوم وپنجم ونهم باشد نفع اوصل بیشتر باشد
بسبب اجتماع مزاج ذاتی وعرضی فایده هر برجی
وهر کوکبی را دو اثرست یکی ذاتی چون اثر شمس در
حمل وعرضی چون اثر عطارد در سنبله در امور
ملکی وبزرگی چون عاشر باشد فایده هرگاه که قوت

سعدان مزاج کرد نحس
حما کرم الله وجهه

سعدی ونحسی برابر باشد اثر نحس زودتر پدید آید
بدان واسطه که زحل قوی تر از مشتریست
ومریخ قوی تر از زهره بسبب اعتلاء فلک
وبطوء سیر وعظم جرم وباز عالم تاثیر عالم کون
وفساد ست وفساد غالب بر کون فایده مدار
احکام در طالعها بر کوکب منیر است پس بر
مستولی پس بر صاحب طالع پس بر قابل
تدبیر هر یک پس بر قابل تدبیر قمر پس بر صاحب
بیت هر یک بدین ترتیب اول یافته شود دیگران اگر
شریک باشند بر ترتیب والا هیچ یک یافته نشود
آن طالع را اثری نباشد چون تنی بود بی
جان فایده ارباب مثلثات طالع ونیرین را اثری
قویست در سعادت ونحوست تا آن حد که
سعادت ایشان نحوست هر دو را دفع کند
اگرچه در طالع قران کرده باشند فایده
چون درجه طالع زیادت از پانزده درجه
باشد در احکام خداوند دوم شریک او باشد
یعنی صاحب طالع واگر از بیست وپنج درجه
بیشتر باشد حکم آن طالع از دوم باید کردن
مطلق بر خلاف آنچه دیگران گفته اند واین
حق است چه برج را اثری دیگرست وپت

را اثری دیگر فایده برجیس دلیل ظاهر است
و تسویه دلیل باطن یعنی پنج درجه آخر از
هر خانه که از او درجات سردار یا مینه یا حشو
خوانند اگر کوکبی یا دلیلی در آن درجات باشد
ایشان از اعتبار بیفکنند و ضایع خوانند و اگر بعدش
بیش تر از پنج درجه باشد بصورت در آن خانه
باشد و بتسویه در دوازدهم آن
خانه پس ظاهرش را احکام آن برج کنند
و باطنش را از آن خانه که در درجات او باشد
فایده ضرر آفتاب از قران مریخ و مقابله
زحل است و ضرر قمر از قران زحل و مقابله
مریخ لطیفه هرگاه که ثابته عظیم القدر بر درجه
طالع یا عاشر یا بر درجه نیری خاصه نیر
نوبت یا بر درجه سهم السعادت افتد
سعادت بزرگ بخشد صاحب طالع چنانک
خارج از نسبت اصل او باشد اگر آن حال در طالع
نسل یحه افتد حاکمی یا والی گردد و اگر در طالع
شه زاده واقع شود بر اکثر اقالیم عالم استیلا یابد
اما اگر آن کوکب بر مزاج سعدین باشد اول و آخر
آن شخص نیک گذرد و اگر بر مزاج سعدی و نحسی
باشد

بود

باشد چنانک سعد مقدم باشد اولش عظیم
نیکو گذرد و آخرش بفساد آید لطیفه از روی
تشبیه زحل را احتراق مانند سنگیست
که تفته شود و پاره پاره گردد یا چون آهنی که نرم
گردد و بیشتر او خشک شود و مشتری چون
زری که بگدازد و سرب او ظاهر شود و مریخ
چون مسی که بتابد و توبال بریزد و زهره چون
سیماب که باتش مستهلک گردد و عطارد که چون
انگشت که باتش باصل رسد و افروخته گردد
و ضعیف شود قمر در اجتماع چون نقره
زر اندود که بگدازد و زرش باطل گردد فایده
رفتن کوکب در زیر شعاع آفتاب دلیل پیری
و کهن است و بیرون آمدن دلیل جوانی
و نوی و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف
و مرض است و احتراق دلیل نکر و هلاکت
زیرا که احتراق مزاج کوکب را باطل میکند مانند
سم لطیفه استادان این صنعت شریف
سهمی بدست آورده اند جهت حوادث عالم
و او نتیجه سه کوکب است که یکی بغایت بلند
رتبت و گران حرکت و یکی میانه حرکت و میانه
رتبت و یکی پست رتبت و در غایت سرعت

امور

جه عالم ترکیب سه حال پیش ندارد یا آنکه
بغایت کثیر المدت اند و رفیع القدر چون
طوفان و ملت و دولت یا آنکه حقیر القدر و
اندک مدت اند چون صناعت و زراعت
و معامله و تغیر هوا این سهم مذکور بحسب
هر مرتبه مثل آن نتیجه دهد چون مراد
اینجا نوع آخرست گوییم که هرگاه که فضل حرکت
ماه بر آفتاب بگیریم و حرکت زحل بر آن افزاییم
اگر مستقیم باشد و کم کنیم اگر راجع بود حاصل
حرکت آن سهم بود و آن شبانروز این
موضع آفتاب را از موضع ماه نقصان کنیم
و موضع زحل بر ما بقی افزاییم تا مواضع سهم
الحوادث بیرون آید و حاجتمندیم در وقت اجتماع
این سهم مقارن زحل باشد و در استقبال
و در استقبال در مقابله او تا جاری درین وقت
اثری پیدا کند و یک نحوست اجتماع و
استقبال ازین جاست و همچنین بر تربیع
زحل بوقت تربیع نیز این حاصل نحس است
که هرگاه که این سهم مسعود بود بجرم یا شعاع
مسعود و در خانهاء ایشان میان خلایق
اتحاد و مودت بود و بر آمدن مهمات باسانی

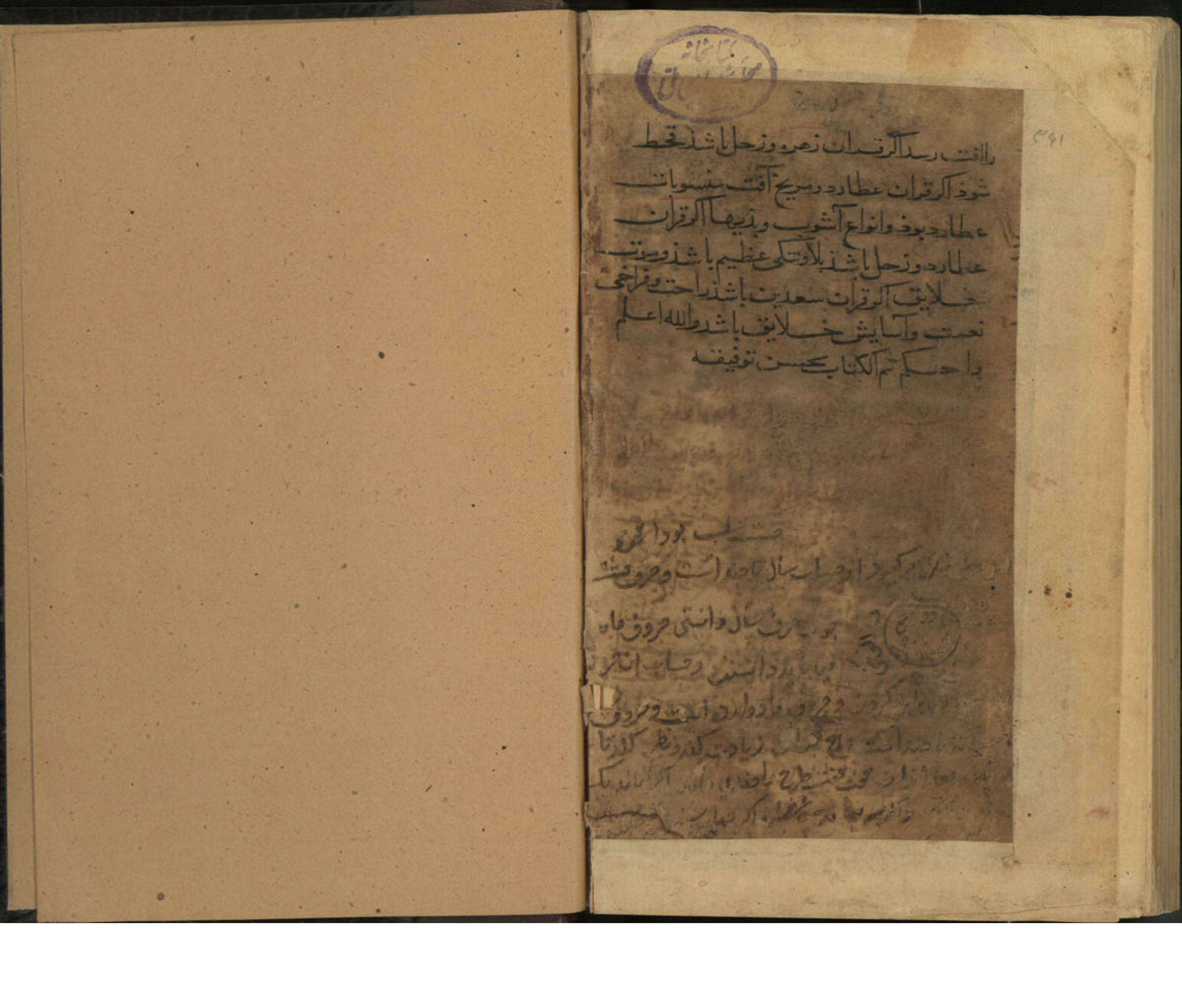
واگر

واگر منحوس بود یا در خانهاء دیگر باشد حکم
بر عکس بود و نیز گفته اند که اگر در خانهاء زحل
بود دلیل کند بر فرو بستگی کارها و شدت سرما
اگر موسم بود و بادهای ناخوش خاصه در دلو
اگر در خانهای مریخ بود خصومت افتد و بادهای
سخت جهد و در موسم گرما گرمی کند اگر در خانهاء
زهره بود مردم مایل شوند بلهو و طرب و غلبه
نشاط در خلایق و باریدن اگر در خانه
آفتاب بود هوا خوش گردد و در وقت گرما
گرمی کند و مردم بزرگی جویند با اهل دیوان
اختلاط بسیار کنند اگر در خانه قمر باشد باران
بسیار آید در وقتش و کساد کار عوام و خبرها
رسد مردم را اگر در خانها مشتری بود هوا
گشاده باشد خاصه در قوس و میل مردم
بصلاح و خیر و رونق دار القضا اگر در خانهای
عطارد بود کثرت گفت و گوی باشد میان
مردم و تهمت و نمیمه خاصه در جوزا و میل
مردم بحساب و کتابت خصوصا نکتهای دیوانی
لطیفه سه برج که بر یک طبیعت اند مانند
سه برادر اند در قوت و هر جهار برج که بر تربیع

یکدیگر اندمانند چهار شریک مخالف خوی
و مزاج اند فایده کوکب چون در خانه خود
باشد دلیل کند بر قوت فراغت و امن
اگر در شرف باشد دلیل کند بر عزت و حرمت
و ازدیاد جاه و ثروت اگر در اوج باشد دلیل
کند بر رفعت و زیادتی مرتبت اگر در اوتاد باشد
خاصه طالع و عاشر دلیل کند بر زیادت شدن
مناصب و رسیدن مرادها و امیدواری
اگر مسعود باشد دلیل کند بر سعادت و سلامت
و فرح و خرمی و اگر سریع باشد دلیل کند بر جرات
و جلادت در کارها اگر مستقیم باشد دلیل کند
بر استقامت احوال و استوار بودن در مهمات
اگر در وبال بود دلیل کند بر ضعف و عجز
و دلتنگی و اگر در هبوط بود دلیل کند بر خواری
و تذلل اگر در حضیض بود دلیل کند بر سقوط
و خمول اگر در خانه زایل بود دلیل کند بر
عزل از مراتب و بی وجودی اگر منحوس باشد
دلیل کند بر آفت و نکبت اگر بطی باشد دلیل
کند بر تکاسل و تعویق در کارها اگر راجع باشد
دلیل کند بر بیماری و حیرت و ندامت

اگر

محترق بود دلیل کند بر آسیب و موت و خوف
و غفلت فایده دلایل خوف را چون
اتصالات نحوس و خسوف و کسوف در اوقات
فتنه و تشویش اثرش ظاهرتر بود برای آنکه
وقت قابل و مایل شده باشد و این دلایل بقوی
و منطقی گردند فایده قمر چون از نحسی
منصرف شود و بعطارد پیوندد نرخها بالا گیرد
و کار بر مردم دشوار شود و اراجیف افتد و اگر نظر
عداوت بود خصومتها خیزد میان عوام و وقوع
خیانت و تزویر و تهمت بر یکدیگر و گرانی اگر از
سعدی منصرف شود و بزو پیوندد خبرهای
خوش آید و صلحها افتد و رواج بازارها باشد
و رواج بازارها باشد و انواع شادیها در عوام
و ارزانی نرخها خاصه که نظر دوستی بود
فایده در اول سال قران نحسین
باشد خاصه در طالع یا عاشر پادشاه آن ولایت
که آن برج منسوب بود آفت رسد و ملکش
را دیگری فرو گیرد اگر قران مریخ و مشتری باشد
در شهرهای آن برج ملکی را آفت رسد و مصیبت
عام باشد اگر قران زهره و مریخ باشد پادشاه روم



را آفت رسد اگر قران زهره و زحل باشد قحط
شود اگر قران عطارد و مریخ آفت منسوبات
عطارد بود و انواع آشوب و بدیها اگر قران
عطارد و زحل باشد بلا و تنگی عظیم باشد و سختی
خلایق اگر قران سعدین باشد راحت و فراخی
نعمت و آسایش خلایق باشد والله اعلم
واحکم تم الکتاب بحسن توفیقه

